

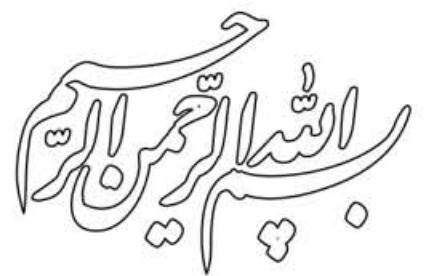
مگاهی به

# مزدست حرم آباد سکان

## و خاندان مشیخ آن

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

نویسنده: محمد علی (هادی) مترجمی



[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

نگاهی به  
مَزَرْدَشْت خرمآباد تِنکابن  
و خاندان مشایخ آن

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

محمدعلی (هادی) مرتجایی  
با همکاری لیلا کبیری

عنوان و نام پدیدآور	مرتضائی، محمدعلی - ۱۳۳۰	سرشناسه
مترجمانی، با همکاری لیلا کبیری.	نگاهی به مزدشت خرمآباد تنکابن و خاندان مشایخ آن / نویسنده محمدعلی (هادی)	عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر	چاپکس: نوین پویا، ۱۳۹۸	مشخصات نشر
مشخصات ظاهری	۲۶۴ ص	مشخصات ظاهری
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۷۴۳-۵۴-۶	شابک
وضعيت فهرست‌نويسی	فیبا	وضعيت فهرست‌نويسی
پادداشت	کتابنامه به صورت زیرنویس.	پادداشت
موضوع	مجتهدان و علماء -- ایران -- مزدشت	موضوع
موضوع	مشایخ (خاندان)	موضوع
Mashayekh family		موضوع
Ulama -- Iran -- Mazardasht'		موضوع
روستاها -- ایران -- تنکابن		موضوع
Villages -- Iran -- Tonekabon		موضوع
Mazardasht	مزدشت	موضوع
شناسه افزوده	کبیری، لیلا، ۱۳۶۶	شناسه افزوده
ردیبدی کنگره	۱۳۹۵۸۳۸۳م/۲/۵۵BP	ردیبدی کنگره
ردیبدی دیوبی	۹۹۶/۲۹۷	ردیبدی دیوبی
شماره کتابشناسی ملی	۴۳۴۹۰۴۳	شماره کتابشناسی ملی

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

### انتشارات نوین پویا

عنوان کتاب: نگاهی به مزدشت خرمآباد تنکابن و خاندان مشایخ آن

نویسنده: محمدعلی(هادی) (مترجمانی، با همکاری: لیلا کبیری

ویراستار: هما ایمان پرور

تایپ و صفحه آرایی: واحد کامپیوتر انتشارات نوین پویا ( محمود رضا رجائی )

تیراژ: ۱۰۰

قیمت: ۴۰۰۰۰۰ ریال

نوبت چاپ: دوم (ویراست دوم)، ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۴۳-۵۴-۶

مرکز پخش: انتشارات نوین پویا ۰۲۱۶۹۵۱۲۴۱-۰۹۱۲۳۸۰۱۳۱۸

تنکابن: انتشارات نوین پویا ۰۱۱۵۴۲۲۱۲۳۱-۰۱۱۵۴۲۳۶۵۱۱

فروش اینترنتی: [www.ketab.ir/novinpouya](http://www.ketab.ir/novinpouya)

حق چاپ برای ناشر و صاحب اثر محفوظ است.

# تقدیم

## به

### \* اهالی خوب روستای مزردشت [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

## و

### شهر خرمآباد

---

\* بنا به مطالب آمده در کتاب مشروطه بی‌نقاب آقای علی‌اصغر یوسفی‌نیا (ص ۱۱۷) [چاپ اول ۱۳۸۸] «روستای مزردشت از آبادی‌های بسیار قدیمی تکابن و مقدم بر نام و نشان تکابن تاریخی است»

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

## فهرست مطالب

۹	مقدمه
۴۵	موری بر خاندان مشایخ مزردشت؛ زندگی و شخصیت‌های اثرگذار.
۵۰	نکات قابل تأمل در رابطه با این خاندان
۵۶	۲- ساکنان بیدآباد از چه اقوامی بودند؟
۵۷	علل مهاجرت این خاندان به تنکابن
۵۷	۱- شرایط سیاسی و امنیتی آن دوران چگونه بود؟
۵۷	۲- انگیزه‌ی اقتصادی مهاجرت
۵۸	۳- عوامل طبیعی ایجاد مهاجرت
۶۴	تحلیل و بررسی موشکافانه ثروت خاندان مشایخ
۶۵	۶۵..... <a href="https://t.me/shenakht_lib">https://t.me/shenakht_lib</a>
۶۵	۱- جغرافیای طبیعی و اقتصادی اصفهان
۶۶	۲- جغرافیای سیاسی و نظامی اصفهان
۶۷	۳- سابقه‌ی تاریخی اصفهان
۶۷	۴- گرایش فقهی و فلسفی حوزه‌های علمیه اصفهان
۷۳	شخصیت‌های تأثیرگذار
۷۳	۱- شیخ فضل الله مزردشتی
۷۴	۲- شیخ جعفر مزردشتی
۷۷	۳- شیخ محمد مزردشتی معروف به شیخ کبر
۷۷	الف- موقعیت علمی شیخ کبر
۷۹	ب- ویژگی‌های فردی شیخ کبر
۷۹	ج- مشی سیاسی شیخ کبر
۸۲	شرایط جامعه‌پذیری امیر اسد
۸۳	۱- سفرهای متعدد محمدولی خان
۹۰	۲- ادعای بعضی از مدعیان شریعتمداری که حکومت استبدادی را مساوی حکومت دینی می‌پنداشتند.
۹۰	۳- طرفداران مشروطه
۹۰	۴- ظهور اندیشه بشویکی و کمونیستی
۹۱	۵- درگیری‌های جهانی که منجر به جنگ بین‌المللی اول شد
۹۶	ارتباط شیخ محمد مزردشتی (شیخ کبر) با خاندان خلعتبری

۹۸.....	در گیری شیخ کبیر با امیر اسعد در رابطه با مشروطه خواهی
۱۱۰.....	اثرگذاری در سطح ایران
۱۱۲.....	اثرگذاری در منطقه‌ی محل ثالث تکابن
۱۱۳.....	۱- عدم در ک درست مردم از مشروطیت.
۱۱۴.....	۲- اثرات اندیشه‌های بلشویکی در منطقه.
۱۱۴.....	۳- بحران آفرینی‌های کاذب امیر اسعد و امثال‌هم
۱۳۸.....	چگونگی شکل‌گیری و تداوم حوزه‌ی علمیه مزردشت
۱۴۱.....	حوزه علمیه مزردشت در زمان حجت‌الاسلام شیخ عبدالرحیم مترجمائی
۱۵۲.....	تمکله‌ای برای گفتار پیشین
۱۵۷.....	تمدوم فعالیت‌های مذهبی و سیاسی در خاندان مشایخ و روستای مزردشت
۱۸۱.....	اثرگذاری‌های روستایی مزردشت در جویان مبارزات سال ۱۳۵۷ <a href="https://t.me/shenakht_nb">https://t.me/shenakht_nb</a>
۱۹۴.....	تمکله‌ای بر گفتار پیشین
۱۹۶.....	منابع
۱۹۹.....	پیوست ۱: واقعه جنگ خانیان سه‌هزار
۲۰۶.....	پیوست ۲: چگونگی برخورد با مخالفین در نوشتار
۲۱۲.....	پیوست ۳: نحوه برخورد نیروهای انقلابی با مخالفین در انقلاب ۱۳۵۷
۲۱۷.....	پیوست ۴: تبارنامه‌ی خاندان مشایخ
۲۲۹.....	پیوست ۵: تصاویر
۲۴۶.....	نمایه:

## مقدمه

لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُحَبُّونَ أَنْ يُحَمِّدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا<sup>۱</sup>  
ای پیغمبر مپندر آن هایی که به کردار رشت خود شادمان اند و دوست دارند که مردم  
به اوصاف پسندیده ای که هیچ در آن ها وجود ندارد آن ها را ستایش کنند.

گفتاری از علی (ع) منقول است که:  
<https://t.me/shenakht>  
ایاک آن تُشَنِّى عَلَى أَحَدٍ بِمَا لَيْسَ فِيهِ

دوری کن از اینکه خوبی گویی بر شخصی به آنچه در او نیست.<sup>۲</sup>

هرگز به دروغ از کسی پیش کسان توصیف مکن به آنچه عاری است از آن  
زیرا که از او خلاف آن را بینند در پیش کسان شود دروغ تو عیان<sup>۳</sup>  
با توجه به مطالب بالا زمانی که قلم به دست می گیرم و قصد نوشتن می کنم، تلاشم  
این است تا واقعیت ها را شفاف و عریان بیان کنم و از جانب داری های گروهی و  
صنفی و اخلاقی حتی الامکان پرهیز نمایم.

برای رسیدن به این مقصود گاهی اوقات از طنز و هزل مدد می گیرم البته این سبک  
نگارش را نه از روی بی دردی بلکه از پردردی انتخاب نمودم.  
خنده هی تلح من از گریه، غم انگیزتر است کارم از گریه گذشته است از آن می خندم  
واقعیت این است که با خواندن کتاب هایی نظیر قصص العلماء و روضات الجنات  
و... سؤال مهمی برایم پیش آمد و پاسخ آن را نیافتم و آن اینکه در این کتاب ها

۱. آل عمران، ۱۸۸

۲. هاشمی خراسانی، ابو معین حمید الدین حجت، شرح صد و ده کلمه، مشهد، بابکان، ۱۳۹۳، ص ۷۱.

۳. ادیب خاوری، شرح صد و ده کلمه، ص ۷۲

وقتی که می‌خواهند درباره فردی چیزی بنویسند چنان با عنوانین و القاب و تعاریف از آن یاد می‌کنند که گویی هیچ نکته‌ی منفی و یا کاستی در آنان نبوده است و هرچه بود خیر بود و بهره‌رسانی ... و خلاصه آنکه ادبیات مدح و ستایش بر اکثر آن‌ها غلبه دارد نه بیان مطالب واقعی و حقیقی.

القابی نظیر اعجوبهی دهر، استاد کل، ناموس دهر، یگانه‌ی دوران، سرآمد فحول، فرید دهر، استاد اکبر، مهر سپهر فقاوت و جلالت، نجم الدین، صاحب کرامات باهره، خاتم‌المجتهدین، بهاء‌الدین، بلا بدیل، بی‌نظیر، علامه‌ی زمان، نادره‌ی دوران و ... . علاوه بر این کتب اگر به برنامه‌های صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران هم توجه کنیم مشکل را چند برابر بزرگ‌تر می‌بینیم. چه اینکه دیده می‌شود هر هفته و یا ماه یک صاحب کرامات کشف کرده و درباره‌ی آن ساعتها مصاحبه می‌کنند؛ یا یک امامزاده را از زیر خاک بیرون می‌آورند و درباره‌ی اوصاف آن داد سخن می‌دهند و اگر احیاناً کم بیاورند مدعی می‌شوند که امام جمعه هر شهر امامزاده زنده است.<sup>۱</sup> و همچنین درباره‌ی یک روحانی مورد تأیید حاکمیت آن قدر بزرگ‌نمایی می‌کنند که انسان متحیر می‌ماند و از خود می‌پرسد که آیا اینان بشرنده یا ملک.

بلافاصله پس از خواندن و دیدن این اوصاف سؤالی که به ذهن خطور می‌کند این است که در کشوری با این‌همه انسان‌های وارسته چگونه می‌شود شاهد بدختی و پلشی باشیم.

بیان این اوصاف و کمالات به نحوی است که گاهی اوقات انسان دچار سردرگمی می‌شود و حیران می‌ماند که آیا با ملک و موجودات آسمانی طرف است و یا انسان زمینی و خاکی و اگر از اینان یک رفتار انسانی ببیند آن را چگونه توجیه کند که به ایمان او صدمه‌ای نرسد.

برای درک چگونگی مسئله لازم می‌دانم تا اتفاق زیر را که بارها در نشست‌های دوستانه آقایان روحانیون شنیدم بازگو نمایم و سپس مطلب را پیگیری نمایم. آنان می‌گفتند که در یکی از روستاهای شمال طلبه‌ی جوانی هرساله به روستایی می‌رفت و در منزل فردی که وضعیت اقتصادی مناسبی داشت، ساکن می‌شد و او را تشویق می‌کرد که تا به رساله‌ی آیت‌الله مورد تقلید خود (یعنی طلبه‌ی موصوف) عمل

۱. علم‌الهدی، امام جمعه مشهد، (روزنامه) آرمان، ۹۴/۸/۲۳.

نماید و خمس مال خود را به وی بپردازد. این طلبه‌ی جوان برای آنکه اعتماد اهالی روستا را به مرجع (آیت‌الله) مورد نظر خود جلب نماید دائماً از کرامات و مقامات معنوی او سخن به میان می‌آورد و آن‌چنان او را وصف می‌کرد که گویی هیچ ویژگی انسان خاکی و زمینی ندارد و هرچه هست آسمانی است. مداومت این گفتار باعث شد تا روستایی صاحب تمکن اقتصادی از طبله جوان بخواهد تا او را به قم ببرده و او با دادن خمس و هدیه‌ای به آن مرجع با دست خود رساله‌اش را بگیرد. پیشنهاد روستایی مورد قبول آن روحانی قرار گرفت و سرانجام او با جمع‌آوری مبلغی پول به عنوان خمس و یک ماهی شور بزرگ به عنوان هدیه به قم رفت و به همراه آن طبله به خانه‌ی آن مرجع تقلید رفتند. از قضا آنان هنگامی به ملاقات آیت‌الله رفتند که او ملاقات عمومی داشت و عده‌ی دیگری در سالن منتظر گفتگو با او بودند.

روستایی مورد نظر دم در ماهی را به خدمتکار آقا سیرد و خود در صف انتظار نشست اما چون ملاقات‌کنندگان زیاد بودند و زمان به درازا کشید، لذا برای حضرت آیت‌الله ضرورت پیش آمد و به توالت رفت. اتفاقاً صدایی از آنجا شنیده شد که معلوم گردید آقا هم مثل همه‌ی آدم‌هاست و ... باد می‌دهد آن هم از نوع پروفشارش. به محض اینکه این صدا به گوش روستایی رسید با عصبانیت بلند شد و به دم در آمد و از مستخدم خانه‌ی آقا خواست که برود ماهی شور را بیاورد و هرچه طبله‌ی جوان اصرار کرد تا او را از تصمیمش منصرف کند نتیجه‌ای نداشت تا اینکه ماهی شور را گرفته و با عصبانیت خود را به مدرسه‌ی فیضیه رساند و ضمن مراجعه به دیگر طبله‌های گیلانی ماجرا را برای آنان بازگو کرد و مدعی شد که مرجع تقلیدی که به توالت برود و مهمتر از همه از او بادی درآید به درد او نمی‌خورد و باید کس دیگری را به او معرفی نمایند. عده‌ای از طبله‌ها هر چه خواستند تا به او بقولانند که مرجع تقلید، هم مثل همه‌ی انسان‌هاست و ... نتیجه‌ای حاصل نشد تا اینکه سرانجام یک روحانی کارکشته‌ای از راه رسید و چون متوجه مسئله شد رو به طبله‌ها کرد و با پرخاش به آن‌ها گفت: شما دروغ می‌گویید و حق با ایشان است چون من مرجع تقلیدی را در نجف سراغ دارم که اصلاً به جای غذا برگ گل می‌خورد و یا با تنفس انواع عطرها سیر می‌شود؛ و وقتی هم به توالت می‌رود عطری از آنجا بیرون می‌آید که تمام اهل کوچه از آن بهره‌مند می‌شوند و به جاست تا من رساله‌ی آن مرجع را به ایشان بدهم تا به آن عمل کند. روستایی ساده

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

با شنیدن این مسئله قانع شد و از او تقاضا کرد که تا رساله‌ای از آن مرجع برای او بیاورد.

پس از آرام شدن فضا، این روحانی تجربه دیده آن طلبه جوان را به گوشه‌ای فراخواند و به او گفت مسبب باور این چنینی تویی نه آن کشاورز؛ زیرا تو با مبالغه‌گویی و عظمت آفرینی‌های کاذب شرایطی را به وجود آوردی که در ذهن او جایی برای چهره‌ی زمینی و خاکی مرجعیت باقی نمانده بود و اگر از اول واقعیت‌ها و توانایی‌های معنوی و مادی افراد را برای او می‌گفتی امروزه ایمان او به بادی بند نمی‌شد.

راستش را بخواهید تا همین اواخر فکر می‌کردم که شاید این داستان را به عنوان طنز و شوخی ساخته باشند و واقعیت خارجی نداشته باشد تا آنکه با فردی تحصیل‌کرده مواجه شدم که باورهای مذهبی او مرا وادار نمود تا به صحت واقعه [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) پیش‌آمده اعتقاد پیدا کنم.

توضیح آنکه در حین گفتگو با ایشان -دارای مدرک فوق‌لیسانس بوده و بیشتر دوران زندگی خود را هم در فعالیت‌های اجتماعی و مذهبی سپری نموده بود- سخن از زندگی علی (ع) به میان آمد و من ضمن صحبت‌های خود، وقتی که گفتم علی (ع) بعد از وفات حضرت زهرا (س) چند زن دیگر هم گرفت به‌طوری‌که در یک زمان چند همسر داشت با تعجب و چهره‌ی عبوس و ترش او مواجه شدم و با تندی مرا مخاطب قرار داد و گفت چرا این مسئله را در رابطه با علی (ع) می‌گویی و این صحت ندارد.

بنده با ارجاع مطلب به کتاب مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی پاسخ ایشان را دادم و به‌زعم خود فکر کردم که مسئله تمام شده است، اما با نهایت شگفتی وقتی که بعد از چند هفته با او برخورد کردم دیدم که از سخن گفتن با من طفره می‌رود و وقتی که علت را جویا شدم دیدم با ناراحتی گفت زمانی که شما گفتید که علی (ع) هم‌زمان چند زن داشت من تاکنون نتوانستم با خلوص قلب نماز بخوانم؛ بنابراین نگران صحبت کردن با شما هستم که نکند مطالبی آن‌چنانی بیان نمایی. البته بنده برای آنکه این ساده‌نگری او را بشکنم گفتم که غیر از علی (ع) که امام من هست من پیامبری دارم که شرایط سهل‌تری خداوند در سوره احزاب آیه‌ی ۴۹ برای ازدواج او در نظر گرفته و من با علم به این مسئله به جای روزی ۱۷ رکعت حدود هفتاد رکعت نماز

می خوانم چون پیامبرم به من دروغ نگفت و چهره‌ی زمینی خود را هم با گفتن «آنا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» به من نمایاند.

نتیجه‌ای که باید به دست آوریم این است که اگر در بیان ویژگی‌های شخصیتی افراد راه غلو و گزافه‌گویی را در پیش بگیریم و به هویت دنیایی و زمینی آنان نپردازیم، خدمتی به آنان نکردیم. چه اینکه به محض دیدن و یا شنیدن یک ویژگی انسانی و بشری همه‌ی برجستگی‌های دیگر او هم به زیر سؤال می‌رود و از همین روست که پیامبر اسلام با صراحة فرمودند: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ».<sup>۱</sup>

عجیب‌تر آنکه در سال‌های اخیر ما شاهد موجی از حرکت برای «عارفسازی و معرفت‌سوزی»<sup>۲</sup> هستیم که مشکل را دوچندان نمود.

اگر به شهرستان‌های متفاوت مسافت کنید خواهید دید که در هر شهر معمولاً در یک یا چند جا چادری به عنوان نماشگاه کتاب برافراشته شده است و اگر به سراغ [https://t.me/shenakht\\_hib](https://t.me/shenakht_hib) کتاب‌ها بروی خواهی دید که شخصیت‌های گوناگونی را به عنوان عارف بالله و یا انسان کامل معرفی می‌نمایند و انواع معجزه و کرامات را برای آنان قائل می‌شوند، مهم‌تر آنکه به هر کدام آنان ذکر و دستورالعملی نسبت می‌دهند که کلید فتح مشکلات است.

بسی علّیان را که ز غم بازخریدیم	حکیمیم و طبیبیم و ز بغداد رسیدیم
بسی مردہ گرفتیم که شاگرد مسیحیم	طبیبان فصیحیم که شاگرد رسیدیم <sup>۳</sup>
چند دهه پیش در کتابی از آقای حمید عنایت - محقق برجسته و شناخته‌شده مطلبی دیده بودم که قبول آن برایم دشوار بود و آن اینکه	

۱. فصلت، ۶ و کهف، ۱۱۰

۲. این عبارت داخل پرانتز عنوان کتابی است از آقای منصور کیانی

۳. مولوی، کلیات شمس، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳، جلد ۳، ص ۲۲۴.

«شیعیان بیشتر به شخصیت‌ها اعتنا دارند و سنّیان به آراء و عقاید»<sup>۱</sup>

اما در طی مسافرتم به اکثر شهرهای ایران و دیدن نمایشگاه‌های متفاوت کتاب‌ها به اشتباه خود پی برده و در برابر آن بزرگ‌مرد سر تسلیم فرود آوردم. نمی‌خواهم منکر غیب و قدرت پنهان در وجود افراد باشم اما مسئله اینجاست که چگونه است با وجود این همه صاحب کرامات و عارف بالله و با دستورالعمل‌های گوناگون وضعیت فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ما به گونه‌ای است که همه از آن می‌نالند و فریاد و اسلام‌های همه، گوش فلک را کر می‌کند. این یک ادعا نیست بلکه با توجه به مجلات و روزنامه‌ها و آمارهای ارائه شده مجتمع کشوری و بین‌المللی به راحتی مورد تأیید قرار می‌گیرد.

در چرایی مسئله می‌توان گفت که یکی از علت‌های این نابسامانی آن است که خیلی از این عارفان و عالمان ساخته شده با تئیه‌ای بوده‌اند و در طول زمان به وسیله‌ی مریدان احمق و نادان به کوهی تبدیل شدند و یا اراده‌ی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی برای رسیدن به اهدافی، در صدد بزرگ‌نمایی آنان برآمدند.

برای تفهمی مسئله به جوانان ناچارم تا مثال زیر را که بارها در محافل آقایان روحانیون از زبان پدرم و یا دیگران شنیدم را بازگو نمایم و آن قصه چنین است که در روستایی دو روحانی زندگی می‌کردند و هر کدام از آنان طرفداران و مریدانی داشته‌اند. دل‌بستگی این مریدان به آقای مورد نظر خود به حدی بود که گاهی اوقات به مشاجرات لفظی و کلامی هم منتهی می‌شد و در یکی از این گفتگوهای دونفره سخن از خوش خطی بینان آمد و هر کس مدعی شد که خط آقای او از دیگری بهتر است. این درگیری لفظی به حدی اوج گرفت که نزدیک بود به درگیری فیزیکی منتهی شود در این میان انسان عاقلی که شاهد این موقعیت بود به آنان پیشنهاد داد برای حل مسئله بهتر است به نزد آقای یکی از آنان بروند و مسئله را سؤال کنند. پیشنهاد مرد عاقل مورد قبول طرفین قرار گرفت و آن دو به نزد یکی از روحانیون محل رفتند و یکی از آن دو که مرید آن روحانی بود مسئله را مطرح کرد و خواستار پاسخ شد، آن عالم چون از تقدوا

۱. عنایت، حمید، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲، ص ۶۳.

و عدالت برخوردار بود لذا رو به مرید خود کرده و گفت حق با طرف مقابل شماست زیرا خط آقای او به مراتب از خط من بهتر است.

پس از دریافت پاسخ هردوی آنان از محضر آن روحانی خارج شدند و در بیرون منزل طرف مقابل رو به مرید این آقا کرده و گفت دیدی که خط آقای من بهتر است و این را آقای توهمند قبول دارد. علی القاعده می‌بایست مسئله تمام شود اما به علت داشتن روحیه متعصب و عوامگرایانه روستایی مورد نظر رو به هم محلی خود کرده و گفت این آقای من به اندازه گاو و خر هم نمی‌فهمد زیرا خط او بهتر است اما بجهت خط آقای تو را بهتر می‌داند.\*

راستش را بخواهید تا مذکورها این مسئله را به صورت طنز تصور می‌کردم اما با خواندن تعدادی از کتاب‌هایی که در شرح حال بعضی از عرفانو شده شد متوجه شدم که مسئله فراگیرتر از جدید یک روستاست و در موارد زیادتری صادق است و من برای نمونه به یک مورد آن آشاره می‌کنم.

در کتاب شرح حال (چهل عارف وارسته) نوشته آقای جابر رضوانی و در ص ۵۱۱ می‌خوانیم که آقای قاضی به‌تدی به شاگردانش می‌گوید:

«برای من سلسله درست نکنید و در یکی از جلساتش یکی از حاضران را کثار می‌کشد و درحالی که اشک از چشمانش سرازیر می‌شود می‌گوید فلانی شنیده‌ام نام مرا در منبر می‌بری. اگر به حلال و حرام معتقد‌من راضی نیستم نه بالای منبر نه زیر منبر اسم مرا بیاوری هر که به درس من می‌آید در حق من مبالغه حرام است»

ایضاً این نویسنده در جایی دیگر می‌گوید هر کس به نزد ایشان می‌آمد و از او تقاضای رهنمودی در جهت عارف شدن داشت می‌گفت برو آنچه از نیکی می‌دانی درست عمل کن و بدان که عارف خواهی شد (چهل عارف وارسته، ص ۴۹۳ و ۴۹۱) و باز در ص ۵۰۵ می‌گوید تا آخر عمرشان کلمه‌ای از ایشان صادر نشد که صراحة در هیچ مقام و منزلتی داشته باشد و همچنین باز در ص ۵۰۵ آورده شده که تا آخر عمر

که جمله شیخ‌ترash آمدند و شیخ فروش  
تهی ز دین خود و خالی از بصیرت و هوش

\* فغان ز ابلهی این خران بی دم و گوش  
شوند هر دو سه روزی مرید نادانی

می‌گفت من هیچی ندارم که به شما بدهم و حتی در یک مورد که عده‌ای از ایران به خدمتشان می‌رسند و می‌گویند که ما از شما مطالبی شنیدیم و می‌خواهیم از شما تقليد کنیم گریه می‌کنند دستشان را بالا می‌برند و می‌فرمایند «خدایا تو می‌دانی که من آن نیستم که این‌ها می‌گویند و بعد می‌فرماید که شما بروید و از آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی تقليد کنید» (چهل عارف وارسته، ص ۵۰۷) اما با وجود اين‌همه سفارش، اين نويسنده چنان فضائل و کراماتی برای آقای قاضی قائل می‌شود که انسان دچار سرگردانی می‌شود مثلاً در یک مورد و در ص ۵۰۴ می‌گويد:

«آیت‌الله قاضی از کملین است، او عالم و مجهد است، فقیه و اصولی است، فیلسوف است، ادیب است، ریاضی‌دان است، عارف است، کوه است و لطیف و مهربان، راستی مگر کوه هم لطیف می‌شود او می‌خواهد در تمام زمینه‌ها محبوب محبوب [https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb) خویش باشد»

و جالب‌تر آنکه ايشان در ص ۵۰۶ می‌گويد که آقای قاضی به يكى از مریدانش می‌گويد «من به تو و همه شماهايی که می‌آيد اينجا می‌گويم که من هم يكى هستم مثل شما از كجا معلوم شما چند نفر در كار من مبالغه نمی‌کنيد و روز قیامت اون جاسم جاروکش کوچه‌ها رد شود و به بعثت برود و من هنوز در آفتاب ایستاده باشم» اما همین نويسنده در صفحه بعد ص ۵۰۷ می‌گويد «او آنقدر در نفی خود و انانیتیش کوشید و از جلب نظر و توجه دیگران دور شد که از چشم خود نیز پنهان می‌ماند» براستی که با مقایسه اين دو فراز اشاره شده انسان می‌بیند که آن روستایی تنها نبوده و دیگرانی (حتی نويسنده) هم راه او را در پیش می‌گيرند.

و يا در جايی دیگر (ص ۴۹۱) می‌گويد که آقای قاضی علم کيميا داشت و از آن استفاده نمی‌کرد و همچنين در ص ۴۸۳ مدعی می‌شود که او غير از علوم رايچ حوزوي در علوم غريبه هم مانند علم اعداد و حروف تبحر داشت.

حال اگر کسی از اين آقای نويسنده جاهل و يا غالی سؤال کند که اگر اين‌همه دانایي و علوم در نزد آقای قاضی بود پس آثار عملی آن چيست، كتاب فلسفی او کجاست، كتاب عرفاني او چه نام دارد كتاب ادبی او کجاست. مگر شما نمی‌گويد که زکات علم نشر و اشاعه آن است پس چگونه می‌شود که آقای قاضی اين‌همه علوم را در خود پنهان نگاه داشت و به صورت مكتوب ارائه نداد -لاقل در اين مقاله به آن

اشاره نشد- و اگر علم کیمیا می‌دانست و از آن استفاده نمی‌کرد پس چرا آن را فراگرفت و آیا تلاش برای فراگرفتن آن یک عمل لغو و بیهوده به حساب نمی‌آید. درحالی‌که بنا به ادعای تذکره‌نویسان ایشان دارای چهار همسر و تعداد یازده پسر و پانزده دختر بود (کیهان فرهنگی، سال بیستم، آذرماه ۸۲، ص ۶) و بقولی فرزندانش غذایی نداشتند تا بخورند و سیر شوند (کیهان فرهنگی، اشاره شد، ص ۷) و باز بقول آقای رضوانی این گرسنگی در حدی بود که فرزندش نای راه رفتن نداشت (چهل عارف وارسته، ص ۵۲۸) و عجیب‌تر آنکه ایشان را بدان حد فاقد احساس و اندیشه انسانی نشان می‌دهند که می‌گویند وقتی یکی از همسرانش وضع حمل کرد نه تنها در آنجا حضور نداشتند بلکه حتی زمانی که پسرش می‌آید و به او خبر می‌دهد نه تنها پولی را برای تغذیه و تقویت همسرش نمی‌فرستد بلکه حتی در توانش نبود که چند نخ سیگار به عنوان مزد برای قابله همسرش بفرستد (اسوه عرفان، ص ۶۵) شگفتان انسان حیران می‌ماند که چگونه ممکن است انسانی این‌همه علوم و فنون را آموخته باشد درحالی‌که بدرد زندگی روزمره او نخورد و از رنج همسران و فرزندانش نکاهد و عجیب‌تر آنکه از قول همین آقای قاضی نقل می‌شود که انسان باید به بدن خود برسد و سپس از آن برای ارتقای روح مدد بگیرد (کیهان فرهنگی اشاره شده، ص ۹)

اما چگونه است که تعداد چند همسر اختیار می‌کند درحالی‌که غذای کافی برای تکامل جسمی فرزندان خود را فراهم نمی‌کند.

نکته دیگری را که لازم می‌دانم تا در رابطه با عارفسازی و معرفتسوزی بیان کنم مسئله چگونگی بیان مطالب از سوی افرادی است که دارای فرصت‌های خالی زیادی در زندگی خود هستند و چون نه مسئولیت اجتماعی را بدوش می‌کشند و نه توان علمی بالایی دارند لذا با حاشیه‌سازی و بازی با کلمات تلاش می‌کنند تا بعضی از چهره‌ها را برجسته نشان دهند و سپس با چند واسطه و رابطه خود را به او بچسبانند و از این طریق برای خود هم فضل و کمالی قائل بشوند.

برای تبیین مسئله لازم می‌دانم تا نخست مطلب طنزگونه زیر را بیان کرده و سپس با آوردن مصادقه‌ایی به تفهیم آن بپردازم. می‌گویند روزی دو نفر آدم معتاد در کنار مسجدی نشسته بودند و در همین زمان واعظی بر روی منبر در حال موعظه بود. ظاهراً خطیب جلسه در رابطه با شخصیت متوفی داد سخن سر داده و به تعریف و تمجیدش مشغول بود. [یا به علت پاکت پرپول آخر جلسه و یا شخصیت آن فرد] و در

یکی از فرازهای آقای سخنران این جمله بر زیانش جاری شد که حضرت آقای ... قُدَس سرہ نفسہ شریف به عون الله ... در این زمان یکی از آن دو نفر رو به دیگری کرده و با لهجه معتادی گفت رفیق این آقا که می‌گوید قُدَشہ شرہ السریف یعنی چه؟ آن دیگری در پاسخ گفت که راستش را بخواهی این است که این آقایان چون وقت اضافی دارند و نمی‌توانند مثل ما حال بکنند می‌آیند یک چیز کوچک را می‌گیرند هی این‌ور می‌زنند هی آن‌ور می‌زنند و بعد آن را بزرگ می‌کنند و سپس تحويل مردم می‌دهند و گرنه معنی همه کلماتی را که این آقا گفت همان است که ما می‌گوییم -دمت گرم- لازم است در اینجا نمونه‌هایش را برای توضیح مسئله ارائه دهم تا خوانندگان محترم متوجه شوند که این قضاوت آن مرد معتاد نه تنها در این مورد بلکه در خیلی موارد دیگر هم در گفتار و نوشтар بعضی‌ها مصدق پیدا می‌کند.

پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ کسانی تلاش داشتند تا به هر پدیده‌ای لباس معنویت و آسمانی بپوشانند و در این راه گاهی اوقات انقدر افراط می‌کردند که باعث تعجب و حیرانی انسان می‌گردید. فی‌المثل راویان شرح حال نویسی دو نفر مدعی بودند که ما به نزد فلان شخصیت محبوب خود رفتیم و دیدیم که مشغول خوردن هندوانه است و چون دیدند که ما هم تمایل به خوردن آن داریم لذا دستور دادند تا برای ما هندوانه‌ای دیگر آماده کنند و دلیل آن را هم این‌گونه بیان داشتند که من به این هندوانه نمک پاشیدم. در هردوی این موارد راویان قصه پس از رسیدن به این مرحله داد سخن سر داده و به تعریف و تمجید مراد و محبوب خود پرداختند و مسئله را به مقامات معنوی نسبت دادند که چون آنان دیدند هندوانه شیرین و مطلوب است لذا به آن نمک پاشیدند تا با نفس خود مبارزه کنند و اسیر تعلقات جسمی خود نگردد.

راستش را بخواهید تا مدّت‌ها این مسئله به صورت یک معماً در ذهن من جای داشت و از خود می‌پرسیدم که چرا این آقایان باید با نمک‌پاشی به هندوانه آن را از مزه بیندازند و سپس آن را بخورند و اگر می‌خواستند بر خواسته‌های نفسانی خود غلبه کنند آیا بهتر نبود که آب می‌خورند تا رفع عطش شود تا اینکه در مقاله‌ای خواندم که در کشور هندوستان و پاکستان چون برای عموم مردم غذا کم است لذا مردم تلاش می‌کنند تا غذایی را که نفخ آور است و باعث بزرگ شدن معده می‌گردد نخورند چون برای پر کردن و سیر کردن آن در دفعات دیگر با مشکل مواجه می‌شوند. از سوی دیگر به علت گرمای شبیه قاره هند در تابستان مجبورند که هندوانه زیاد بخورند و

هندوانه هم نفخ‌آور است (یعنی باد شکم را زیاد می‌کند) لذا به تجربه دریافتند که اگر به آن نمک بزنند از این حالتش کاسته می‌گردد و بدین سبب هنوز در پاکستان و هندوستان معمولاً بر روی هندوانه نمک می‌پاشند. با این توضیح روشن شد که علت نمک پاشیدن آن آقایان به هندوانه چه بود و این باوری بود که یا به‌وسیله سابقه خانوادگی و یا مطالعه و پرس‌وجو به آن رسیده بودند. اما راویان نادان و جاهل و مهمتر از همه بیکاره برای پرکردن اوقات اضافی خود به آن شاخ و برگ داده و آن را نشانه‌ای از مبارزه با نفس قلمداد می‌نمودند درحالی‌که مسئله خیلی روشن و ساده است و آن اینکه این حضرات برای آنکه شکم آنان باد نگیرد تا مبادا در جلسه و حضور دیگران بادی پرصفا از آنان بیرون رود این کار را انجام می‌دادند و یا در رابطه با عارفی دیگر آیت‌الله بهاءالدینی می‌گویند که ایشان خیلی بی‌تكلف بود زیرا

گاهی که با او از محلی عبور می‌کردیم اگر مکان مناسبی همچون [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) سایه یک دیوار یافت می‌شد آقا می‌فرمودند همینجا قدری بشینیم و استراحت کنیم. (چهل عارف وارسته، جلد ۲، ص ۶۲)

راستش من نمی‌فهمم که این دیگر چگونه مقام تراشی است زیرا انسانی به علت خستگی در سایه دیواری نشسته و به گفته خودش می‌خواهد استراحت کند اما جناب نویسنده آن را به عالم بالا نسبت داده و به حساب سجایای اخلاقی او قلمداد نماید و یا درباره آقای قاضی گفته می‌شود:

او آنقدر مبادی آداب است که وقتی در منزل مهمان دارد برای خواندن نماز اول وقتی از او اجازه می‌گیرد. (چهل عارف وارسته، جلد ۱، ص ۴۹۷)

به راستی اگر آقای قاضی زنده بود و بعد می‌دید که از این مسئله بسیار ساده و ابتدایی که هر فرد عادی هم رعایت آن را می‌کند برای او کرامت تراشی کردند از تعجب دچار سرگیجه می‌شد لذا با توجه به مسائل بالا و قرائی دیگر این چنین به نظر می‌رسد که می‌بایست یک اراده سیاسی و مذهبی و فرهنگی و یا حتی اقتصادی و اجتماعی در پشت سر این قضایا دخالت داشته باشد که هراز چند گاهی یکی را علم می‌کنند و دهها بیراهه و مطالب غلوامیز درباره آنان بیان می‌کنند [ناچارم باز تأکید کنم که خیلی از این حرف‌ها به باور من حتی مورد قبول بعضی از آن بزرگواران هم نمی‌باشد] و برای اثبات این مسئله می‌توان قرائی و شواهد زیادی ارائه داد اما چون نگرانم که اطاله کلام

باعث خستگی و افسردگی خوانندگان شود لذا از ادامه آن صرف نظر می‌کنم ولی لازم می‌دانم تا به یک نمونه آن اشاره کنم تا مشت نمونه خروار باشد و آن اینکه در دهه ۱۳۷۰ کودکی در قم به نام محمدحسین طباطبائی پیدا شد که قرآن را از حفظ می‌خواند البته با شیوه منحصر به فرد. شاید یکی از دلایلش این بود که پدر و مادر این طفل معلم قرآن بودند و آن‌طور که از قول مادرش نقل شد در تمام مدت بارداری او مشغول آموزش دادن قرآن به دیگران بود و حتی در مدت شیرخوارگی او هم چون امکانات مادی برایشان میسر نبود تا دایه و یا کمک‌کاری برای خود بگیرند لذا به همراه مادر در گوشه کلاس نگهداری می‌شد وجود این عوامل و راثتی و شرایط ویژه رشد باعث گردید تا او در سنین خردسالی به این موقیت نائل آید [البته بعدها معلوم شد که در کشورهای اسلامی و آفریقایی نمونه‌های دیگری هم پیدا شدند] این مسئله باعث شده بود که مدت‌ها وسائل ارتساطر جمعی در پیرامون آن داد سخن سر داده و به [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) مدیحه‌گویی آن مشغول شوند و عجیب‌ترین مرثیه‌سرایی را آقای قرائتی (واعظ مدام‌العمر صداوسیما) بیان داشت و آن هم بدین صورت که این کودک را بغل کرده بود و در جلوی دوربین سیما حاضر شده و خیلی شنگول‌وار بیان داشت که مدت‌ها در ذهن من مسئله به امامت رسیدن حضرت جواد (امام نهم شیعیان) به صورت سؤال وجود داشت که چگونه آن جناب در سنین خردسالی به امامت رسید و حال با دیدن ایشان شبهه من برطرف شد. اما مدت زمانی نگذشت که پس از بهره‌برداری لازم و یا به علت موضع‌گیری سیاسی پدر او مسئله به فراموشی سپرده شد و دیگر از او سخنی به میان نیامد و نمی‌آید.

چنین به نظر می‌رسد که باید حق را به استاد مطهری داد، آنجا که می‌گوید:

تمایل بشر به اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی است و این در تمام

تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر یک حسّ قهرمان‌پرستی هست که

در اثر آن درباره قهرمانان ملّی و قهرمانان دینی افسانه می‌سازند.

(حماسه حسینی جلد اول، ص ۴۱)

و اگر به مطالب بالا گفتار زیر استاد را اضافه کنیم آن وقت بہتر می‌توانیم به عمق

فاجعه پی ببریم.

به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی‌امانت نیست که

این‌همه در آثار خودش دخل و تصورها و تحریف‌هایی بیجا بکند

مثلاً در مورد مثنوی آنقدر شعر الحاقی به آن اضافه کردند که خدا می‌داند ... حتی در کتاب موش و گربه هم که یک کتاب ابتدایی است دست بردند و شعرهای او را هم کمزیاد کردند. (حماسه حسینی، جلد دوم، ص ۱۶)

حال با توجه به مطالب بالا بهجاست تا مصدقی را برای آن ارائه دهیم تا نمونه دیگری باشد از عارف‌سازی و معرفت‌سوزی و بدین‌منظور شرح عارفی به نام آقای حاج سید هاشم موسوی حداد را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم، با تأکید بر اینکه بیان این مسائل به معنی نفی کلی شخصیت آنان نمی‌باشد.

اصولاً ما در مدت یک ماه خوابی از ایشان ندیدیم چون شب‌ها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجد و دعا و ذکر و سجده و فکر و تأمل مشغول بودند و صبح‌ها هم پس از خریدن نان و حوائج منزل [https://t.me/shehakht\\_hb](https://t.me/shehakht_hb) دنبال کار در همان محل شرطه‌خانه می‌رفتند و ظهر هم نماز را در منزل می‌خوانندند، سپس به حرم مطهر مشرف می‌شدند، و گفته می‌شد مطلقاً نمی‌خوابند، فقط صبح‌ها بعضی اوقات که بدن را خیلی خسته می‌بینند، در حمام سر کوچه رفته و با استحمام آب گرم رفع خستگی می‌نمایند و یا مثلاً صبح‌ها چند لحظه‌ای تمدد اعصاب می‌کنند سپس برای کار می‌روند آن هم آن‌گونه کار سنگین و کوبنده، زیرا ایشان نه تنها نعل می‌ساختند بلکه باید خودشان هم به سُم ستوران بکوبند. اما آن وجود و حال و آتش شعله‌ور از درون اجازه قدری استراحت را نمی‌داد. (روح مجرد، ص ۴۲)

به راستی پس از خواندن این فراز از زندگی ایشان من متوجه ماندم که آیا این نویسنده درباره انسان صحبت می‌کند و یا ملائکه و اگر ایشان را انسان می‌داند پس قرآن را به دقت نخوانده است چه اینکه خداوند در سوره (مزمل) به پیامبر دستور می‌دهد که حدائق یک‌سوم شب یا بیشتر را بخواب و استراحت کن و از نظر پزشکی هم ثابت شده که اگر فردی در مدت چند شب‌هانه‌روز نخوابد به انواع بیماری‌ها و ناراحتی‌های جسمی و روحی مبتلا می‌گردد. حال چگونه است که آقای حداد برخلاف اشرف مخلوقات که همان پیامبر اسلام بوده توانست به مدت یک ماه نخوابد. با این

حساب لابد باید گفت که ایشان از پیامبر اسلام بالاتر بوده است و دارای مدرک فوق دکتری پیامبری بوده و یا سوپر پیامبر بوده است. و باز به فراز دیگری توجه می‌کنیم که گفته می‌شود او مادرزن بدی داشت و مرتب او را آزار می‌داده و مورد سرزنش قرار می‌داد و آقای حداد به خاطر تحمل این ناملایمات به مقام معنوی بالایی دست یافت.

در میان اطاق آن‌ها و اتاق ما در این طرف گونی‌های برج  
عنبربو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود و نه تنها از آن به  
ما نمی‌دادند بلکه این مادرزن که نامش نجیبه بود تعمّد داشت بر  
اینکه مرا در شدت و عسرت ببیند و گویی کیف می‌کند. ما با  
عیالمان لحاف و تشک نداشتیم و بعضی اوقات در موقع سرما  
نیمی از زیلو را به روی خود برمی‌گردانیم و بالبینکه مرتبًا دنبال  
[https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb)  
کار هم می‌رقتم ولی کثرت مراجعني از فقرا و مشتری‌های بسیار  
که مرا شناخته بودند و جنس را نسیه می‌بردند و بعضاً وجه آن را  
نمی‌دادند و مخارج شاگرد که هرچه می‌خواست برمی‌داشت دیگر  
پولی برای من نمی‌گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط  
برای نان و نفت و لوله چراغ و امثالهم بود و ماهها می‌گذشت و ما  
 قادر نبودیم برای عائله خود در این طرف قدری گوشت تهیه کنیم.  
عمدهٔ علت ناراحتی این زن با من قضیه فقر بود که به نظر وی  
بسیار رشت می‌نمود و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید  
مساعدتی کند و درنهایت تمکن و ثروت هم بودند بر عکس سعی  
می‌کرد تا چیزی از ما را فاسد و خراب کند تا گرفتاری و شدت  
ما افزون گردد. (روح مجرد، ص ۱۷۲)

انصافاً در این مورد هنر عارفسازی و معرفت‌سوزی در حدّ اعلا دیده می‌شود. همین‌جا لازم می‌دانم تا برای استحکام بخشیدن به گفتارم از بیانات آیت‌الله سیستانی مدد بگیرم چه اینکه آقای علی مطهری (نائب رئیس مجلس شورای اسلامی) در روزنامه آرمان مورخه ۹۵/۸/۱۶ می‌گویند که ایشان از کراماتی که عده‌ای برای برشی از علماء قائل شده‌اند و کتاب‌هایی که در این‌باره می‌نویسند راضی نمی‌باشند ... حتی فرمودند افرادی که نزد من می‌آیند و می‌خواهند خواب تعریف کنند و یا درباره ملاقات

با امام زمان سخن بگوییم می‌گوییم این حرف‌ها را بروید جای دیگر بزنید (کنایه از آنکه این مطالب را قبول ندارند). به راستی قدری فکر کنیم و سپس قضاوت نماییم که در این نزاع حق با آقای حداد بود و یا مادرزن او جناب آقای حداد درحالی‌که نه خانه دارد و نه تشک و لحاف خانواده‌ای حاضر می‌شود به او زن بدھند و در این شرایط برای کمک به آقای داماد مقداری از فضای خانه خود را در اختیار او می‌گذارند که نشانه‌گذشت و مهربانی آنان بود اما می‌بینند که دامادشان به علت نداشتن انضباط کاری و مالی نمی‌تواند نظم خاصی به زندگی خود بدهد و درنتیجه دختر او باید از یک طرف زیلوی خانه را به عنوان لحاف به سر اندازد و از طرف دیگر ماهها می‌گذشت و نمی‌توانست گوشتی بخورد حال اگر برآشته شد و دامادش را مورد سرزنش و عتاب قرار داد آیا نشان از ضعف اخلاقی آن زن دارد و یا بی‌برنامگی جناب آقای حداد.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

چه اینکه از نظر شرع و عقل آقای حداد متکلف مخارج زن بوده و می‌بایست با برنامه‌ریزی محل کسب خودش شرایط یک زندگی مناسب را برای همسرش تهیه نماید نه اینکه با بی‌برنامگی همه درآمد آنجا را به شاگرد و دیگران ببخشد و آن وقت به مدت چند ماه نتواند برای همسرش گوشت تهیه کند. ازین‌رو باید مورد تعزیر و یا حداقل مؤاخذه قرار گیرد و این دستور شرع می‌باشد و عجیب آنکه عین همین رفتار را درباره آقای قاضی هم ذکر کرده‌اند [همچنان که مقداری را قبلًا ذکر کردم]

گفته می‌شود که وقتی یکی از زنان آقای قاضی زایمان کرد نه تنها ایشان در کنار همسرش نبود تا تسکینی باشد بر تالمات جسمی و روحی او بلکه حتی وقتی که فرزندش به نزد او آمد و خبر وضع حمل مادرش را به اطلاع پدر رساند هیچ احساس و عکس‌العملی از ایشان دیده نشد و نه تنها پولی را برای خوارک تقویتی زنش (زاده) به پسر خود نداد بلکه با وجود اصرار پرسش مبنی بر اینکه حداقل چند نخ سیگار بده تا به عنوان اجرت به قابل و ماما بدھم باز آقای قاضی گفت ندارم و نمی‌توانم. (اسوه عارفان، ص ۶۴) [ظاهراً از این قضیه چنین برمی‌آید که ایشان سیگار هم می‌کشیدند] و تأسیف‌بار آنکه نویسندهان سرگذشت آقای قاضی این را از مقامات توحیدی و اوج توکل او می‌دانند نه از نداری و فقر ناخواسته.

و نکته درخور تأمل آن است که همین آقای قاضی می‌گفت باید به بدن رسید و بعد از آن کار کشید. (کیهان فرهنگی، ص ۹) حال چگونه توانست که نسبت به وضعیت ضعیف جسمانی زنش در هنگام زایمان این قدر بی‌توجه باشد. من سر درنمی‌آورم. و نکته طنزگونه مطلب آن است که در هر دو مورد همسران و زنان این حضرات با رنج و گرسنگی دست‌وپنجه نرم می‌کردند اما آقایان عارف می‌شدند. درحالی‌که حق مطلب آن بود که حضرات یاد شده با انجام کار بدنی و فکری سخت [مثل همه کارگران عادی] و نظم دادن درست به درآمد خود برای زنان خویش زندگی راحتی تشکیل دهند و خود متحمل سختی شوند.

نکته تعجب‌برانگیز آنکه دیده می‌شود که اگر کاری را که مردم عادی انجام می‌دادند و باعث عیب و نقص به حساب می‌آمد اما درباره آقای حداد به عنوان هنر و عظمت قلمداد می‌کردند [https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb) که «ایشان ازیس که غرق در عالم توحید و انصراف از کثرت بود لذا نمی‌توانستند توجه به لباس بدن نموده و آن را جزو آن‌ها شمرده و یکی از آن‌ها به حساب آورند لذا گاهی اوقات لباس خود را وارونه می‌پوشیدند». (روح مجرد، ص ۷۵) و یا زمانی که در مسافرت می‌خواستند کرایه خود و دوستانشان را بدنه‌ند با آنکه شش نفر بودند اما ایشان خود را نمی‌دید و کرایه پنج نفر را حساب می‌کرد و با همه این‌ها از قول آقای کشمیری نقل می‌کنند که او صمد بود. (چهل عارف وارسته، جلد ۲، ص ۱۳۹) درحالی‌که صمد از صفات الله خالق جهان است و درست آن است که گفته شود عبدالصمد. همچنان که درباره پیامبر گفته شده عبدالله و سرانجام به جاست تا به این کرامت‌تراشی عجیب هم توجه کنیم که می‌گویند هنگامی‌که آقای مطهری با ایشان (آقای حداد) ملاقات کردند از او (آقای مطهری) پرسید که نماز را چگونه می‌خوانی و در پاسخ شنید که ((کاملاً توجه به معانی کلمات و جملات آن دارم)) اما آقای حداد گفت پس کی نماز می‌خوانی؟ در نماز توجهات به خدا باشد و بس توجه به معانی نکن. (روح مجرد، ص ۱۶۱)

راستش را بخواهید من سرگیجه گرفتم، شما چه حالی پیدا می‌کنید من نمی‌دانم. آخر چه نقصی در گفتار آقای مطهری بود که می‌باشد مورد اعتراض آقای حداد قرار بگیرد. مثلاً اگر استاد مطهری می‌گفت که من بدون آنکه بفهم کلماتی را بر زبان جاری می‌کنم مطلوب بود و همچون گوسفند بی‌بع می‌زنم و یا همچون چهارپایان عرعر (کمثل‌الحمار يحمل اسفارا). گرچه نویسنده کتاب روح مجرد یعنی آقای علامه آیت‌الله

سید محمدحسین حسینی طهرانی در حدود یک صفحه کتاب خود می‌خواهد این برخورد آقای حداد را توجیه کند اما بند هرچه توضیح ایشان را خواندم بر حیرتم افزون شد. تعجب‌برانگیزتر از همه آن است که گاهی اوقات کاری را که خلاف عقل و شرع بوده به عنوان محسنات یک فرد جلوه می‌دهند. مثلاً درباره میرزا کوچک‌خان جنگلی گفته می‌شود.

... از همه مهم‌تر آنکه از غایت حجب و حیا زن نمی‌گرفت.

(سردار جنگل، میرفخرائی، ص ۳۶)

راستی من ماندم که همه مردان متأهل را چه فرض کنم و یا درباره علی (ع) و دیگر امامان و بالاتر از همه درباره پیامبر چگونه فکر کنم.

سؤال بزرگی که همیشه در ذهن من خطور می‌کند آن است که اگرنه همه مردم یک شهر بلکه نیمی از آن بخواهند از روش بعضی از این حضرات تبعیت کنند آیا در آنجا سنگی بر سنگ بند می‌شود و ایا در عمل ان شهر تبدیل به یک جهنم نمی‌گردد. شگفت‌انگیزتر آنکه در هنگام نام بردن آنان از القابی نظیر آیت حق، سالک بالله، علامه، آیت‌الله، استاد کامل، جامع علوم ظاهریه و باطنیه و ... استفاده می‌کنند اما زمانی که می‌خواهند به آثار علمی و عملی آنان اشاره کنند یا اصلاً کتاب و تألیفی ذکر نمی‌کنند و یا نوشته درخور توجهی ارائه نمی‌دهند و اگر از نوشته‌ای نام می‌برند در حد حاشیه بر فلان کتاب و یا مقاله‌ای (رساله‌ای) چند ده صفحه‌ای در رابطه با فلان مسئله که آن هم بیشتر اوقات نشان‌دهنده ذوقیات فردی آنان می‌باشد نه راه حل یک معضل اجتماعی و سیاسی و تنها می‌گویند که صاحب نفس زکیه‌ای بود و انسان پرورش می‌داد و حال آنکه اگر به اطراف او دقت کنیم می‌بینیم برجستگی خاصی از نظر انسان‌های خوب دیده نمی‌شود. از نظر مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی و مذهبی هم نه مدیریت محله‌ای و نه گرداندن یک مدرسه‌ای و نه ریاست حوزه علمیه شهری در کارنامه آنان به چشم نمی‌خورد تا نشان‌دهنده توان مدیریتی و اجرایی آنان باشد و اگر به تعداد شاگردان و تأثیر پذیرفتگان آنان اشاره می‌شود به اسامی محدودی اشاره می‌شود. همچنان که درباره آقای حداد تعداد آنان را بیست نفر ذکر می‌کنند (روح مجرد، ص ۶۹) و معمولاً برای بزرگ‌نمایی اینان چند مسئله زیر را در زندگی آنان برجسته می‌کنند.

۱- بعضی از کارهای غیرعادی را انجام می‌دادند. مثل آنچه که در رابطه با آقای حداد می‌گویند که او آهن داغ را با دست می‌گرفت. (چهل عارف وارسته، جلد ۲، ص ۱۲۱) به راستی اگر این را بخواهیم نشان از قرب او به خداوند سبحان بدانیم پس پابرهنه رفتن بتپرستان هندی بر روی آتش را چه نام بگذاریم و یا رفتار قبائل بدوى آفریقایی را چه باید نامید. آنجا که در تلویزیون نشان داده می‌شود که آنان با اراده به سمت شیرانی که در حال خوردن شکار خود هستند می‌روند و آن حیوانات با دیدن آن‌ها از صحنه دور می‌شوند و سپس این افراد تکه بزرگی از آن شکار (مثل ران و ...) را جدا کرده و با خود می‌آورند و پس از آن شیران برگشته و به خوردن شکار خود ادامه می‌دهند و مثال‌های متعدد دیگری (اعم از مرتاض‌های هندی و ...) که فعلاً وقت پرداختن به آن‌ها نیست.

۲- فلان مسئله‌ای را که می‌خواست در آینده به وقوع بیسوندد پیش‌بینی می‌کرد والله من نمی‌فهم که اگر این پیش‌گویی‌ها نشان‌دهنده عارف بالله بودن و آیت حق و ... باشد پس لقب این آینه‌بین‌ها و مرتاض‌های هندی و ... باید چه باشد و خصوصاً یک مورد از این پیش‌گویی‌ها را من برایتان نقل می‌کنم تا بر تحریتان افزوده گردد.  
 اوّلین سفیر آمریکا که به ایران آمد (در زمان ناصرالدین‌شاه) کتابی نوشته تحت عنوان (ایران و ایرانیان عصر قاجار) و در آنجا پیش‌گویی کرده بود که در ایران انقلابی در شرف وقوع است. (حدود بیست سال قبل از انقلاب مشروطه) و روشنفکران تلاش می‌کنند تا به آن رنگ غیرمذهبی بدهند اما با توجه به جامعه ایران اگر هم تلاش اینان به نتیجه برسد و بتوانند یک نظام غیرمذهبی و سکولار بسر کار بیاورند اما طولی نمی‌کشد که مردم ایران دوباره قیام کرده و یک نظام مذهبی بروی کار می‌آورند. حال شما قضاوت کنید آن‌کس که حدود یک قرن پیش انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ را پیش‌بینی کرده مهم‌تر است یا آن‌کس که با نگاه به وضع ظاهری آن زن گفت که جنین داخل شکم او پسر است یا دختر و ...  
 اگر قرار باشد که برای آنان بقעה و بارگاهی درست کنیم وسعت و عظمت کدام‌یک از آنان باید بیشتر باشد.

۳- یا در چند مورد دعایی نوشته و یا غذا و نباتی را فوت کرده و به خورد افراد داده و آنان شفا یافتنند ... نمی‌خواهم منکر دعا شوم و اینکه دعای بعضی از افراد به اجابت هم نزدیک‌تر است مورد اعتراض من نیست اما سخن از افراط و غلو است.

فی‌المثل در چندین سال پیش سخن از فردی به میان آمد که در تهران ساکن است و مردم برای شفا و حل مشکلات به نزد او می‌روند و او هم یک‌تکه نبات را گرفته و پس از آنکه ذکر یا وردی را خوانده به آن پف می‌کند و سپس به خورد متقاضی می‌دهد تا مشکلات او بطرف گردد. راستش را بخواهد خود منهم برای حل یکی از مشکلاتم راهی آنجا شدم و هنگامی که در اول صبح به خیابان موردنظر رسیدم صفوی طولانی را مشاهده کردم که قبل از من به آنجا آمده بودند و من با دیدن آن دچار حیرت شده و به دوستم که همراهم بود گفت اگر قرار باشد همه این‌ها در هر روز شفا یافته و یا مشکل آنان حل شود پس باید درب همه بیمارستان‌های تهران را تخته کرد و ...

و اگر از میان این‌همه جمعیت تعداد محدودی مشکلشان بطرف شود این هنر را منهم بدم و نه تنها با نبات دادن بلکه با زالزالک و یا سنجد دادن. چون امکان اینکه بعضی از افراد یا به خاطر باورهای درونی خود و یا مسائل اتفاقی به خواسته خود برسند خیلی زیاد است. و از این‌رو چشمم اب نمی‌خورد که از این امام‌زاده معجزه‌ای برخاسته شود ... بر این قیاس می‌توان مسائل زیادی را بازگو کرد مثل اعمال ساحران و جادوگران ... آنچه که بر تحریر و تعجب انسان می‌افزاید آن است که این حضرات برای آنکه به مقصد خود برسند و باورهای موهوم خود را به عنوان عقاید معنوی به خورد مردم بدهنند متولّ به انواع حیله و ترفند می‌شوند و به جای آنکه با استدلال و منطق به تبیین مسئله بپردازنند. بی‌جهت از خدا و پیامبر، خصوصاً امام زمان مایه می‌گذارند و باورهای غلط خود را در هاله‌ای از نور قرار داده و به تمام معنی یک شخصیت «گل مولائی» ارائه می‌دهند تا امکان نقادی آنان میسر نباشد.

معمول‌آ می‌گویند که در عالم رؤیا و مکاشفه به آن رسیدم که پیدا کردن صحیح و غلط آن هم بسیار دشوار است زیرا آن قدر اختلاف آراء در میان آنان زیاد است که یافتن حقیقت به دشواری امکان‌پذیر است.

حتی در میان استاد و شاگرد هم وحدت نظر دیده نمی‌شود همچنان که درباره آقای کشمیری (استاد) و قاضی (شاگرد) گفته می‌شود

نحله فکری آنان به‌کلی باهم متفاوت است، یکی از داشتن کتابی به شدت منع می‌کند آن دیگری به آن کتاب عشق می‌ورزد. (چهل عارف وارسته، جلد یک، ص ۱۴)

شاید بگویید که در مسائل علمی هم چنین است. اما فرق در این است که عالمان داعیه کشف حقیقت را ندارند و سخن خود را همانند کلام خدا نمی‌دانند اما این عارفان مدعی‌اند که سخن آنان همانند کلام خداست و آن را در هاله‌ای از نور ارائه می‌دهند که نقدناپذیر باشد.

در این صورت می‌باشد همچنان که خدا یکی است حقیقت هم باید یکی باشد که نشد و اگر بگویید که هر کدام از آنان از یک قسمت به گوشه‌ای از حقیقت می‌رسند مسئله مهم‌تری پیش می‌آید و آن اینکه پس متکلمان و واعظان مذاهب و فرق مختلف حق ندارند بجهت بر طبل باورهای خود بکوبند و دیگران را باطل مطلق معرفی کنند و سپس آنان را به جان هم انداخته و جنگ هفتادو دو ملت به راه بیندازند. برای آنکه به کذب بودن بعضی از این ادعاهای کشف شهود پی ببریم بد نیست تا

به نمونه زیر توجه کنیم:

[@shenakht](https://t.me/shenakht)

یکی از اصحاب اقای انصاری در جلسه ایشان حال انقلابی به او دست داده و ادعای وصل و مشاهدات عالم ربوبی را نموده است سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادعای وصل و مشاهده از پرخوری و امتلای معده و روده بوده است. (روح مجرد، ص ۱۲۷)

تو خود حديث مفصل بخوان از این مجلل و یا می‌گویند فلانی خواب دید که آن هم به گفته عالمان راستین دین نمی‌تواند برای دیگران حجت باشد و سرانجام باید گفت که بیش از همه مزاحم امام زمان شده و بعضی از یاوه‌گویی‌های خود را به آن حضرت نسبت می‌دهند و می‌گویند در فلان مسئله امام زمان آمد و به او گفت، که البته این هم با آن حديث معروف که می‌گوید بعد از غیبت کبری هر کس که ادعای مشاهده امام زمان بکند کذاب است قابل جمع نمی‌باشد.

هشدار و تذکر مهم:

خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند که هدفم از این نوشتار تخطیه کسانی است که تلاش می‌کنند تا با عارفسازی و شخصیت‌آفرینی و کرامت‌تراشی و به‌طور کلی کیش شخصیت باورهای غلطی را به جامعه القا کنند و سپس با چسباندن خودشان به آن اعتقادات و شخصیت‌ها از مردم تقاضای احترام داشته باشند و گرنه در مقابل عالمنی همچون شیخ مرتضی انصاری، آخوند خراسانی، علامه نائینی، علامه طباطبائی، آیت‌الله بروجردی، امام خمینی، مطهری متواضع و خاشع ... لازم بود تا

به اسامی فوق افراد دیگری اضافه شود که به علت جلوگیری از اطاله کلام از آن صرف نظر می‌کنم. هرچند که با بعضی از آراء و عقاید آنان مخالف باشم اماً چون دارای کارنامه‌ای روشن هستند و می‌توان از مجموعه زندگی آنان یا درسی گرفت و یا عبرت باز هم شایسته احترام می‌باشند و از این‌رو شایسته است تا در برابر میزان اثربخشی آنان سر تعظیم فرود آورد و حتی در رابطه با بعضی از جنبه‌های زندگی افرادی که در این نوشتار به نقد کشیده شده‌اند هم خود را خاضع و خاشع می‌دانم. اصولاً من با افراد درگیر نیستم بلکه با یک جریان فکری درگیرم که با جعل و مبالغه‌گویی در صدد القای باوری دروغ به جامعه هستند. و یا به عبارت دیگر تلاش می‌کنند تا با ارائه یک شخصیت «گل مولاتی» هاله‌ای از نور در اطراف آن قرار دهند و سپس موجودی را ارائه دهند که نتوان در اطراف او به نقادی پرداخت و پرواضح است که نتیجه این نگاه آن می‌شود که از زندگی این افراد نه می‌توان درسی آموخت و نه عبرتی.

به هر حال پس از بیان این هشدار به اصل مطلب [https://t.me/shenakht\\_lil](https://t.me/shenakht_lil) بومی‌گردیم برای آنکه مرا متهم نکنید که بی مصدق حرف می‌زنم ناچارم تا به یکی از این کتاب‌ها که راه غلو و افراط را در پیش گرفته اشاره کنم و بعضی از مطالب آن را مورد ارزیابی قرار دهم تا مشت نمونه خروار باشد.

این کتاب موردنظر عبارت است از «روح مجرد» که در رابطه با سرنوشت آقای سید هاشم حداد به رشته تحریر درآمده است. نویسنده آن هم آقای علامه، آیت‌الله سید محمدحسین طهرانی است که دارای آثار متعددی در رابطه با معاد و امامت و سیروس‌لوک و ... می‌باشد بنابراین یک بچه طلبه چند سال درس‌خوانده نیست. ظاهراً این کتاب در رابطه با آقای حداد تألیف شده است اما وقتی آن را بخوانی می‌بینی که از ۶۰ صفحه این کتاب تقریباً  $\frac{2}{3}$  آن در رابطه با شرح حال علامه ... تهرانی و مطالب پرآکنده است.

از اینکه بگذریم نحوه استدلال و تبیین بعضی از مسائل به اندازه‌ای سخیف و بی‌پایه است که انسان می‌ماند بخندد یا گریه کند. البته دلیل خنده‌دين معلوم است زیرا از اینکه فاقد استدلال و منطق می‌باشد ولی دلیل گریه آن است که می‌بیند ملتی را با این حرف‌ها سرگرم می‌کنند و از حرکت درست بازمی‌دارند. و ما برای نمونه به چند مورد آن اشاره می‌کنیم. در قسمتی از این کتاب ضمن به حاشیه رفتن از اصل مطالب، زندگی و تأثیفات محیی‌الدین عربی را پیش کشیده و صفحات زیادی را به آن

اختصاص می‌دهد (از ص ۲۹۵ تا ۴۳۹) اینکه محیی‌الدین که بود و آراء آنچه بود مورد نظرم نیست اما به صورت خیلی مختصر باید اشاره کنم که در کتب و مقالات حرف‌وحديث‌های زیادی در رابطه با او خواندم که نشان از آن دارد عده‌ای از علمای دین او را تکفیر کرده و عده‌ای او را در حد الوهیت بالا برده‌اند. حق با کدام است باز موردنظر من نمی‌باشد اما نظر حضرت علامه درباره او مرا شگفت‌زده کرده چه اینکه ظاهراً ایشان از علاقه‌مندان و مریدان محیی‌الدین عربی است که بازهم مورد اعتراض من نیست بلکه در نحوه استدلال او در پیرامون شخصیت محیی‌الدین عربی نکات حیرت‌انگیزی به چشم می‌خورد که می‌بایست مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ایشان در جایی در رابطه با یکی از کتاب‌هایش می‌گوید:

کتاب «فصوص الحكم» را که از کتب نفیسه اوست در روزگار

اقامت دمشق حسب الامر حضرت ختمی مرتبط صلوات الله و

سلامه عليه به نظم تالیف دراورد. (روح مجرد، ص ۳۰۸)

اگر قدری به این گفتار تأمل کنیم پرسش‌های لایتحلی به چشم می‌خورد و ما به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم. اولاً: به چه دلیل گفته می‌شود که بحسب دستور پیامبر اسلام این کار انجام شده و ملاک صحت و سقم این ادعای چیست.  
ثانیاً: چرا از رسول خدا و خواب مایه می‌گذاری و به برهان و منطق متول  
نمی‌شوی لابد برای اینکه دهان منقادان خود را بیندی.

ثالثاً: اگر چنین است پس می‌بایست همه عالمان دینی که در رابطه با این کتاب نظر مخالف داشته‌اند را جزو یاغیان و منکران پیامبر به حساب آوریم درحالی‌که از مجموع نوشته‌های شما بر می‌آید که چنین نیست و نهایتاً آنکه ظاهر این ادعای نشان از آن دارد که مبلغ و یا صوفی متعصّبی برای اقنان عده‌ای از مریدان بی‌سواد خود که توان درک استدلال را ندارند دست به این حیله زده است و شما حضرت علامه و آیت‌الله چرا فریب خورده و آن را ارائه دادی.

مسخره‌تر از همه آن‌جاست که ایشان می‌خواهد درباره کتاب «فتحات» محیی‌الدین

مطلوب بنویسد می‌گوید:

محیی‌الدین کتاب «فتحات» را در مکّه مكرّمه نوشته و سپس

تمام اوراق آن را بر روی سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال

بماند تا به واسطه باریدن باران مطالب باطله‌ای اگر در آن است

شسته شود و محو گردد و حق از باطل مشخص گردد پس از یک سال باریدن باران‌های پیاپی و متناوب وقتی که اوراق گستردۀ را جمع نمود مشاهده کرد که حتی یک کلمه هم از آن شسته نشده و محو نگردیده است. (روح مجرد، ص ۳۲۵)

می‌دانم که خواننده محترم بهتر از من به بی‌محتوایی این مطالب پی‌برده است و نیازی به توضیح نمی‌باشد اما برای اقناع خاطر خودم ناچار مطالبی را بیان کنم و آن اینکه اولاً اگر این کار منطقی بود چرا در رابطه با پیامبر و امامان و حتی دیگر عالمان دین مصدق پیدا نکرد، ثانیاً غیرممکن به نظر می‌رسد که هوای گرم تابستان و به‌اضافه باران سالانه بگذارد که اثری از پوست کاهو و یا کاغذ بر جای بماند و مهم‌تر از همه آنکه می‌گوید «یک کلمه از آن شسته نشد و کم نگردید» و با این حساب باید گفت اعتبار این کتاب در حد قرآن است و بنابراین چگونه با اعتقادات اسلامی خود کنار آمد من نمی‌دانم و سرانجام انکه تکلیف دیگر عالمان اسلامی و شیعی که مخالف محیی‌الدین هستند چه می‌شود لابد همه آن‌ها ضد خدا بوده و در رده مشرکان و کافران قرار می‌گیرند و نجس می‌باشند.

به راستی وقتی این را دیدم ماندم که ایشان را مصدق کدام آیه قرآن بدانم آیا باید آیه ۱۷۱ سوره نساء را به ایشان یادآوری نمود که خداوند سبحان می‌گوید «ای اهل کتاب در دین خود اندازه نگهدارید و در راه خدا جز به راستی سخن نگویید ...» و یا آیه ۶۸ سوره یس را که می‌گوید «و ما به هر کس که عمر دراز دادیم در پیری از خلقش بکاستیم» و این حرف‌ها را نشانه پیری او بدانم.

طنز: من با دیدن این مطلب به یاد واقعه‌ای افتادم که در دوران کودکی ام اتفاق افتاده بود و آن اینکه در همسایگی ما کسی یابویی (قاطر) را برای فروش آورده بود و این همسایه ما (کربلایی عبدالاحد) از او در رابطه با قیمت پرسید: فروشندۀ مبلغی را بر زبان جاری کرد. آقای خریدار با دیدن وضع ظاهری یابو (خصوصاً با دیدن دندان‌هایش) متوجه شد که خیلی سن گذشته است و قیمت مطرح شده خیلی بالاست لذا رو به فروشندۀ کرد و طنز گفت که من حرفی ندارم تا این مبلغ را به تو بدهم ولی از تو یک خواهش دارم و آن اینکه در صورت خریداری من مبادا به دوستان و آشنایان خود بگویی که من یک مرد احمق و خری گیر آوردم و یابوی پیر و فرتوت خود را با این قیمت به او فروختم. با این پیش‌زمینه ذهنی بنده هم نه تنها این جناب

علامه آیت الله و بلکه همه نویسندها و سخنرانانی را که به شغل شخصیت‌سازی کاذب، عارف‌سازی و معرفت‌سوزی مشغول‌اند مخاطب قرار داده و می‌گوییم ما حرفی نداریم که این کلمات بی‌منطق و استدلال شما را قبول کنیم اما قول بدھید که اگر در کنار دوستان خود نشستیم، با کلام طنز نگوئید چون مخاطبانمان خر و نفهم بودند ما ترجیح دادیم این مطالب را به خورد آنان بدھیم.

باز باید به این مسئله تأکید کنم که ای بسا دست‌ها و اراده‌های پنهانی اعم از اقتصادی و خصوصاً سیاسی نقش ایفا می‌کنند تا ذهن مردم متوجه این موهومات معنوی‌نما شوند و خود به منافع اقتصادی و سیاسی خویش برسند همچنان که در دوره صفویه هم بوده است. چه اینکه کتاب‌های نوشته شده در این دوره را اگر بخوانی خواهی دید که در رابطه با یک تار موی سرزن دهها و بلکه صدها حدیث و روایت نقل می‌کنند اما درباره خوش‌گذرانی‌های منکراتی پادشاهان و حاکمان ولایات که نمونه آن هنوز بر دیوار عالی‌قاپوی اصفهان نقش بسته است سخنی گفته نمی‌شود و با این حساب اگر بگوییم شاید هم‌اکنون نیز کسانی این مطالب «عارف‌سازی و کرامت‌تراشی» را مطرح می‌کنند تا ذهن مردم به آن‌ها مشغول شود و خود به منافع مادی رسیده و قدرت سیاسی خود را استحکام بخشند سخن بی‌موردی نمی‌باشد فی‌المثل مردم را با این حرف‌ها مشغول کنند و خود به ثروت‌های چند هزار میلیاردی «اعم از اختلاس و حقوق‌های کلان» دست یابند.

هم‌اکنون که مشغول نوشتمن این اوراق هستم در صفحه اول روزنامه ایران (۹۵/۵/۴) این مطلب توجهم را به خود جلب نمود و آن اینکه آقای وزیر ارشاد (آقای علی جنتی) می‌گوید از بودجه ۷۰۰۰ میلیارد تومان بخش فرهنگ فقط ۱۰۰۰ میلیارد در اختیار ما می‌باشد و بقیه در اختیار نهادهای دیگر اعم از حوزه علمیه و ... قرار می‌گیرد و آن‌ها هم مسئول هستند اما چرا همه تقصیرها و ناهنجاری‌های فرهنگی به وزارت ارشاد نسبت داده می‌شود.

«ما ۵۰ هزار عالم فقط در قم داریم و سایر حوزه‌های علمیه در مشهد، اصفهان و شیراز و امروز خوشبختانه در همه حوزه‌های علمیه شهرهای کشور خانم‌ها و آقایان تحصیل می‌کنند و برای خودشان چنین رسالتی قائل هستند و در هر مناسبتی که پیش می‌آید از جمله ماه مبارک رمضان و ایام محرم این‌همه مبلغ به

نقاط مختلف کشور اعزام می‌کنیم، پس چرا وضعیت این‌طوری است؟ بیش از هشت صد آئندۀ جمعه در کشور داریم که هر جمعه در خطبه‌های نمازشان مردم را به تقوا دعوت می‌کنند یا چند هزار مسجد در کشور داریم که وظیفه هدایت جامعه را بر عهده دارند، این‌ها چکار می‌کنند؟ وضعیت جامعه چرا این‌گونه است؟

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی اضافه کرد: کل بودجه فرهنگی کشور ۷۱۰۰ میلیارد تومان است که به نهادهای مختلف اختصاص پیدا کرده است؛ اعم از سازمان صداوسیما، سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم و ده‌ها مؤسسه علمی و پژوهشی دیگر که عموماً مطالبات فرهنگی دارند با این‌که بودجه وزارت ارشاد امسال افزایش پیدا کرده با سازمان‌های تابعه‌اش مجموعاً هزار میلیارد تومان است. طبیعتاً باید دوستان مسئول در مقابل آن شش هزار میلیارد تومان باقی‌مانده و فعالیت‌های فرهنگی موظف آن‌ها، پاسخگو باشند». (روزنامه ایران ۹۵/۴/۶)

که البته بندۀ با دیدن این مطلب به این فکر افتادم که شاید برای آنکه این حضرات بگویند که ما خیلی هم بیکار نیستیم. لذا تعدادی افراد را به عنوان انسان کامل و عارف بالله و واصل بالحق می‌تراشند و سپس در صداوسیما و در کانال‌های مختلف درباره آنان سخن پراکنی می‌کنند. و گرنه نمی‌شود که میلیاردها تومان پول به قم رفته و در اختیار افرادی قرار بگیرد به این عنوان که می‌خواهند مصباح و هادی مردم باشند اما در موقع انتخابات اگر به آراء عمومی توجه کنیم می‌بینیم که در همان خیابان محل سکونت خود هم از محبوبیت و مقبولیت قابل توجه‌ای برخوردار نمی‌باشد.

در هر صورت چون مطالب نسبت داده شده به آنان دور از واقعیت و حقیقت است لذا نمی‌تواند گرهای از مشکلات اخلاقی و اجتماعی بازنماید. به‌جاست، در همینجا به مطلبی اشاره شود و آن اینکه معمولاً هنگامی که آقایان روحانیون فوت می‌کنند در سربگ اعلامیه‌ی ترحیم آنان حدیث معروفی<sup>۱</sup> به مضمون زیر نوشته می‌شود.

۱. اَذَا مَاتَ الْعَالَمُ ثُلَمَ فِي الْإِسْلَامِ ثُلَمَةٌ لَا يَسْدُهَا شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

هرگاه عالمی بمیرد شکافی در اسلام ایجاد می‌شود که هیچ‌چیز نمی‌تواند آن را پر کند و بر همین سخن و شیوه بر سنگ مزار و مجالس ترحیم آنان مطالبی نوشته و گفته می‌شود. با خواندن این اعلامیه‌ها و شنیدن سخترانی‌ها سؤالی به ذهن انسان نقش می‌بندد و آن اینکه هرساله تعداد زیادی از این حضرات فوت می‌کنند و اگر قرار باشد که با مردن هر یک از آنان شکاف و یا سوراخی در اسلام ایجاد شود، پس باید عالم اسلام یا همچون جگر زلیخا چاک‌چاک باشد و یا مثل آبکش سوراخ‌سوراخ که در هر صورت جبران آن غیرممکن است؛ اما علی‌رغم این گفته دیده می‌شود که هرساله بر جمعیت آیات‌الاسلام، حجت‌الاسلام، ثقة‌الاسلام افروده می‌شود.

طبعی است که با مقایسه این دو حالت انسان (خصوصاً جوانان) به یک نوع تنافض برخورد می‌نمایند و برای حل آن راهی ندارند جز آنکه آن نوشتارها و گفتارهای ارائه شده را که امکان الگوپردازی در آن وجود ندارد نوعی بیماری قهرمان‌پروری قلمداد [https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb) نمایند.

راستش را بخواهید در یک مورد آن قدر کتاب‌های خرافی و «عارف‌سازی و معرفت‌سوزی» در یک کتاب‌فروشی زیاد بود که بی‌اختیار به دوست همراهم گفت: «ما دلمان خوش بود که بعد از انقلاب مشروب فروشی‌ها جمع شده و مردم گرفتار مستی و بی‌عقلی نمی‌شوند، اما با وجود این کتاب‌ها باید گفت: صدرحمت بر آن مشروب‌فروش‌ها، چه، مدت مستی ناشی از شراب محدود است، اما این کتاب‌ها چنان آدمی را بی‌عقل می‌کنند که انسان به این زودی‌ها نمی‌تواند به سر عقل بیاید.<sup>۱</sup>

۱. از عجایب مسئله آن است که در این کتاب‌ها وقتی که می‌خواهند از عارف و صاحب کشف و کرامات شدن این مدعیان سخن به میان بیاورند، آن را ناشی از تحصیل و دانش نمی‌دانند بلکه به دلایلی متولّ می‌شوند که با هیچ عقل و دانش و حکمتی جور درنمی‌آید. و عجیب‌تر از همه آنکه رفتار آنانرا علم توحیدی می‌نامند. معمولاً رسیدن آنان را به این مقام، به یک اتفاق ساده و ناگهانی و یا یک روش زندگی غیرمعمول ارتباط می‌دهند و اگر کسی بخواهد با توجه به نوشته و کلام ایشان روش عارف شدن را بیاموزد باید یکی از سه الگوی زیر را مدنظر قرار دهد.

۱- داستان حضرت یوسف و زلیخا؛

۲- داستان شیخ ابوالحسن خرقانی و همسرش؛

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

۳- زندگی کردن در یک شرایط غیرعادی و منحصر به فرد که اصلاً نمی‌توان آن را به عنوان الگو به دیگران توصیه نمود.

۱- در داستان حضرت یوسف و زلیخا، فقط آن قسمت از زندگی آن جناب را که به تقاضای زلیخا جواب رد داده شاهد گرفته و سپس یک حکم کلی صادر می‌کنند که فلان عارف در زمان جوانی چون در مقابل تقاضای زنی خویشتن‌داری کرد لذا خداوند درب‌های معرفت و آگاهی را به روی او گشود و عجب آن که در این قیاس گاهی اوقات موقعیت آن عارف را از حضرت یوسف هم برتر نشان می‌دهند. مثل آنچه درباره‌ی شیخ رجب‌علی خیاط گفته شده است. درباره‌ی وی گفته‌اند که در ایام جوانی دختری رعناء و زیبا دلباخته او شده و خواسته‌ی خود را در خانه‌ای خلوت به او می‌گوید، اما شیخ همچون یوسف دلیرانه در برابر گناه مقاومت می‌کند و سپس خدا را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «خدایا این را برای رضای خودت ترک می‌کنم و از آن چشم می‌پوشم [تو هم مهاجرای خودت درست کن](#)» (کمیابی محبت، ص ۶۹) و پس از آن چشم بزرخی او روشن می‌شود و آنچه را که دیگران نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند او می‌شنید و می‌دید ... .

بد نیست تا مطلبی را به عنوان طنز در اینجا بیاورم و آن اینکه اگر قرار باشد با مشاهده یک زن مکشّفه و ... انسان باین مقام برسد پس باید در استخراهای مختلف کشورهای اروپائی که زنان و مردان همزمان در آن به شنا می‌پردازند و در عین حال مزاحم همیگر نمی‌شوند هر روزه مردان زیادتری همچون شیخ رجب‌علی خیاط پیدا شوند زیرا این شیخ ما در مقابل یک زن خویشتن‌داری کرد اما آن مردان در برابر زنان زیادتری و آنهم از نوع زنان اروپائی نه برابری و آفریقائی.

اگر خوب دقت کنیم در این قیاس چند خطابه چشم می‌خورد.  
اول آن که حضرت یوسف در برابر زنی قرار گرفته بود که دارای همسر بود، دوم آن که شوهر آن خانم به او اعتماد کرده و به عنوان پسرخوانده و امین در درون خانه خود راه داده و سوم آن که حق نان و نمک و مساعدت‌های دیگر از آن مرد برگردان او بود، چهارم آن که بحث پیامبری حضرت یوسف و مقامات معنوی او تنها از همین یک مورد نشست نگرفته است.  
اما نویسنده برای صحنه‌سازی بدون توجه به عقاید کلامی خود مرتکب چند گناه می‌شود تا عارفی بسازد.

اول آن که شیخ را از حضرت یوسف بالاتر می‌برد چه این که یوسف در برابر زنی با آن او صاف «نه» گفت اما ایشان در برابر تقاضای دختری برای ازدواج؛ دوم آن که صرف تقاضای دختر و رد این درخواست چه فضیلتی می‌تواند برای شیخ به ارمغان بیاورد. نه این که در اسلام حق [ادامه در صفحه‌ی بعد]

عقد و انتخاب از آن زن بوده و حق طلاق از آن مرد. بنابراین درخواست دختر از شیخ نه چیزی از شخصیت آن دختر می‌کاهد و نه نشانی دارد از فضیلت شیخ که بخواهد مدعی شود [چون ممکن است که در موارد دیگری هم پیش بباید همچون پیشنهاد حضرت خدیجه به پیامبر اسلام درباره ازدواج] و عجیب آنکه شیخ مدعی می‌شود که در دنیا کسی مرا نشناخت ولی در دو وقت شناخته خواهم شد یکی موقعی که امام دوازدهم تشریف بیاورند و یکی هم روز قیامت (عارف‌سازی و معرفت‌سوزی، ص ۲۵)

۲- می‌گویند (تا چه حد صحیح باشد خدا می‌داند) که ابوعلی سینا خواست به ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی برود. چون نزدیک درب خانه‌ی شیخ رسید دق‌الباب کرد به ناگهان زنی از خانه بیرون آمد و آنان نشان شیخ را از او جستند که در جواب، آن زن شروع به فحاشی و بدزبانی در حق شیخ نمود و گفت: من زن اویم و شما را با این دیوانه چه کار است. آنان متعجب شدند که چگونه می‌شود کسی مثل شیخ ابوالحسن همیزی با این خصوصیات داشته باشد، وقتی با دلسردی خواستند برگردند دیدند که شیری از صحراء می‌آید و کسی بر آن سوار است و ماری را هم به عنوان شلاق در دست دارد و آن حیوان را می‌راند. (البته این موارد جای حرف دارد) آنان ترسیده و خود را به کناری کشاندند اما شیر به نزدیکی آنان آمد و فرد سوار بر شیر پایین آمد و گفت: من شیخ ابوالحسنمن. آنان تعجب کرده و گفتند: اگر تو شیخ ابوالحسنی پس چگونه می‌شود که زنی آن‌چنانی در خانه داری. شیخ گفت آن زن باعث ترقی من شد و همه‌ی این مقامات معنوی را خدا به این علت به من داد که در برابر رفتار آن زن صبر نمودم. براستی من با مقایسه این رفتار شیخ با پیامبر اسلام و آنچه که در آیه ۵۱ سوره احزاب آمده متوجه که حق را به کدامیک بدهم.

اینکه تحمل و صبوری مردی در برابر ویژگی‌های زن و یا بر عکس نشان از عظمت روحی و اخلاقی طرفین دارد و مسبب رحمت الهی می‌گردد جای شک نیست، اما در این‌که کسی تنها به خاطر تحمل زشتی و بددهنی زنی به آن مقامات برسد باید شک کرد و به راحتی آن را قبول نکرد. و یا گفته می‌شود که فلان فرد، مادر و یا مادر زنی داشت که بسیار به او آزار می‌رساند و او چون در مقابل رفتار آنان صبر و تحمل کرد لذا به عرفانی رسید که خیلی از عالمان درس خوانده در مقابل او سر تعظیم فرود آورده همچنان که درباره آقای (حداد) می‌گویند.

امیدوارم که خواننده محترم مرا منکر به معنی و غیب قلمداد نکند، بلکه منتقد افراطگرایی و غلو بدانند. برای اثبات این ادعایم ناچارم تا به یک رفتار خود اشاره داشته باشم و آن این‌که من در مسافرت‌هایم به شهرها و مکانهای مختلف که زیاد هم انجام می‌شود معمولاً به هر جایی که نشان از تلاش عده‌ای برای عبودیت در برابر خداوند سبحان دارد (اعم از مساجد و معابد [ادامه در صفحه‌ی بعد]

و امامزاده و ...) و عده‌ای در آنجا برای نیایش دست به دعا برمی‌دارند و تلاش می‌کنند تا با نزدبان وصلی که پیدا کرده‌اند پله‌پله تا ملاقات خدا بروند خود را ملزم می‌دانم تا دو رکعت نماز بخوانم که به باور من بهترین عبادت و نیایش است.

اصرام در این رابطه به حدی است که حتی معابد ادیان دیگر نظیر (قره کلیساي ارامنه) در چالدران و عبادتگاه (چک‌چک) زرتشتیان در یزد را هم در بر می‌گيرد. تأکیدم برای این کار گاهی باعث اعتراض اطرافيانم می‌شود و در رابطه با اصالت آن موقعیت و یا امامزاده مرا به مؤاخذه می‌گيرند اما پاسخ به آنان اين است که من به آن قبه و بارگاه و ... کاري ندارم بلکه چون عده‌ای از روی خلوص و صفا به اينجا می‌آيد و بدرگاه باري تعالي به نیایش می‌پردازند لذا منهم طالبم تا با آنان همنوا شده و در آن مسیر قرار گيرم.

پاي سگ بوسيد مجnoon خلق گفتند اين چه بود گفت اين سگ گاه‌گاهی کسوی ليلی رفته بود جانیکه بيشتر از همان ارباب خود مشغول می‌دارد قبر شیخ ابوالحسن خرقانی در بسطام می‌باشد که معمولاً هرساله به آنجا می‌روم و بیش از آن که مجسمه شیخ که سوار شير است توجهم را جلب کند، جمله نوشته شده بر فضای آرامگاه او بدنم را می‌لرزاند که می‌گويند بر سر درب خانقه او نوشته شده بود و آن اينکه «هرکس در اين سرای درآيد ناشن دهيد، نانش دهيد و از ايمانش نپرسيد چه اينکه آن را که در پيشگاه خدای عزوجل به جان بيرزد البته به خان ابوالحسن به نان بيرزد.»

عظمت اين باور آن چنان حسی به من می‌دهد که مدتی طولاني در آن جا نشسته و به عبادت می‌پردازم و در عين حال دلم به حال متکلمان و واعظان مذاهب و فرق گوناگون می‌سوزد که حاضرند برای يك باور متفاوت انسان‌ها را به جان هم انداخته و هزاران دروغ و تهمت را به هم نسبت بدهند و سپس حمام خون به راه اندازنده و البته برای هدایت آنان دعا می‌کنم و در عين حال گاهی اوقات به حقارت و کوچکی آنان می‌خندم.

ای مفتی شهر از تو بیدار تريم      با اين همه مستى ز تو هوشيار تريم  
تو خون کسان خوري و ما خون رزان      انصاف بدء کدام خونخوار تريم

۳- و اگر كتابي در باره‌ي عالمان دين در ميان آنان باشد از دو حال خارج نیست يا الف: تصويری از آنان ارائه می‌دهد که اصلاً قابل الگوبرداری نیست و اگر مردم يك کشور و يا شهر و يا حتی روستا هم بخواهند به شيوهی آنان زندگی کنند، نتيجه‌ای جز بدبختی، پاشتنی، فقر و بدبختی در پی نخواهد داشت. مثل آن که می‌گويند او به بهحدی فقير بود که فرزندانش نمی‌توانستند از غذا سير شوند اما او دائمًا مشغول عبادت بود و تن به کار نمی‌داد تا برای فرزندانش زندگی مرفة‌تری فراهم نماید و يا ... مطالبي دیگر که با زندگی پیامبران و امامان و [ادame در صفحه‌ی بعد]

لازم است تا بیان دارم که در این ادعایها من نیستم چه اینکه محدث نوری در کتاب لؤلؤ مرجان (ص ۵۷) می‌گوید مفاسد دروغ بیش از شراب خواری است. برای آنکه این ادعای ما بدون ارائه نمونه نباشد ما به چند مورد آن اشاره کرده و سپس این کرامات را با اخلاق و قوانین شرع محک می‌زنیم و داوری را به شما می‌سپاریم:

مثلاً در کتاب «کرامات صمصم»<sup>۱</sup> آمده است که ایشان در هر مجلس که حاضر می‌شد، می‌بایست حتماً پیش از دیگران به منبر برود اگرچه که نوبت واعظی دیگر باشد. در یک مورد که نوبت واعظی دیگر بود عبای او را به منبر گره زد تا او را از رفتن به منبر بازدارد و خود به منبر برود؛ یا در جای دیگر آمده است که یکبار به منبر رفت و چون چشمش به فرد ثروتمندی افتاد بعد از روضه گفت دیشب جدم به خواهی آمد و گفت فردا شب در حسنه یابد مبلغ پنج هزار تومان (البته با ارزش قبل از انقلاب) از فلانی بگیری و وقتی حضار گفتند که پایین بیا تا برایت جمع کنیم گفت نه جدم گفت بالای منبر بنشین و همانجا بگیر و مهم‌تر آنکه گفته می‌شود او در خانه‌ای

حتی یک انسان معمولی و طبیعی هیچ شباهت نداشته و به تعبیر آقای علی سردشتی عرفای بر خلاف عقل را معروفی می‌نمایند.

ب: و اگر بخواهند از عالمان اثرگذار و فعال در عرصه زندگی سخنی به میان آورند، بیشتر به کارهای خارق العاده و کرامات آنان اشاره می‌کنند که جنبه شهودی داشته و تجربه فردی آنان است نه حکم کلی برای همه. دلیل آن هم روشن است زیرا هریک از این آقایان یک دستورالعمل و یا نسخه ارائه می‌دهند نتیجه این گونه برخورد هم از پیش مشخص است و آن این که از یک سو توجه نوجوانان و جوانان را از جنبه‌های علمی و اجتماعی و تعقل و تدبیر شخصیت آنان منحرف کرده و به سمتی می‌برد که به اوهام و رویاهای کاذب متنه می‌گردد (زیرا که اندیشه یک نوجوان و جوان توان درک مسائل شهودی را آن چنان که هست، ندارد) و از سوی دیگر تاریخ نشان داد که کشفیات شهودی چون حالت انفرادی داشته، لذا نتوانسته گره از کار مسائل سیاسی و اجتماعی بازنماید و نتیجه آن می‌شود که عراق، اوراق شود و بغداد خراب و شام ویران و یمن داغان و پاکستان همچون افغانستان نالان و اگر وضع بهمین

منوال پیش رود نگرانم که مبادا ایران هم حیران و سرگردان شود و قم هم گم

شب نوازان مست سرنا را تا زندن از در گشاد زندن

۱. احدی، علیرضا، کرامات صمصم، اصفهان، سلسیل، چاپ دوم، ۱۳۸۹.

به صورت مجرد زندگی می‌کرد و انواع حیوانات و پرندگان هم در آنجا به سر می‌بردند و مطالب دیگری از همین دست که نه با عقل و نه با شرع سازگاری دارد و یا مثلاً نقل می‌کنند که عارفی در کناری نشسته بود و دوستی به نزد او آمد و در همین هنگام ماری از آنجا می‌گذشت. چون دوست عارف از مار می‌ترسید لذا او به مار گفت به اذن خدا بمیر و مار هم مرد و عجیب آن است که گفته می‌شود مارهای آن منطقه سمی هم نبودند.<sup>۱</sup> با این حساب معلوم نیست که بر اساس کدام توجیه عقلی و شرعی می‌باشد عارف مورد نظر به فرمان خدا مار را بکشد و اصلاً کشتن مار چه هنری است اگر می‌توانی زنده کن و یا چشمها ای ظاهر می‌کردی و یا درخت گل و میوه می‌رویاندی؛ و یا مثل خیامی (بنیان‌گذار ایران ناسیونال) و اخوان (بنیان‌گذار پارس‌خودرو) کارخانه می‌ساختی تا عده‌ای را به نوا برسانی. و جالب توجه آنکه وقتی می‌خواهند از نحوه عبادت و نیایش او مطلبی را بیان کنند روشنی را ارائه می‌دهند که ۱۸۰ درجه با رفتار پیامبر اسلام مغایرت دارد چه اینکه در رابطه با حضرت رسول گفته می‌شود که ایشان بر بالای کوه می‌رفته و در غار حراء به عبادت مشغول می‌شد و از خدای آسمان‌ها امداد می‌طلبید اما این جناب به قبرستان می‌رفته و در زیرزمین مشغول عبادت می‌شد تا از خدای زیرزمین به او الهام شود.

عجیب‌تر از همه آنکه درباره عارفی به نام رجبعلی خیاط سخن به میان می‌آید و درباره او ده‌ها عنوان کتاب و در تیراژی بالای دویست هزار شماره منتشر می‌شود.<sup>۲</sup> و با آنکه می‌گویند او اصلاً درس نخوانده و مدرسه ندیده بود، اما آنقدر درباره او غلو می‌کنند که می‌گویند: اگر در زمان حضرت نوح بود، شاید خداوند به خاطر او عذاب را نازل نمی‌کرد<sup>۳</sup> و یا گفته می‌شود که او آنچه را هر کس در دوران عمر خود طی کرده، به محض اراده می‌توانست ببیند.<sup>۴</sup>

۱. حسن‌زاده، صادق، اسوه عرفان، تهران، اندیشه هادی، ۱۳۹۲، ص ۶۷.

۲. کیانی، منصور، عارفسازی و معرفت‌سوزی، قم، انتشارات زینی، ۱۳۸۶، ص ۱۲.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. همان، ص ۸۵.

اما شگفت آنجاست که همین آقا زمانی که به ملاقات آیت‌الله شیخ محمد کوهستانی می‌آید و با وجود تلهجه‌های مازندرانی او در هنگام بازگشت و در مسیر راه از دوستان خود می‌پرسد که این آقا اصلاً این جایی است ...<sup>۱</sup>

مجدداً تأکید می‌کنم قصدم انکار قدرت پنهان و توانایی‌های ذهنی و معنوی افراد نیست، بلکه تخطیه‌ی شیوه‌ی ارائه‌ی این مسائل است که در عمل به صورت مواد مخدر در ذهن و جسم جوانان اثر کرده و آنان را از تعقل و تحرك بازمی‌دارد. ای بسا که خیلی از مسائل نسبت داده به این شخصیت‌ها، زاییده‌ی افکار مریدان نادان و احمق آنان بوده باشد و در صورت مراجعه به آنان -در صورت زنده بودن یا زنده شدن- منکر آن شوند، اما آنچه را که متأسفانه باید اذعان داشت، آن است که در سایه‌ی این اندیشه‌های باطل، عراق اوراق شد و بغداد خراب و شام ویران شد و یمن داغان و پاکستان همچون افغانستان نالان و اگر بر همین منوال پیش رود نگرانم که نکند ایران هم حیران و سرگردان شود و قم هم گم!

به جاست برای تبیین عقایدم به چند مورد متفاوت از گفتار و رفتار مدعیان معنویت اشاره نموده و سپس به قضاوت نشسته تا ببینیم که تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

۱- برای ما مردم تنکابن -بلکه کشور- شخصیت آیت‌الله حاج شیخ علی‌اکبر الهیان چهره‌ای شناخته‌شده‌ای است و درباره‌ی تعبد و تهجد آن مطالب زیادی شنیده‌ایم، اما جا دارد تا از زاویه‌ای دیگری به آن شخصیت توجه کنیم و آن وقت به ارزیابی بنشینیم و ببینیم که آن بزرگ چگونه فکر می‌کرد و نگاه عوام‌گرایانه به زندگی او چه تصویری از او ارائه داده است.

در شرح حال آن بزرگ مرد آمده است که ایشان در موارد متعدد به طلبه‌های خود سفارش می‌کرد که در مسیر زندگی خود از ابزارهای عقلی و چگونگی بهره‌وری از آن استفاده نمایند و در این مورد آنقدر اصرار داشت که حتی از طلبه‌های خود می‌خواست تا برای آموزش فلسفه، کتاب «اشارات» و «شفا»ی ابوعلی سینا را بخوانند نه کتاب «اسفار» ملاصدرا را.

---

۱. کوهستانی، عبدالکریم، بر قله پارسایی، قم، انتشارات زمینه‌سازان ظهور امام عصر (عج)، چاپ سوم، ۱۳۸۲، ص ۳۵۴.

در بیان علت این مسئله می‌گفت که ملاصدرا مقداری از فلسفه‌ی خود را بر اساس شهود بنا نهاده است و لذا تجربه‌ی فردی اوست و از دایره‌ی عقل، خرد، منطق و نقدپذیری به دور است<sup>۱</sup> درحالی‌که یافته‌های علمی و فلسفی در صورتی می‌توانند مستند برای فیلسوف و عالم دین باشد که به صورت علمی طرح و بررسی گردد و مسائل علمی نیز بی‌نیاز از دلیل و چون‌وچرا نیستند.<sup>۲</sup>

جالب است بدانیم که این توصیه از جانب کسی ارائه می‌شود که زندگی فردی او شbahت زیادی به ملاصدرا دارد نه ابوعلی سینا، چه اینکه ملاصدرا بود که شرط پذیرش طلبه را در مدرسه‌ی خود تهجد و تعبد می‌دانست و خود هم به آن عمل می‌کرد، درحالی‌که ابوعلی سینا اهل عیاشی و ... بوده و بعضی از منهیات شرعی را انجام می‌داد که از بیان آن معذورم؛ اما در مقام تعلیم و تربیت تلاش داشت تا به طلبه‌های خود بیاموزد که در مرحله اول می‌باشد چگونگی استفاده از عقل و خرد را آموخت.<sup>۳</sup>

[https://t.me/shehakht\\_fib](https://t.me/shehakht_fib)

۱. منصوری، خلیل، آیت عرفان، قم، نشر لاهیجی، ۱۳۷۹، ص ۹۰ و ۹۱.

۲. همان، ص ۹۵.

۳. برای آن‌که به نحوی مماشات و زندگی آقای الهیان پی ببریم به جا می‌دانم تا خاطره زیر را که چندین بار از مادرم شنیدم، در اینجا بازگو نمایم.

ایشان نقل می‌کرد که پس از ازدواج من با پدر شما در سال اولی که به قم رفتیم در نزدیکی‌های حرم یک اتاق اجاره کرده و مشغول زندگی شدیم. از قصا در همین سال آقای الهیان از همسرش جدا شده و به تنایی به قم آمده بود و در مدرسه فیضیه در حجره‌ای اسکان یافت بود.

پدرتان به محض اطلاع از این قضیه به نزد او رفت و با توجه به سابقه‌ی آشنایی به ایشان پیشنهاد داد که چون در زندگی مجردی پخت و پز غذا برای شما مشکل است لذا موافقت فرمایید تا غذای ظهر شما را همسرم آماده نموده و من برای شما بیاورم. آقای الهیان قبول این مسئله را موكول به بازدید از شرایط و محیط زندگی‌مان نمود که مورد موافقت پدرتان قرار گرفت. روز بعد آقای الهیان به منزل ما آمد و از نحوی زندگی‌ما و همسایگان ما پرس‌وجو نمود که پدرت توضیح داد ما در این ساختمان که دارای چند اتاق است فقط یک اتاق اجاره نمودیم و بقیه‌ی اتاق‌ها به وسیله‌ی افراد دیگری به اجاره گرفته شده است و مردان خانه هم کاسب بوده و مشغول کار هستند و تنها در نزدیکی درب ورودی یک خانم بیوه و شوهر مرده با یک فرزند خردسال خود زندگی می‌کند.

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

۲- توفیق یارم شد تا با ابو معین حجت هاشمی خراسانی، نوهی دختری حاج شیخ حسنعلی نخودکی ارتباط داشته باش و از محضرشان بهره ببرم. در یکی از ملاقات‌هایم -در مشهد- پس از آن که ایشان دستورالعمل‌هایی به من دادند، بنده به ایشان گفتم که با توجه به اینکه معلم چه توصیه‌ای به دانش‌آموزانم دارید تا به عنوان هدیه و سوغات برای آنان ببرم.

پس از شنیدن مطلب آخر آقای الهیان فرمودند من به شرطی می‌پذیرم که غذای ظهر من به وسیله‌ی همسرتان تهیه شود و آن هم این‌که هر روز قبل از آوردن ناهار من، مقداری از آن غذا به این خانم و فرزند او داده شود که این هم مورد قبول پدرتان قرار گرفت.

با این حساب رویه‌ی زندگی‌مان این بود که هر روز غذای نهار را درست کرده و پس از دادن ظرفی غذا به آن خانم منتظر می‌ماندم تا پدرت بباید و سهمیه‌ی آقای الهیان را برد و

پس از برگشت سفره‌ای غذای خود را آماده نهادم: <https://t.me/sfrehai>

در یکی از روزها پدرت زودتر از موعد مقرر به منزل آمد و به من گفت غذای آقای الهیان را زودتر آماده نمای تا به او برسانم زیرا جایی دیگر هم کار دارم و من به علت عجله و شتاب‌زدگی فراموش شد تا غذای آن زن را کنار بگذارم و نتیجه آن که بدون در نظر گرفتن سهم آن خانواده برای آقای الهیان غذا فرستادم.

فردای آن روز که پدرت برای آقای الهیان غذا برد مورد خطاب او قرار گرفت که نهار دیروز از چه مواد اولیه‌ای پخته شده بود و پاسخ پدرت آن بود که از همان موادی که قبلًا تهیه می‌شد.

پس از آن آقای الهیان قدری درنگ کرده و گفت حتماً همسر شما به سفارش من عمل نکرد و سهمیه غذای آن زن را نداده زیرا نهار دیروز در معده‌ی من سنگینی می‌کند و به سختی هضم می‌شود. هنگامی که پدرت به خانه آمد چگونگی مسئله را از من جویا شد و من هم علت فراموشی خود را گفتم و حق را به آقای الهیان دادم.

غرض از آوردن این خاطره آن بود تا بیان کنم که فردی مثل الهیان، آیت‌الله شیخ علی اکبر با این ویژگی‌های اخلاقی که به ملاصدرا شباهت داشت اما در عین حال زمانی که می‌خواهد به طلبه‌ها فلسفه آموزش بدهد دیگر به باورهای مذهبی کاری ندارد بلکه به میزان برهان و حجت بها می‌دهد و در این میدان ترجیح می‌دهد تا آرای ابوعلی سینایی بی توجه به مسائل اخلاقی و شرعی را بر نظرات ملاصدرا برتی دهد.

طنز: متأسفانه باورهای مذهبی ما به صورتی درآمد که اگر الان ابوعلی سینا زنده شود و به قم باید آنقدر به او شلاق می‌زنند که شیخ‌الرئیس بودن از یاد او برود.

عجب آن بود که ایشان با لحنی تند پس از این درخواست من تغییر چهره داده و با صدایی بلندتر مرا مخاطب قرار داده و گفتند که این مطالب را اصلاً به دانش آموزان انتقال ندهید و اگر می خواهید سوغاتی از جانب من به آنان ببرید این قصه را برایشان تعریف کنید و آن اینکه شیخ مرتضی انصاری - از فقهای اصولی بزرگ شیعه که به او لقب خاتم المجتهدین هم دادند - هرسال در پایان دوره تحصیل طلبه های خود را مخاطب قرار می داد و به آنان توصیه می کرد که یک کار را چه برای خدا و چه برای غیر خدا انجام دهید و آن تحصیل علم و دانش است ... و سپس این حدیث را از پیامبر نقل می کرد که دانش بیاموزید اگرچه برای غیر خدا باشد که سرانجام شما را به سمت خدا هدایت می کند. چیزی که برخلاف روش خیلی از مذهبیون است.

بد نیست بدانیم زمانی که فرزند آقای نخودکی کتاب «نشان از بی نشان ها»<sup>۱</sup> را نوشت و نزد ایشان آورده بود تا مقدمه ای بر آن بنویسد مورد موافقت ایشان قرار نگرفت چرا که معتقد بودند بعضی از مطالب نسبت داده شده به آقای نخودکی که در این کتاب آمده صحت ندارد و از آن جمله بود مسئله نظر کردن ایشان به باک خالی اتومبیل که باعث می شد اتومبیل برای مدت ها می توانست حرکت کند.

۳- در دوران تحصیلاتم در دوره دبیرستان که در قسم سپری می شد، بعضی از شبها برای نماز جماعت به مدرسه‌ی آیت الله بروجردی (مدرسه خان) می رفتم. امام جماعت آنجا آیت الله شیخ هاشم آملی (پدر آقایان لاریجانی‌ها) بود. ایشان به اندازه‌ای نماز مغرب و عشا را تند و بدون تعقیبات و ... می خواند که برای نوجوانی مثل من همراهی با او مشکل بود. لذا یک بار از برادرم حجت‌الاسلام محمد تقی مرتضائی درباره علت این امر سؤال نمودم. ایشان در جواب گفتند که عده‌ای از مأمورین ایشان هم همین اعتراض را مطرح نمودند اما دلیلی را که ایشان برای کار خود آورده آن بود که چون عده‌ای از طلبه‌ها و محصلین پشت سر من نماز می خوانند لذا لازم است تا هرچه

۱. مقدادی اصفهانی، علی، نشان از بی نشان ها، تهران، انتشارات جمهوری، ۱۳۷۴.

زودتر نمازم را به پایان ببرم تا آنان به مطالعه و درس خود بپردازنند زیرا ثواب این کار هم به اندازهٔ ثواب تعقیبات و مستحبات نماز است.<sup>۱</sup>

امیدوارم با ارائهٔ این چند نمونه توانسته باشم مقصود خود را بیان کرده باشم و آن اینکه خیلی از مدعیان راه عرفان و طریقت تلاش داشته و دارند تا با رشد علم و نقد رفتار و گفتار دیگران برای شکوفایی اندیشه افراد اقدام کنند نه با ادعای کشف کرامات و انجام رفتار غیرعادی. و خوب است تا این مطلب را هم از زبان فقیه بر جسته مذهب تشیع آیت‌الله سیستانی بشنویم که مقصود از علم در اسلام فقط علوم دینی نیست بلکه همه علومی است که در خدمت مردم مؤثر است. (روزنامه جام جم، ۹۵/۸/۱۲) و استاد مطهری در باب علوم فریضه که بر مسلمانان تحصیل و تحقیق در آن‌ها واجب است می‌نویسد: هر علمی که برآوردن نیازهای لازم جامعه اسلامی موقوف به دانستن آن علم و تخصص و احتماد در آن علم باشد بر مسلمین تحصیل آن علم واجب و لازم است. (آشنایی با علوم اسلام؛ منطق و فلسفه، انتشارات صدرا، ص ۱۲)

در خاتمه لازم می‌دانم تا از افرادی که با ارائه رهنمودهای لازم مرا در هرجه پربارتر کردن این نوشتار یاری رسانندند تشکر نمایم و چون نام بردن تک‌تک آنان باعث اطاله کلام می‌گردد (ناچارم تا از یک نفر از ایشان که بیشترین سهم را در این زمینه داشته است یادی نمایم. جناب حاج علی اوسط فلاحی که با صبر و حوصله زائدالوصفي این اوراق را بازبینی نمود و ضمن آنکه در ویراستاری کتاب بسیار نقش داشته با ارائه رهنمودهای لازم درباره مفاهیم و محتویات این کتاب هم مددکار خوبی برایم بود.) از همه آنان عذرخواهی می‌نمایم.

والسلام

محمدعلی (هادی) مرتضائی  
۱۳۹۵/۱۰/۱

۱. جالب است بدانیم که بعد از وفات ایشان در نشریه‌ای خواندم که آن بزرگ‌مرد علی‌رغم این‌همه عجله در نماز جماعت عمومی در صبحگاهان –در نماز انفرادی خود– چند ساعت مشغول عبادت بودند.

## مروی بر خاندان مشایخ مزردشت؛ زندگی و شخصیت‌های اثرگذار

در آغاز مطلب به جهت کسب اطلاع از سابقه ذهنی نویسنده و همچنین به جهت یاد خیری از برخی خویشاوندان و درگذشتگان بهتر دیدم تا مطلب پیش رو را با ذکر خاطره‌ای از دوران کودکی آغاز نمایم.

در دوران نوجوانی [https://t.me/zamanic](http://t.me/zamanic) به قصد دیدار از مناطق ییلاقی دوهزار از خانه عزیمت می‌کردیم، سفارش مادر این بود:

«در میان راه به روستای گلستان محله به منزل حجت‌الاسلام شیخ  
مصطفی خادمی نیز سری بزنید، چراکه دخترعموی شما که  
دخترخاله‌ی من هم هست، همسر ایشان است؛ بنابراین، شرط  
ادب آن است که حتماً برای عرض سلام به آنجا بروید.»

برای امثال امر مادر، پس از انجام کارهای متفرقه، راهی منزل حجت‌الاسلام خادمی شده و در آنجا از محبت‌ها و نوازش‌های گرم دخترعموی خود، بتول خانم مشایخی که از نظر سنی تفاوت خیلی زیادی با ما داشت، برخوردار می‌شدیم.

در هنگام دیدار ایشان، رویه‌ی معمول آن بود که فی الفور چایی دم می‌کرد، [از نوع چایی سه خال که مورد علاقه‌ی حجت‌الاسلام خادمی بود] و سفره‌ای را که با نان و عسل و یا پنیر و سبزی تازه‌ی ییلاق تزیین شده بود، می‌گستراند. ماهم مشتاقانه دست به سفره برده و مخلفات سفره را همراه با چایی که در استکان‌های کمرباریک و لب‌طلای ریخته می‌شد، به قول شیون فومنی جیرینگ جیرینگ به سلامتی شما سر می‌کشیدیم.

در این میان پیرزنی به نام «ملّا زینب»<sup>۱</sup> توجهمن را به خود جلب می‌کرد که در گوشه‌ای نشسته بود و با دیدن ما فوراً سؤال می‌کرد: «شما فرزند چه کسی هستید؟» و پس از شنیدن پاسخ، شروع به صحبت می‌نمود و تاریخچه‌ی خانواده‌ما را به زبان می‌آورد: که پدرتان فرزند فلان بود و پدر بزرگتان هم فرزند فلانی و ... تا می‌رسید به شیخ ابوعلی نامی که می‌گفت از اصفهان آمده بود. نکته: مؤلف کتاب «از آستارا تا استرآباد» از بقوعه‌ای در روستای مزدشت یاد می‌کند و می‌گوید:

«این بقעה که به نام نورزاده خانم معروف است، اصلاً شهربانو بنت شیخ باقر مزدشتی است ... در نزدیکی بقעה آثار مسجد و حمامی قدیمی دیده می‌شود.»<sup>۲</sup>

اینکه این شیخ باقر از همین فامیل بوده و [باقراط](https://en.wikipedia.org/wiki/Sheh_Baqer) است که جای بحث دارد و در این باره چندین حدس می‌توان زد.

۱- بعضی از افراد این خانواده به علی از حافظه‌ی افراد محو شده و نامی از آنان در میان نیست، به قول معروف جزء حلقه‌ی مفقوده‌ی این خانواده‌اند.  
۲- ای بسا قبل از آمدن این فامیل از اصفهان افراد دیگری در این روستا زندگی می‌کردند که دارای گرایش‌های اعتقادی مشترکی با تازه‌واردان بودند بنابراین ترجیح دادند تا در کنار هم زندگی کنند.

۳- این روستا قبلاً محل اسکان عده‌ای بود ولی به خاطر بروز امراضی از قبیل طاعون و وبا ... ساکنان آن مجبور به ترک آن شدند - چیزی که در گذشته زیاد اتفاق می‌افتد - و پس از مدتی که آن خطر رفع شد و امکان زندگی در آن فراهم گردید، افراد جدیدی در آن اسکان پیدا نمودند.<sup>۳</sup>

۱. مادر حجت‌الاسلام خادمی

۲. ستوده، منوچهر، از آستارا تا استرآباد، تهران، انجمن آثار ملی، جلد سوم، ص ۵۶.

۳. برای اطلاع بیشتر در این مورد می‌توانید به کتاب «از ماست که بر ماست» خانم هما ناطق مراجعه نمایید.

بعدها از «حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخی» هم شنیدم که می‌گفت اجداد ما از اصفهان آمده‌اند و هنوز هم فامیل‌های ما در بیدآباد اصفهان زندگی می‌کنند. همچنین در نوشه‌های «شیخ عبدالباقي مشایخی» هم بر اصفهانی بودن این خاندان تأکید شده است.

در کتابچه‌ی دستنویس متعلق به حجت‌الاسلام عبدالباقي ادعای دیگری هم مطرح شده است مبنی بر اینکه اصل و ریشه‌ی این خانواده از سادات حسینی است که جای حرف دارد و ما در جای خود آن را شرح خواهیم داد.<sup>۱</sup>

«حجت‌الاسلام شیخ محمودی» در این باره، مطالب را موشکافانه‌تر و دقیق‌تر در اختیار این جانب قرار داد. ایشان مدعی بودند که این مطالب و شجره‌نامه را در حین مذاکره‌ی خصوصی با پدربزرگش «شیخ مرتضی شیخ محمودی» تنظیم نموده است. در اینجا، لازم است تذکر داده شود که همسر شیخ مرتضی، خواهر مادر حجت‌الاسلام شیخ مصطفی خادمی بود.<sup>۲</sup>

۱. با توجه به این‌که در زمان مهاجرت این خانواده به تنکابن جریان ضد سادات وجود نداشت بنابراین دلیلی بر پنهان‌کاری نبود و خود کلمه مشایخ نشان از آن دارد که سید نبودند.

۲. درباره‌ی سابقه‌ی روتای مزردشت و قرای اطراف آن، حجت‌الاسلام شیخ محمودی مطلبی را بیان نمود که ما نخست آن را بازگو نموده و سپس توضیحاتی را ارائه می‌نماییم.

ایشان فرمودند که از حجت‌الاسلام شیخ عبدالرحیم مرتجائی شنیدند که بر اساس دست‌نوشه‌ای که در نزد شیخ جعفر مزردشتی و جزء اسناد ملکی بود و تاریخ تنظیم آن مربوط می‌شد به هشت‌صد سال قبل - و اگر تاریخ زندگی شیخ جعفر را در نظر بگیریم و با زمان حال مقایسه کنیم باید بگوییم حدود نه صد سال قبل - خانواده‌ی مشایخ در این منطقه سابقه‌ای طولانی دارد و به زمان‌های خیلی دور برمی‌گردد. در توضیح این ادعا - با عرض پوزش از آن بزرگواران - باید مطالبی را بیان نمود.

اولاً در آن زمان‌ها کاغذ معمول نبوده (بلکه بر پوست می‌نوشتند)، ثانیاً در هوای مرتبط شمال دوام آوردن ورقه‌ای به این مدت بعید به نظر می‌رسد.

ثالثاً اگر تاریخ آن زمان را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که جعل اسناد و مدارک - گاهی اوقات قربتاً الی الله - در رابطه با املاک و ... در میان جامعه خیلی معمول بود و حتی کسانی با تمرين خط و امضای دیگران مبادرت به تنظیم اسناد می‌کردند. و چون مثل زمان حال امکانات تشخیص خط نبود لذا به مقصود خود می‌رسیدند و با عرض پوزش از اعضای [ادame در صفحه‌ی بعد]

فamilی بعید نیست که در میان گذشتگان ما کسانی هم وجود داشتند که برای رسیدن به منافع مادی دست به این کار زدند، برای تأیید گفتارم به دو نمونه از این جعل اسناد و گواهی که خود شاهد بودم - اشاره می‌کنم.

در مدتی که در محضر حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخی رفت‌وآمد می‌کردم به‌وسیله‌ی یکی از آشنايانش یک سند ملکی رو شد و ادعا گردید که این سند به‌وسیله‌ی او نوشته شده است اما ایشان انکار می‌کردند. اطرافیان ایشان با دیدن دست‌نوشته، چهار حیرت گردیدند که چرا ایشان انکار می‌کند درحالی‌که از هر نظر شباهت به خط ایشان دارد. چون ایشان این شک و تردید را در اطرافیان خود دید صریحاً بیان نمود که این نوشته به‌وسیله‌ی یکی از فرزندانم تنظیم شده و خط و سیاقش همانند من است اما چون توان علمی‌اش بالا نیست لذا بعضی از ابهامات در نوشتارش دیده می‌شود که باعث بروز بعضی از مشکلات می‌شود و یکی از آن‌ها این مورد است.

[https://t.me/sherzad\\_ho](https://t.me/sherzad_ho)  
و یا زمانی که در قم مشغول تحصیل (نظام جدید) بودم از بعضی طلاب شنیدم که دوستان خود را ملامت می‌کردند و آن هم بدین خاطر که با تمرين و تکرار نحوه گواهی دادن مراجع برای دریافت وجهات شرعیه -نظیر خمس- را یاد می‌گرفتند و سپس زمانی که در شهرستان‌ها این وجهات شرعیه را از مردم دریافت می‌کردند به جای آن که به دفتر آن مرجع ارائه بدهند در جیب خود گذاشته و خود یک گواهی به پرداخت‌کننده‌ی وجهات تحويل می‌دادند.

رابعاً رویه‌ی معمول در ایران این بود که املاک معمولاً به صورت اقطاع و یا تیول در اختیار افراد قرار می‌گرفت و بنابراین نمی‌شود که قریب نهصد سال ملکی بدون دخالت حاکمان در یک خانواده دوام داشته باشد.

خامساً احتمال دارد که سند یا نوشته مربوط به ۸۰ سال قبل بوده و سپس یا به سهو و یا به‌قصد سوءاستفاده مادی و یا فضله مگس و یا رطوبت یک نقطه‌ای به آن افزوده گردیده باشد.

به‌هرحال از این مطلب که بگذریم باز در میان خانواده شایع است که شاید ما اصالتاً از سادات باشیم و یا مطرح است که یکی از اجداد خیلی قدیمی ما شاگرد امام جعفر صادق (ع) بوده است و از آن حضرت تقاضا نمود تا دعا کند که همیشه در میان فرزندان او کسانی باشند که به ترویج و تشریح مذهب عصری اقدام نمایند که البته بیان و اثبات این مطالب به این آسانی‌ها نیست و شاید هم به عنوان شوخی و طنز بتوان گفت که این نشانی از زرنگی اصفهانی بودن دارد!

آنچه که از اعضای فامیل شنیده‌ام و در حافظه‌ام باقی مانده، آن است که این خانواده به صورت دسته‌جمعی به منطقه آمده و در روستاهای مزدشت و سنگرمال و آغوزکله سکنی گزیده‌اند. اما جناب آقایان علی‌اصغر یوسفی‌نیا و ابوالحسن واعظی را که تحقیقات مفصلی در تاریخ منطقه دارند، قول دیگری است و معتقد‌نمکه این خانواده اول در روستای مزدشت ساکن شده و سپس در منطقه گسترش یافته‌اند، البته «حجت‌الاسلام دکتر حسن شیخ‌محمدی» نیز قائل به همین قول است و ما به جهت پاسداشت تلاش آقایان واعظی و یوسفی نیا اول قول آنان را عیناً در اینجا نقل نموده و سپس مطلب را ادامه می‌دهیم.

«مشجرات خاندان مشایخی که هم‌اکنون موجود است، آن‌ها را اصفهانی‌الاصل معرفی می‌کند. آنان نسل‌های متوالی عالمان دین بوده‌اند و مسقط الرأس طایفگی آنان قبل از مهاجرت به تنکابن، کوی بیدباد اصفهان بود. حدود زمانی کوچ این خاندان برابر همان اسناد مكتوب به اوایل قرن سیزدهم هجری قمری برمی‌گردد. شاخص‌ترین چهره‌ی این خاندان که در ضمن، بانی مهاجرت از اصفهان به تنکابن گشته، شیخ صدرالدین ابوعلی است<sup>۱</sup> که از شاگردان مشهور سید محمد باقر شفتی ملقب به حجت‌الاسلام شفتی مشهور می‌باشد. مشا'الیه پس از ورود به خطه‌ی تنکابن در مزدشت (Mazardašt)، مقیم شد. بعدها فرزندان و نوادگان وی املاک سنگرمال (Sangarmâl)، مزدشت و آغوزکله (âquz-Kale) [را] که آبادی اخیر در آن روزگار جورگوراب (Jorgurâb) (بالاگوراب) نامیده می‌شد، از سادات کلانتریه (مؤمنی) خریداری کردند، پس از چندی شش‌دانگ ییلاق یاغدشت (Yâqdašt) دوهزار را ضمیمه‌ی املاک خویش نمودند. شیوخ این طایفه، چون خاندان مولانا امکان خرید و تمیک املاک خویش را از طریق ازدواج با زنان خانواده‌های توانگر و متمول حاصل کردند. بدین ترتیب زمینه‌ی

۱- باید یادآور شد که این ادعای آن دو بزرگوار صحت ندارد (توضیح از نویسنده)

رشد اقتصادی و پویش‌های اجتماعی برای آنان در معیار زمان فراهم شد. تیره‌ای از این خاندان در همان روزگار به سادات محله‌ی سخت‌سر، کانون زندگی سادات تنکابن و شعبه‌ای دیگر به لاهیجان رفتند و در آنجا ساکن شدند که شیخ ابوعلی مشایخی در رأس آنان قرار داشت.

شعبه‌ی سادات محله با ارتباط خویشاوندی با خاندان ملا محمدبن عبدالفتاح سراب تنکابنی که از مشاهیر عصر و از شاگردان زبده‌ی علامه مجلسی اول بود، اعتبار و منزلت اجتماعی خویش را در سراسر تنکابن توسعه دادند. از شخصیت بارز این خاندان، صرف نظر از علمای دین، عبدالباقي بن اسماعیل مشایخی مشهور به جراح است که به کار طبایت در حوزه‌ی مجال ثلات اشتغال داشت. وی پژوهش خاصه‌ی امیر اسعد در دستگاه خانی او بود و به سبب مهارت در جراحی به این نام شهرت یافته است.

فرزندان وی نام فامیل مشایخی برگزیدند که با شخصیت شریعت پناهی این خاندان همخوانی دارد.

از شعبات این طایفه خاندان مرتجایی و کبیری می‌باشد. برابر اسناد موجود سال‌ها تولیت امامزاده سلطان علی کیا که امروزه به سید علی کیا مشهور است به عهده یکی از اکابر خاندان مشایخی بود. این معصوم‌زاده در منطقه‌ی جورگوراب بلده‌ی خرمآباد واقع است. از شادروان عبدالباقي بن اسماعیل مشایخی حواشی ارزنهای بر کتاب پترکبیر و رساله‌ی مختص‌رسانی در باب مشروطه‌ی تنکابن در دست است که در عین ایجاز و اختصار بسیار ارزشمند است.<sup>۱</sup>

در این نوشتار، تلاش ما بر این است تا با ذکر شجره‌نامه، نقاط حساس و تأثیرگذار را از نظر تاریخی مورد ارزیابی قرار دهیم؛ بنابراین، قصدمان قضاؤت اخلاقی و معنوی

۱. یوسفی نیا، علی‌اصغر و واعظی، ابوالحسن، فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی، انتشارات تنکابن، ۱۳۸۰، ص ۱۷۰.

نیست و از این‌رو به شایعاتی که درباره‌ی مقام معنوی بعضی از آنان در جامعه رواج دارد، توجه ننمودیم و آن را به صاحبان علوم دینی و روحاًنیون این فامیل سپریدیم که شایستگی نظر دادن درباره‌ی آن را دارند.

نکته‌ی درخور تأمل آنکه اگر از چهره‌های اثرگذار سخن به میان می‌آید بدان معنی نیست که دیگران را فاقد ارزش‌های انسانی و الهی بدانیم و قصد تحقیر آنان را در ذهن بپرورانیم.

برخلاف آنچه مولوی از قول خدای تعالی که می‌گوید:

**ما برون را ننگریم و قال را      ما درون را بنگریم و حال را**

ما بنا بر ضرورت‌هایی که یکی از آنان نداشتن استطاعت علمی در تبیین ارزش‌های انسانی و الهی است بر عکس شعر مولوی عمل کردیم بدین معنی که:

**ما برون را بنگریم و قال را      ما درون را ننگریم و حال را**

ای‌بسا که یک فرد عادی این خانواده‌اعم از کشاورز، کارگر، کارمند و حتی خانه‌دار ... به خاطر پاک‌دامنی و صداقت به درجه‌ای از کمال معنوی رسیده باشد که چهره‌های مطرح را راهی به آن مقام و حالت نباشد.<sup>۱</sup> همان حالتی که باباطاهر همدانی این‌گونه وصف می‌کند:

**نسیمی کز بن آن کاکل آیو (آید)      مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو**

**چو شو (شب) گیرم خیالش را در آغوش      سحر از بسترم بوی گل آیو**

نکته: بر خود لازم می‌دانم تا به عنوان تذکر به نوجوانان فامیل بگویم و آن اینکه با خواندن تاریخ گذشته‌ی خاندان به سرعت خود را از فضای پشت سر و گذشته جدا کرده و با نگاهی عمیق چگونگی حرکت به پیش را بیاموزند.

در برخی موارد دیده می‌شود بعضی از افراد با خواندن و یادآوری زندگی آبا و اجدادی خود چنان در آن مرحله گیر می‌کنند که اشتیاق کسب دانایی و توانایی‌های لازم برای آینده زندگی خود را از دست می‌دهند و درنتیجه در زندگی دچار مشکل می‌گردند درحالی‌که گفت‌اند:

**گیرم پدر تو بود فاضل      از فضل پدر تو را چه حاصل**

۱. به تعبیر علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان «الهی ای بسا صافی دلان عامی که با عنایت تو راهگشای صدها علامه‌اند و ای بسا حکیمان پرآوازه و نامی که بی عنایت تو گرفتار نفس خود کامه» (در محضر لاهوتیان، جلد دوم، ص ۳۲۸)

به هر حال پس از بیان این مقدمات می‌رویم به سراغ اصل مطلب.  
به ظن قوی، ریشه‌ی این خاندان از اصفهان بوده و از آنجا به تنکابن مهاجرت کردند. حال در چه زمانی و به چه علی‌جای بحث دارد.

راستش را بخواهید تا مدّت زمانی تصور می‌کردم که این مهاجرت مربوط می‌شود به دوران حکومت محمدشاه که به اصفهان حمله نمود و با اطرافیان حجت‌الاسلام شفتی درگیر شد؛ و درنتیجه این درگیری عده‌ای از اطرافیان حجت‌الاسلام را کشته و عده‌ای دیگر را وادر به مهاجرت و تبعید نمود، چه به‌اجبار و چه خود خواسته.

اما زمانی که بر حسب اتفاق حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخ وصیت‌نامه‌ی «شیخ فضل الله مزردشتی» را در اختیار من گذاشت، با دیدن تاریخ تنظیم آن، از این باور خود عدول کرده، متوجه شدم که این مهاجرت می‌بایست در زمانی زودتر صورت گرفته باشد. از آنجاکه دوران سلطنت محمدشاه بین سال‌های ۱۲۵۰-۱۲۶۴ قمری بود و درگیری محمدشاه با حجت‌الاسلام شفتی، به اوایل دهه‌ی ۱۲۵۰ قمری بازمی‌گردد، با مقایسه‌ی این تاریخ با تاریخ تنظیم وصیت‌نامه و طول دوران اقامت این خاندان در تنکابن، به نظر می‌رسد که این مهاجرت باید به زمان‌های قبل‌تر بازگردد و پیش‌ازین درگیری‌ها انجام شده باشد.

در توضیح این مطلب باید گفت که شیخ فضل الله مزردشتی وصیت‌نامه‌ی خود را در سال ۱۳۰۰ قمری تنظیم نموده و با توجه به بعضی از اثرگذاری در حواشی آن به نظر می‌رسد که تا سال ۱۳۱۰ هم زنده بود و اگر فاصله‌ی زمانی زندگی او را با ابوعلی، (اولین فرد این خاندان که به تنکابن آمد) در نظر بگیریم، مطلب روشن می‌شود. در آن وصیت‌نامه توالی نسل را این چنین می‌بینیم:

شیخ ابوعلی ← شیخ صدرالدین ← شیخ ابوالقاسم ← شیخ صدرالدین ← شیخ فضل الله  
و این یعنی پنج نسل در این میان فاصله است.

آنچه در میان این خانواده شهرت داشته و از وصیت‌نامه‌ی او هم برمی‌آید، نشان از آن دارد که خود شیخ هم به سن پیری رسیده. اگر فاصله‌ی هر دو نسل را بین ۱۵ تا ۲۰ سال در نظر بگیریم و با توجه به آنکه معمولاً در قدیم ازدواج‌ها در سنین پایین انجام می‌گرفت، حداقل یک فاصله ۶۰ تا ۷۰ ساله در اینجا مشاهده می‌شود و اگر این فاصله به سن شیخ فضل الله اضافه شود، مسأله‌ی مهاجرت به ربع اول قرن ۱۳ یعنی ۱۲۰۰ تا ۱۲۲۵ قمری می‌رسد.

بنابراین، باید دید که در آن دوره‌ی زمانی چه اتفاقاتی در اصفهان رخ داد که منجر به این مهاجرت یا کوچ شد. آنچه مسلم به نظر می‌رسد آن است که «شیخ صدرالدین ابن شیخ ابوالقاسم» در دوران کرّ و فرّ حجت‌الاسلام شفتی<sup>۱</sup> در اصفهان مشغول تحصیل و از فضای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی آن دوران تأثیر پذیرفته بود. ازاین‌رو، باید رد پای اندیشه و روش حجت‌الاسلام شفتی را در زندگی او پیگیری نمود. لازم است ذکر شود که در قدیم، معمولاً مردم این منطقه برای فراگرفتن علوم دینی، به جهت نزدیکی شهر قزوین، نخست این مکان را برای تحصیل انتخاب می‌کردند و سپس به کربلا و یا نجف هم سر می‌زدند، همانند مجتهد تنکابنی، صاحب کتاب قصص‌العلماء، اما قول رایج در میان فامیل این است که شیخ صدرالدین از آغاز در حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان به تحصیل مشغول شده بود و این نشان از آن دارد که یک نوع احساس عاطفی و تعلق خانوادگی در میان این خانواده وجود داشته است.

[https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb)  
هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

به‌هرحال پس از بیان نکات فوق برمی‌گردیم به اتفاقات ربع اول قرن سیزدهم، از تاریخ چنین برمی‌آید که پس از فوت کریم‌خان زند که از طایفه‌ی «لر» بود، درگیری‌های زیادی میان جانشینان او با هم‌دیگر، خوصاً با قبیله‌ی قاجار و علی‌الخصوص با محمدخان قاجار به وقوع پیوست. این جنگ و درگیری‌ها ضمن آنکه به پیروزی قاجاریه منتهی شد، باعث آوارگی و پراکندگی اقوام لر و هم‌پیمانانشان، در اطراف و اکناف هم گردید.

آقا محمدخان قاجار در دوره‌ی ۱۸ ساله‌ی حکومتش مخالفان را از بین برد و در سال ۱۲۱۲ قمری از دنیا رفت.

پس از او مجدداً درگیری‌هایی میان «فتحعلی‌شاه»، جانشین او و مدعیان قدرت و حکومت که اکثراً از بازماندگان کریم‌خان زند و از طایفه‌ی لر بودند به وقوع پیوست.<sup>۲</sup>

۱. حضور فعال حجت‌الاسلام شفتی از ۱۲۰۶ تا ۱۲۵۷ قمری بود.

۲. شمیم، علی‌اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، ، انتشارات زریاب چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۵۷.

از این میان می‌توان به قیام محمدخان، پسر زکی‌خان زند اشاره نمود که به کمک قبایل لر، توانست بر اصفهان غلبه نماید، ولی پس از مدّتی شکست خورد و متواری شد.

به‌هرحال با توجه به تاریخ سیاسی و اجتماعی و حوادث آن زمان آنچه را که می‌تواند به روشن‌تر شدن سابقه‌ی این خانواده و علت مهاجرت آنان به منطقه‌ی تنکابن کمک نماید، چند نکته است که در زیر به اختصار به آن‌ها اشاره می‌شود.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

## نکات قابل تأمل در رابطه با این خاندان

۱- همان‌طور که در میان سالخورده‌گان این خانواده مشهور است و در کتاب فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی نیز آمده است، مسقط الرأس این خانواده قبل از مهاجرت به تنکابن، محله‌ی «بیدآباد» اصفهان بوده است. لذا، لازم است تا اطلاعات مختصری از شرایط فرهنگی و سیاسی آن منطقه داشته باشیم، زیرا این آگاهی، ما را در درک چرایی بعضی از خصوصیات این خانواده کمک می‌نماید.

<https://t.me/shenakhtlib>

«در دوران سلاطین صفویه، بهخصوص در زمان شاه عباس کبیر و بعد از آن، محله‌ی بیدآباد رو به آبادی نهاد و از محلات بزرگ و پرجمعیت اصفهان و داخل حصار گشت. در دوران افشاریه و زندیه و عصر زمامت علامه بیدآبادی و نیز دوران قاجاریه، به ویژه در زمان ریاست سید حجت‌الاسلام شفتی بیدآبادی، این محله رونق بسزایی گرفت و درواقع تجدید این محله را باید از سید حجت‌الاسلام دانست. مرحوم شفتی، قسمت بیدآباد و شهیش را، که جزو ماربین و باغات حومه می‌شمردند، جزو شهر آورد و محله‌ی بزرگی را تشکیل داد و بر دایری شهر افزوده ... در محله‌ی بیدآباد ۶ مدرسه‌ی علمیه، بیش از ۲۰ مسجد بزرگ و کوچک، ۸ بازارچه، ۶ تیمچه و کاروانسرا و ۷ حمام وجود داشته که برخی از آن‌ها از بین رفته و برخی دیگر حفظ شده است. بسیاری از اعاظم علماء و شخصیت‌های سرشناس شیعی و نیز سلسله‌ی سادات بزرگوار از این محله برخاسته و یا در آن سکونت داشته‌اند که در آثار ملی اصفهان و بیان‌المفاخر نام بسیاری از آن‌ها را ذکر کده‌اند. از جمله بزرگان و علمای نامدار محله بیدآباد،

جمعی از معاریف به نام سلسله‌ی مشایخ بیدآباد بوده‌اند که در پایان کتاب در فصل مربوط به فوت علامه بیدآبادی به آن اشاره خواهد شد.<sup>۱</sup>

نکته‌ی قابل توجه در این گفتار آن است که بسیاری از علماء و سادات و جمعی از معاریف بنام سلسله‌ی مشایخ از این منطقه بوده‌اند و با این حساب اشتهر این خانواده به مشایخ، به قبل از زمان صدور شناسنامه و قبل از مهاجرتشان به منطقه‌ی تنکابن مربوط می‌شود؛ بنابراین، آنچه در میان بعضی از افراد فامیل اشتهر دارد که «ما در اصل سید بودیم و بنا به ضروریاتی به مشایخ مشهور گردیدیم» صحت ندارد، چون در آن زمان دلیلی برای کتمان سیادت از سوی اجدادمان وجود نداشت. البته احتمال آنکه در پیش‌تر تحولات اجتماعی دیگری رخ داده باشد تا سیادت این خانواده کتمان گردد مسئله دیگری است.

[https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb)

## ۲- ساکنان بیدآباد از چه اقوامی بودند؟

در کتاب «قوم لُر» آمده است که محله‌ی بیدآباد یکی از محله‌های لُر نشین اصفهان بوده است و حتی علی مردان خان بختیاری هنگام حمله به اصفهان به لشگریانش دستور داده بود که مزاحم مردم بیدآباد نشوند چراکه مردم آن منطقه از طایفه لُر هستند؛ بنابراین به ظن قوی می‌توان مدعی شد که این خانواده اصالتاً از طوایف لُر بوده و ریشه در آن قبیله دارد؛ و باید دانست که قوم لُر یکی از اقوام اصیل ایرانی است لذا می‌توانم مدعی باشم:

۱. کرباسی زاده اصفهانی، علی، حکیم متأله، بیدآبادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۱۶.
۲. امان‌الهی بهاروند، اسکندر، قوم لر، تهران، آگه، ۱۳۷۰، ص ۲۰۳ (به نقل از کتاب رسم التواریخ نوشته‌ی محمد هاشم آصف).

من ایرانیم و خون آریایی در رگانم جاری است  
 من ایرانیم و زبانم فارسی است و احساسم شرقی  
 من ایرانیم سفر را دوست دارم اما مهاجرت را هرگز  
 من ایرانیم می خواهم در این خاک بمانم تا بمیرم  
 نکته طنزگونه: پس بیجهت نیست که در بعضی از افراد این فامیل، نوعی سادگی  
 و صداقت و صمیمیت لری مشاهده می شود!

### علل مهاجرت این خاندان به تنکابن

#### ۱- شرایط سیاسی و امنیتی آن دوران چگونه بود؟

پس از سقوط دولت صفویه و درگیری‌های افغانستان و افشاریه و زندیه و سپس قاجاریه، به مدت بیمقرن، آنچه در عمل بر ایران حاکم بود، ناامنی و دزدی و غارت، خصوصاً در فلات مرکزی بود و به حدی غارت و دزدی در جامعه اتفاق می‌افتد که آن را از الزامات زندگی به حساب می‌آوردن، لذا برای آن الگوهای عمل خاصی در نظر گرفته می‌شد تا همه از آن هنجارها تبعیت نمایند.<sup>۱</sup> و ما برای نمونه به یک مورد اشاره می‌کنیم تا پی به اهمیت مسأله بردۀ شود.

در آن زمان اگر راجع به فرزند کسی سؤال می‌شد می‌گفت: «پسرم بزرگ شده و می‌تواند با تفنگ به غارت برود.»<sup>۲</sup> و یا «وقتی از خوانین سالخورده سؤال می‌شد که بهترین خاطرات خود را تعریف کند فوراً صحنه‌هایی از غارتگری‌های گذشته‌ی خود را به زبان می‌آورد.»<sup>۳</sup>

#### ۲- انگیزه‌ی اقتصادی مهاجرت

شاید یکی از دلایل مهاجرت این خاندان به منطقه‌ی تنکابن انگیزه‌ی اقتصادی باشد، چه اینکه از زمان شاه عباس کبیر (اول، یکی از راههای مهم تجاری میان ایران، روسیه

۱. صفی نژاد، جواد، عشایر مرکزی ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۴۲۱.

۲. همان، ص ۴۶۷.

۳. همان، ص ۴۴۲.

و اروپا برای تجارت، خصوصاً ابریشم، از طریق گیلان (رشت و لاهیجان) بوده است. لذا در این آمدورفت‌ها امکان اینکه عده‌ای از اصفهان به شمال آمده و محیط اینجا را برای زندگی کردن مساعد دیده باشند دور از واقعیت نیست.<sup>۱</sup>

از آفای دکتر حبیب‌الله مشایخی- نویسنده کتاب «نگاهی همه‌سویه به تنکابن»- شنیدم که چهار براذر بودند که از راه گیلان خود را به لاهیجان رساندند و یکی از آن‌ها در آن مکان ماند و بقیه به سمت تنکابن آمده بودند و در منطقه‌ی تنکابن در روستاهای مژردشت، آگوزکله، میان کوه محله و بعد سنگرمال ساکن شدند. توضیح آنکه در آن زمان تنکابن جزء گیلان بود و بعداً جزو مازندران گردید.

### ۳- عوامل طبیعی ایجاد مهاجرت

اگر بپذیریم که شیخ ابوعلی در زمان و زمان په منطقه، دارای فرزند و نوادگان بزرگ‌سالی بوده، می‌توان حدس زد که علت آمدن آنان به منطقه‌ی تنکابن، عوامل طبیعی بوده است. توضیح آنکه در سال ۱۲۲۷ قمری در اصفهان و یزد و شیراز مرض وبا بروز نمود که باعث تلفات زیادی شد<sup>۲</sup> و عده‌ای از مردم برای در امان ماندن ناچار به کوچ شدند و شاید این امر، عاملی بود برای مهاجرت این خاندان به منطقه تنکابن.

جهت روشن شدن مسأله برای جوانان و نوجوانان لازم است تا در این باره قدری بیشتر توضیح داده شود. هنگام بروز وبا، طاعون و یا هر مرض کشنده‌ی مسربی دیگر، آنان که توان و استطاعت لازم را داشتند سعی می‌کردند حتی‌الامکان خود را از آن منطقه دور کنند تا بدان مبتلا نگردند.<sup>۳</sup> چنان‌که در شرح حال میرزا محمد مجتبه تنکابنی آمده است که ایشان قصد اقامت در قزوین را داشت اما در قزوین مرض وبا

۱. برای اطلاع بیشتر در این باره می‌توانید به کتاب «جایگاه و نقش گیلان در سیاست و اقتصاد عصر صفوی» نوشته خانم «فرشته عبدالله» مراجعه کنید.

۲. مهدوی، سید مصلح‌الدین، بیان المفاخر، اصفهان، کتابخانه مسجد سید اصفهان، ۱۳۸۶، ص ۱۲۶.

۳. خوانندگان محترم اگر خواهان اطلاعات بیشتری در رابطه با آثار مخرب و خانمان‌برانداز وبا و طاعون هستند می‌توانند به مقاله خانم هما ناطق تحت عنوان «مسئیت وبا و بلای حکومت» که در کتاب «از ماست که برماست» آمده مراجعه نمایند.

شایع شد و بهقدی شدّت یافت که اکثر اهالی فرار را بر قرار ترجیح دادند و لذا میرزا محمد مجتبه هم ناگزیر شد تا برای مدتی به تنکابن بیاید که در این هنگام عده‌ای از اهالی منطقه از ایشان درخواست کردند در منطقه بمانند و ایشان هم پذیرفت.<sup>۱</sup>

نتیجه آنکه یا به علت درگیری و جنگ یا به علت ناامنی و یا فرار از مرض و با این فامیل به تنکابن آمده و در روستای مزردشت و یا به قولی در روستاهای مزردشت و سنگرمال و آغوزکله ساکن گردیدند. آنچه در میان سن گذشتگان فامیل اشتهرار دارد و وصیت‌نامه شیخ فضل الله هم بر آن گواهی می‌دهد آن است که توان اقتصادی و مالی این خانواده مربوط می‌شود به شیخ صدرالدین پدر شیخ فضل الله، وگرنه قبل از آن یعنی در زمان شیخ ابوعلی و شیخ صدرالدین اول و شیخ ابوالقاسم<sup>۲</sup> سخنی از تمکن مالی این خانواده در میان نبوده است.

برای تبیین چرا بی شروتمند شدن شیخ صدرالدین<sup>۳</sup> روابتی در میان اعضای فامیل اشتهرار دارد که ما نخست به بیان ان پرداخته و سپس با توجه به شرایط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی اصفهان آن روز، تحلیلی درباره آن ارائه می‌دهیم.

۱. علامه، صمصم الدین، نسبنامه دودمان علامه، تهران، انتشارات مروی، ۱۳۷۱، ص ۲۲.

۲. آنچه در میان افراد فامیل بهصورت نقل قول مطرح بود و از کودکی با گوشم آشنا بود آن است که شیخ ابوالقاسم یک روحانی اهل تعبد و تهجد بوده و از این‌رو ابعاد زاهدانه زندگی او بر جنبه‌های دیگر شخصیتی اش غلبه داشت. این اشتهرار و باور عمومی در حدی بود که بعضی از داستان‌ها و مطالب ماورای مادی به او نسبت داده می‌شد. اما چون بنده نه واعظ شهرم، نه عارف بالله و نه مداعح اهل بیت خود، لذا از پرداختن به آن‌ها خودداری می‌نمایم و چگونگی بیان و تبیین آنان را به اهل فن فامیل می‌سپارم. تذکر این مطلب خالی از لطف نیست که بدانیم منزل شیخ ابوالقاسم در نزدیکی قبرستان بالامحله بوده است و تپه به وجود آمده بر روی قبرستان تکیه‌ای بود که در مجاورت خانه‌اش قرار داشت و معمولاً شیخ ابوالقاسم در آن به عبادت می‌پرداخت. شاید به همین علت بود که بعدها اکثر روحانیون منطقه (اعم از مشایخ و غیرهم) در این مکان به خاک سپرده شده‌اند.

۳. حاج آقا شیخ محمودی از قول پدر بزرگش -که حدود صد سال سن داشت- نقل می‌کند که شیخ صدرا در دوران نوجوانی و جوانی دارای اندامی قوی و هیکلی ورزیده بود، به طوری که معمولاً در میدان‌های کشتی محلی حاضر شده و حریف خیلی از پهلوانان می‌گشت. تداوم این کارها و معاشرت با افرادی -نه چندان همسو با خانواده‌اش- کم باعث بروز بعضی از [ادame در صفحه‌ی بعد]

می‌گویند شیخ صدرالدین یعنی پدر شیخ فضل الله، زمانی که در اصفهان مشغول درس خواندن بود مبتلا به مرضی شد که سخت او را رنج می‌داد، لذا بهنچار به پزشک مراجعه نمود و طبیب پس از مطلع شدن از وضعیتش بدو توصیه نمود که حتماً باید ازدواج کند یا دائم و یا موقت. طبیعی است که با توجه به امکانات مالی و شرایط تحصیلی، امکان ازدواج دائم برای شیخ وجود نداشت. لذا طبق رسم آن زمان به یکی از زنان سن گذشته که واسطه‌ی ازدواج موقت بودند، مراجعه نمود.

پس از مراجعه‌ی شیخ به یکی از این زنان و بیان قصد خود، آن خانم با دیدن قیافه‌ی ظاهری و شخصیتی‌اش راه دیگری را بدو پیشنهاد نمود و بدو گفت خانم جوانی -با داشتن شرایط ویژه- به من مراجعه نمود و تقاضا داشت که اگر مردی با ویژگی‌های معین پیدا شود حاضر است به عقد دائم او درآید -نه نکاح موقت- و من با توجه به شناختی که از شما و آن خانم پیدا نمودم صلاح می‌دانم تا شرایط ازدواج شما را فراهم کنم.  
[https://t.me/shenakht\\_ib](https://t.me/shenakht_ib)

اما شرط ویژه‌ی آن خانم این بود که او تنها فرزند تاجری متمول در شهر اصفهان بود و قبلًا با تاجر جوانی ازدواج نموده و ثمره‌ی این ازدواج دختربچه‌ای بود که خدا به آنان عنایت کرده بود.

تاجر جوان، (شوهر خانم) کمی بعد از به دنیا آمدن فرزندش از دنیا رفت و لذا به دنبال مردی است که ضمن ازدواج با او صلاحیت سرپرستی فرزند و اموال به جامانده برایش را داشته باشد. توضیح آنکه این خانم از دو جهت صاحب املاک و ثروت شده بود، یکی ارث پدری و یکی هم ثروت شوهرش که به تنها دخترش رسیده بود. طبیعی است که با توجه به ضربالمثل «کور چه خواهد ز دنیا جز دو چشم بینا» شیخ صدرالدین هم باید موافقت خود را اعلام داشته باشد.

---

حالات و رفتارهای دون شان خانوادگی او گردید. نمود بیش از حد این رفتارها کم‌کم باعث اعتراض بعضی از اطرافیان و حتی حاکم وقت -خاندان خلعتبری- گردید و لذا با تندي به او یادآور شدند که رویه و مشی خانوادگی تو این نیست که برگزیده‌ای بلکه میدان کشته تو در حوزه‌های علمیه است و باید در میان کتاب‌ها و کتابخانه‌ها برای خود جوانگاهی بیابی. پس از این بود که صدرای جوان برای کسب دانش راهی اصفهان- به قولی تهران- شد و با عنوان شیخ صدر ابه منطقه بازگشت.

گفته می‌شود مدّتی نمی‌گزرد که آن دخترخانم فوت می‌کند و تمام ثروت او هم به مادرش می‌رسد.

شیخ صدرالدین صاحب دو پسر و یک دختر بود و چون زمان تحصیل شیخ در اصفهان سپری شد (ظاهراً تقاضای پدر هم نقش داشت) تصمیم گرفت به اتفاق خانواده به تنکابن بباید لذا کلیه اموال و املاک آن خانم را تبدیل به مسکوکات و جواهرات کرد و با خود به تنکابن آورد.

پس از ورود به منطقه‌ی تنکابن اول بار در روستای مزرک ساکن شدند. پس از مدّت‌زمانی کوتاه پسر بزرگ‌ترشان فوت می‌نماید و ضربه‌ی روحی شدیدی به آن خانم وارد آمده و دچار افسردگی می‌شود. برای بیرون آمدن از این حالت به شیخ صدرالدین پیشنهاد می‌دهد که به اصفهان برگردند و شیخ هم قبول می‌کند.

نماز شام غوییان چو گریه آغازم [https://t.me/shenakht\\_ib](https://t.me/shenakht_ib) به موبیه‌های غریبانه غصه‌پردازم به یاد یار و دیار آن چنان بگریه زار که راه و رسم سفر از زمان براندازم پس از برگشت به اصفهان آن خانم درگذشت و شیخ صدرالدین به همراه پیش‌رو شیخ فضل الله و دخترش که هویت او مشخص نیست به تنکابن مراجعت کرد. شیخ صدرالدین از ثروت آن خانم که به اولاد او می‌رسید توانست املاک زیادی را در منطقه خریداری نماید، خصوصاً در مزردشت، مزرک، شریکرز و رمضانخیل (لات رمضانخیل) ... و در بیلاق دوهزار و منطقه یاغدشت.

اینکه آن زن اصفهانی دارای املاک و ثروت قابل توجهی بود جایی برای تردید نمی‌گذارد و حتی در وصیت‌نامه‌ی شیخ فضل الله هم به آن اشاره شده و در مقابل اعتراض برادر ناتنی اش شیخ محمد، معروف به شیخ‌کبیر به همین مسأله متمسّک شده و گفته است که اگر در تقسیم اموال و املاک مقدار زیادتری نصیب من شد از آن روست که آنان مربوط به ثروت مادرم بوده و حتی اشاره به املاک اصفهان هم می‌کند.

لازم است تذکر داده شود که همین تقسیم نابرابر ثروت شیخ فضل الله در میان فرزندانش (به حق و یا ناحق که خود مسأله‌ای دیگر است)، باعث بروز کدورت‌هایی در میان این خانواده گردید و تداوم آن متأسفانه هنوز هم در بعضی از موارد مشاهده می‌شود که باعث بروز مشکلاتی شد.

شیخ صدر، از زن اصفهانی دارای سه فرزند بود که یکی شیخ فضل الله نام داشت و چنان‌که از وصیت‌نامه‌اش برمی‌آید، دارای دختری هم بود که سرنوشت او روشن

نیست. شیخ، پس از آمدن به تنکابن اقدام به ازدواج مجدد می‌نماید.<sup>۱</sup> اما ظاهرًا همسر دوم با فرزندان او سازگاری نداشت و این ازدواج منتهی به طلاق گردید. پس از این، مدت‌ها بدون همسر به نگهداری فرزندان خود پرداخت تا اینکه به خاطر رفت‌وآمد با خانواده خلعتبری‌ها از جانب عالیه خانم، مادر محمدولی خان سپهدار تنکابنی، مورد سؤال قرار گرفت که چرا ازدواج نمی‌کنید و او در جواب گفت که یک‌بار همسر اختیار کردم ولی به علت عدم سازگاری با فرزندانم منتهی به طلاق شد و حال نگرانم که در صورت ازدواج مجدد باز مسأله تکرار شود. عالیه خانم به او گفت اگر موافقی برای شما همسری انتخاب می‌کنم که شروط شما را در نگهداری فرزندان رعایت نماید، طبیعی است که پاسخ شیخ می‌باشد مثبت بوده باشد. لذا عالیه خانم در میان حواریون خودزنی را در نظر گرفته و بدو پیشنهاد می‌دهد<sup>۲</sup> که در مرحله‌ی اول با مخالفت شدید آن زن مواجه می‌شود و وقتی علت را می‌برسد آن خانم می‌گوید که شنیدم این آقا با زنی آزادواج نموده و بهزودی ان را طلاق داده است. لذا می‌ترسم با من هم همین رفتار را داشته باشد. در پاسخ، عالیه خانم می‌گوید من مسأله را از آقا سؤال

#### ۱. نقل قول شفاهی از مادرم.

۲. در اینجا لازم است درباره‌ی شخصیت عالیه خانم مطلب را قدری بسط بدهم تا حقی از او ضایع نگردد. این خانم نقش بسیار مهمی در تعديل نمودن خشونت‌های حکومت استبدادی دوران کشاورزی خاندان خلعتبری‌ها داشت و عموماً در هر مورد که اجحاف و تعدی در حق کسی صورت می‌گرفت، آن فرد چاره را در این می‌دید که به هر نحوی شد خود را به عالیه خانم رسانده و از او استمداد بطلبند. نمود این مسأله به حدی بود که در خرمآباد تنکابن ضرب المثلی بود با این مضمون که «به هیچ الموتی و یا طالقانی نمی‌شود چیزی گفت، چون فوراً با چند واسطه خود را به عالیه خانم مرتبط می‌کند». در توضیح مطلب باید گفت چون در آن زمان‌ها به علت نبودن نیروی انتظامی و ... امنیت لازم در جامعه وجود نداشت، لذا مردم بر اساس پشتونه‌ی قبیلگی و فامیلی این مشکل را حل می‌کردند. لذا اگر کسی وارد منطقه‌ای می‌شد و می‌دید که در آنجا تنهاست و پشتونه‌ی ندارد به ناچار می‌باشد خود را به یک فامیل و یا قبیله نزدیک نماید تا در سایه‌ی حمایت آن‌ها امکان بقا برای او میسر گردد. از این رو افرادی که از الموت و یا طالقان به منطقه می‌آمدند تلاش می‌نمودند به نحوی با تشکیلات (یا اطرافیان و یا خدمه) او (عالیه خانم) ارتباط برقرار نمایند و یا خود مشغول خدمت شوند تا بدین وسیله در موقع خطر و تعدی دیگران از مساعدت او بهره‌مند گردند.

نمودم و پس از توضیحات ایشان متوجه شدم حق با او بوده، لذا این مسأله را با تو در میان گذاشتم. بدین ترتیب ازدواج سوم ملاصدرا سر می‌گیرد. آنچه از گفته‌های مادرم به خاطر دارم آن است که این خانم از منطقه کلاردشت بوده است.

اما حاج آقا شیخ محمودی نظر دگری دارد که باید صحیح‌تر باشد و آن اینکه این خانم از روستای آغوزکله و همسر پدربزرگ آقای محمد رضا کبیری<sup>۱</sup> است، و به خاطر همین نسبت<sup>۲</sup> بود که آقای کبیری موردو توجه شیخ‌کبیر بوده و حالت پسرخوانگی او را داشت.

از این مرحله به بعد لازم دیدم تا برای روشن‌تر شدن مسأله مطلب را حول دو محور زیر پیگیری نمایم:

۱- نقش شخصیت‌های تأثیرگذار این خانواده در منطقه

۲- پیگیری چگونگی سر حوزه علمیه مزردشت از آغاز تاکنون

اما قبل از این دو موضوع، ترجیح می‌دهم که در ارتباط با ثروت خاندان مشایخ قدری بیشتر توضیح دهم:

۱. نماینده‌ی آخرین دوره‌ی مجلس شورای ملی تنکابن (شهسوار سابق)

۲. شاید منافاتی با کلاردشتی بودن نداشته باشد.

## تحلیل و بررسی موشکافانه ثروت خاندان مشایخ

لازم می‌دانم تا برای نسل جوان و نوجوان فامیل مطلب را از زوایای دیگری، غیر از مسأله‌ی ازدواج مورد بررسی قرار دهم تا از تقديرگرایی صرف به درآمده و به این باور برسند که در صورت کسب دانایی و توانایی آنان هم می‌توانند از راه‌های عینی‌تر به موفقیت‌های زندگی نائل آیند و تنها از خدا خواستار ازدواج شیخ صدرالگونه نباشند و در این راه به دنبال دخیل‌بندی و نذرنویاز نگردند.

اینکه ثروت آن خانم اصفهانی در زندگی این خاندان نقش آفرید، مسأله‌ای است که جای انکار ندارد اما درباره‌ی میزان تأثیر آن بسیار غلو شده است. برفرض آنکه نه تنها آن خانم بلکه زنان متعددی هم به همسری شیخ صدرالدین درمی‌آمدند که دارای امکانات مالی زیادی بودند باز هم اگر قابلیت‌های لازم برای نگهداری و بهکارگیری آن ثروت در وجود شیخ صدرالدین نبود، مسلمًا همه‌ی آن‌ها به باد فنا می‌رفت.

لذا برای آنکه به علل قابلیت شیخ صدرالدین و شیخ فضل الله در بهره‌گیری و بهره‌مندی از ثروت شخصی‌شان پی ببریم لازم است تا درباره‌ی سابقه‌ی خانوادگی آنان و نحوه‌ی جامعه‌پذیری‌شان قدری دقت کنیم. برای این هدف، راهی نداریم جز آنکه به مسقط الرأس آنان یعنی شهر اصفهان برگردیم و با در نظر گرفتن فضای فرهنگی آنجا به چگونگی شکل‌گیری شخصیت و هویت آنان نظری داشته باشیم.

بدین منظور ناچاریم به تاریخ برگشته و عوامل مهم اثرگذار بر طرز تفکر مردمان آن دیار را از نظر گذرانده و خلاصه‌وار به نقد و بررسی آن بپردازیم.

## عوامل تأثیرگذار

با توجه به اطلاعات من از تاریخ (شاید از دیدگاه شما قابل قبول نباشد که در پذیرش آن مختارید) مهم‌ترین عوامل اثرگذار در زندگی مردم اصفهان چهار عامل زیر بوده است:

۱- جغرافیای طبیعی و اقتصادی اصفهان؛

۲- جغرافیای سیاسی و نظامی آن؛

۳- سابقه‌ی تاریخی آن ازنظر اسکان اقوام تجارت‌پیشه؛

۴- حساسیت حوزه‌ی فقهی و فلسفی آن برای آموزش علم کیمیاگری.

پس از اشاره به چهار عامل لازم است تا توضیح مختصری درباره‌ی هر یک از آنان ارائه دهم.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

### ۱- جغرافیای طبیعی و اقتصادی اصفهان

اگر به نقشه‌ی ایران توجه کنیم خواهیم دید که اصفهان تقریباً در مرکز فلات ایران قرار دارد و از این‌رو رفت‌وآمد کاروان‌های اقتصادی و تجاری، در زمان‌های قدیم معمولاً از این منطقه صورت می‌گرفت. بسیار طبیعی است که این آمدوشد و حضور تجارت و سوداگران در شهر و تعامل آنان با مردم، باعث رشد و باروری اندیشه‌ی اقتصادی آنان می‌شد. مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، نقشی است که اصفهان در زمان حکومت شاه عباس اول در تجارت جهانی پیدا نموده بود و آن اینکه - به دلایلی که فعلاً مجال پرداختن به آن نیست - در این زمان به علت تغییرات کشورهای اروپایی غربی، گسترش تجارت ابریشم ایران از جایگاه خاصی در جهان برخوردار شده بود و چون میان دولت عثمانی و ایران دشمنی و درگیری وجود داشت و حمل و نقل دریابی گسترش نیافته بود و مقرر نبود، لذا مهم‌ترین راه تجاری میان ایران و کشورهای اروپایی غربی از طریق گیلان (بندر انزلی) صورت می‌گرفت. اگر خوانندگان محترم به تاریخ آن زمان نظری بیفکنند متوجه خواهند شد که در آن مقطع، منطقه‌ی تنکابن یا به صورت مستقل و

یا تابعی از حکومت گیلان بوده است و اصولاً بیشتر از شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی گیلان تأثیر می‌پذیرفته است.<sup>۱</sup>

## ۲- جغرافیای سیاسی و نظامی اصفهان

اگر به تاریخ مراجعه کنیم خواهیم دید که مرکزیت اصفهان باعث می‌شد تا به دفعات مختلف مورد حمله نظامی و قتل و غارت قرار گیرد، البته منهای بعضی از دوران استثنایی، نظیر حکومت صفویه که البته در آن دوره هم ظلم و تعدی و سلط شاهان بر مال و جان و ناموس مردم کمتر از غارت نبود. شاید یادآوری و خواندن طولانی تاریخ ملال آور باشد اما مروی بر فاصله زمانی پایان دوره صفوی تا روی کار آمدن قاجاریه (حدود ۶۰ سال) نشان می‌دهد که متجاوز از ۲۰ بار اصفهان مورد حمله و قتل و

غارت قرار گرفت [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

بدیهی است، مردمی که در این شرایط بحرانی و عدم تعادل بخواهند دوام بیاورند، می‌بایست از ویژگی‌های خاصی برخوردار باشند تا بتوانند چالش‌های پیش‌آمده را تبدیل به فرصت نمایند و تداوم این مسأله طی نسل‌ها یک فرهنگ فرصت‌طلبی را در میان آنان رشد می‌دهد که از آن به زرنگی اصفهانی یاد می‌شود و این یعنی که مردم این دیار برای آنکه به زندگی مادی و معنوی خود تداوم ببخشند می‌بایست شگردها و روش‌های مختلفی را بیازمایند. شاید از این‌رو بود که زمینه‌ی لازم برای بیان حدیثی فراهم آمد که گفته شد خداوند وقتی شیطان را از بهشت راند او را در منطقه اصفهان اسکان داد.<sup>۲</sup> البته از آنجاکه نباید هیچ مسئله‌ای را بیش از حد تعمیم داد، لذا بودند و هستند انسان‌های فرهیخته‌ای که در این دیار نشو و نما نمودند و می‌کنند.

۱. در این مورد می‌توانید به کتاب «جایگاه و نقش گیلان در سیاست و اقتصاد عصر صفوی» نوشته‌ی خانم «فرشته عبدالله» مراجعه کنید.

۲. بخار الانوار، جلد نهم، ص ۳۴۲

### ۳- سابقه‌ی تاریخی اصفهان

می‌دانیم که در میان پیروان ادیان مختلف معتقدان دین یهود بیش از سایر فرق به مسائل اقتصادی و تجاری توجه دارند و ده‌ها راه برای کسب درآمد و شیوه‌ی سوداگری را بدند.

با توجه به این مطلب و سپس نگاهی به تاریخ گذشته‌ی اصفهان، می‌توان پی به نکته‌ی جدیدی در رابطه با خلق و خوی فرهنگ مردم این منطقه برد و آن اینکه: «چون بخت النصر (هم عصر کوروش هخامنشی) یهودیان را از بیت المقدس کوچاند آن‌ها شهری را که به سرزمین خودشان همانند باشد غیر از اصفهان نیافتند و لذا در آنجا فرود آمدند و بعضی هم گفته‌اند که شوشاندخت (سوسن) همسر یزدگرد اول ساسانی ۴۲۰-۳۹۹ میلادی<sup>۱</sup> که خود یهودی بود این شهر را برای سکونت یهودیان بنا نهاد.<sup>۲</sup>

و در توالی تاریخ، حضور و سکون یهود در این شهر به حدی بود که آن را «دارالیهود» می‌گفتند.<sup>۳</sup>

بنابراین، حضور پیروان این دین در اصفهان و تعامل و رفت‌وآمدشان با مردم شهر، راه‌های کسب درآمد و سود زیادتر را به مردم منطقه یاد می‌داد.

### ۴- گرایش فقهی و فلسفی حوزه‌های علمیه اصفهان

شاید به خاطر عوامل اشاره شده باشد که علمای دینی اصفهان هم حساسیت ویژه‌ای به علم کیمیاگری داشته‌اند.

«از نکات شایان توجه در این باره این است که بسیاری از بزرگان علماء و حکماء و عرفای مکتب فقهی-فلسفی اصفهان

۱. هنرفر، لطف الله، اصفهان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۶، ص ۹۵.

۲. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۸، ص ۷۴

عنایت ویژه‌ای به علوم غریبه از جمله کیمیا داشته و کتب رسائل بسیاری در این موضوع نگاشته‌اند.<sup>۱</sup>

و بد نیست این نکته را هم بیان کنم که در تاریخ اصفهان و منطقه‌ی بیدآباد و در فاصله‌ی دولت صفویه و قاجاریه (حدود ۶۰ سال) از عارف مشهور و بزرگی به نام «آقا محمد بیدآبادی» نام برده می‌شود که گفته‌اند تنکابنی‌الاصل بوده و علم کیمیا را هم بلد بوده است.<sup>۲</sup>

این علم کیمیا چیست و چگونه به دست می‌آید مسأله‌ای است که من نمی‌فهمم، ضمن آنکه آن را انکار هم نمی‌کنم؛ اما این اندازه مسلم است که می‌گویند دارندگان آن علم به حدی از توانایی می‌رسند که قادرند هر نوع فلزی را به طلا و یا کیمیا تبدیل نمایند.

نکته‌ی درخور توجه آن است که تلاش عده‌ای برای به دست آوردنش نه برای تفنن و سرگرمی بلکه برای کسب ثروت بوده ولا غیر؛ بنابراین تلاشگران این عرصه مسلماً دهها راه نرفته و رفته را آزمایش می‌کرده‌اند که یکی از آن‌ها علم کیمیاگری بود و همین حساسیت و توجه آنان به چگونگی به دست آوردن ثروت و دارایی باعث می‌شود تا به خلاقیت و توانایی‌های خاصی در این عرصه (کسب ثروت) نائل آیند.

**خدا آن ملتی را سروری داد** که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به هر حال مجموعه‌ی عوامل اشاره شده و عوامل ریز دیگری که بیان آنان ملال‌آور است، باعث گردید تا این خانواده مشایخ (و شاید لر) زمانی که به منطقه‌ی تنکابن آمدند اولاً دارای یک پشتوانه مادی قبلی باشند (چنان‌که از وصیت‌نامه‌ی شیخ فضل الله هم برمی‌آید)؛ و ثانیاً دانش و قابلیت مورد نیاز به کارگیری درست ثروت و امکانات اختصاصی خود را هم داشته‌اند.<sup>۳</sup>

۱. کرباسی زاده اصفهانی، ص ۴۱.

۲. همان، ص ۱۳.

۳. برای شوخی و طنز با جوانان پسر فامیل: امیدوارم توانسته باشم برایتان روشن کرده باشم که نباید خیلی از اسافل اعضای خود انتظار گشایش در کارها و ثروتمند شدن را داشته باشد، بلکه باید موفقیت و کسب درآمد را منوط به درست فکر کردن و فرآگیری علوم و فنون رایج زمان بدانید.

نکته‌ی دیگری را که می‌توان درباره‌ی ثروت شیخ صдра و شیخ فضل الله (به‌غیراز موارد قبل) اشاره کرد مسأله‌ی جووهات شرعیه، اعم از خمس، زکات، اموال و املاک بلا وارث، وقف، ثلث اموال و نذورات و کفارات است که مردم به آن‌ها می‌دادند. در حقیقت اینان غیر از زندگی اقتصادی فردی خود در مقام مرجع رسیدگی به امور دینی مردم هم ایفای نقش می‌کردند، لذا بر اساس معتقدات دینی مردم وجوده در نظر گرفته درباره‌ی این امور هم در اختیار آنان قرار می‌گرفت (بحث بر سر درست یا نادرست بودن آن و یا چگونگی مصرف آن مسأله‌ای دیگر است که باید در جای خود مورد بررسی قرار گیرد).

لازم می‌دانم تا پیرامون بعضی از منابع درآمدی اشاره شده توضیح بیشتری برای نسل جوان ارائه دهم چه اینکه بحث خمس و زکات مسأله‌اش روشن است اما درباره‌ی املاک بلاوارث و یا ثلث اموال و یا نذورات ایهاماتی وجود دارد.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)  
برای روشن شدن این مسائل، خاطره‌ی زیر را که یکی سالخورده‌گان روستای مزردشت مرحوم «کربلایی علی‌اصغر شیخ محمودی» برایم نقل کرد، برایتان نقل می‌کنم. او می‌گفت زمانی در روستای مزردشت و اطراف آن مرض و با شیوع پیدا نمود و بدین‌جهت جان عده‌ی زیادی در معرض تهدید قرار گرفت و روزانه چندین نفر فوت می‌نمودند. آن‌قدر تلفات بالا بود که ما جوانان محل هر روز صبح بیل به دست آمده بودیم تا به قبرستان برویم و تعدادی قبر کنده و آماده نماییم و سپس متوفیان را تشییع و دفن نماییم. تکرار این مسأله به صورت روزانه برایمان عادتی را به وجود آورده بود که تصور غیر آن برایمان مشکل به نظر می‌رسید.

حال با اطلاع از این واقعه می‌توان حدس زد که ابعاد فاجعه تا چه حد بوده و در این مرگ‌ومیر، گاه اتفاق می‌افتد که خانواده‌هایی کاملاً از میان می‌رفند و در این صورت از نظر فقه شیعه در آن زمان حاکم روحانی و شرع، مالک اموال بلاصاحب قلمداد می‌شد و حق تصرف در آن را داشت.

---

در همینجا لازم می‌دانم تا اصول چهارگانه‌ی پروتستانیسم را برایتان بازگو نمایم: ۱- کار و تلاش؛ ۲- صرفه‌جویی؛ ۳- پسانداز؛ ۴- سرمایه‌گذاری. و گرنم نمی‌شود به اصطلاح رایج جامعه -که متأسفانه نمی‌توان آن را به قلم بیاورم و اگر حضوراً به من مراجعه کنید برایتان می‌گوییم، پولدار شد.

نکته‌ی درخور تأمل دیگر آنکه ازنظر مقررات و فقه شیعه افراد مجاز هستند تا یک سوم اموال خود را به هر کس هبه کرده و یا وقف چیزی نمایند و طبیعی است در هر جامعه‌ای، علی‌الخصوص در جامعه‌ی مذهبی آن زمان عده‌ای به جهات مختلف که از آن میان می‌توان به بی‌اعتمادی به بعضی از وراث و یا در نظر گرفتن بعضی از امور خیریه و مذهبی، ثلث اموال خود را وقف کرده و یا در اختیار روحانی و یا فرد مورد اعتمادی قرار دهنده و جمع این اموال در جامعه‌ی مذهبی آن زمان می‌توانست به صورت قابل توجهی نمود پیدا کند.

و شاید به همین دلیل بود که در وصیت‌نامه روحانیون سرشناس و صاحب‌عنوان آن زمان مثل شیخ فضل‌الله و محمد مجتهد تنکابنی مقدار زیادی از املاک به صورت وقف دیده می‌شود.

اضافه بر این‌ها در جامعه‌ای که با بحران‌های اجتماعی متعدد روبرو بوده و سطح سواد عمومی هم پایین بود، مردم ترجیح می‌دادند تا بعضی از نذورات و کفارات خود را به فردی مورد اعتماد تحويل دهند تا برای کسی که ذی حق است به مصرف برساند. برای تعیین مصادق‌های این مورد می‌توان به کفاره روزه و نماز قرضی و یا هبه‌های مختلف اشاره نمود. طبیعی است که گردش این پول‌ها و دارایی به‌وسیله این افراد در نظر تode مردم نشان از ثروتمند بودن آنان داشت.  
برای روشن‌تر شدن مسأله به دو نمونه که در زندگی خود مشاهده کرده‌ام، اشاره می‌نمایم.

۱- همه‌ی آن‌هایی که به قم رفته‌اند حتماً ساختمان مسجد آیت‌الله بروجردی را هم دیده‌اند. گرچه این مسجد به نام آیت‌الله است، اما این بدان معنی نیست که همه‌ی هزینه‌هایش را آن مرجع پرداخت کرده باشد، بلکه تنها اقدام اولیه از جانب ایشان صورت گرفت و بر اساس اعتمادی که مردم به فرد ایشان داشتند حاضر شدند تا هزینه‌های مختلف آن را تأمین نمایند، و حتی در جایی دیده بودم که پس از جشن دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی مقداری پول (به مبلغ ۱۷ میلیون تومان) زیاد آمده بود و وقتی از شاه خواستند که آن را در چه موردی به مصرف برسانند او دستور داد تا به حساب مسجد اعظم بریزند.

۲- بد نیست بدانید که آیت‌الله مرعشی نجفی هرگز به زیارت حج تمتع مشرف نشدند و وقتی دلیل این مسأله را از او پرسیدند در جواب گفت من هیچ‌گاه در زندگی ام

آن اندازه صاحب ثروت نشدم که حج بر من واجب گردد، لذا تکلیفی بر من مترب نبود. درحالی‌که به‌وسیله‌ی همین مرجع تقلید گذشته از مدرسه‌ی علوم قدیمه و ... کتابخانه‌ای تأسیس گردید که در نوع خود بی‌نظیر است؛ بنابراین اتمام این تأسیسات میسر نبود مگر به‌وسیله کمک و هبه‌های مختلف مردم.

اینکه در بعضی از موضع‌گیری‌ها و یا جهان‌بینی این حضرات بخواهیم شک کنیم مشکلی پیش نمی‌آید اما نمی‌توانیم بگوییم که آنان به‌دروع این ادعا را در رابطه با ساختمان مورد نظر داشته‌اند.

البته جای انکار نیست که کسانی هم پیدا می‌شندند تا از این اعتماد مردم سوءاستفاده کرده و به منافع خود می‌رسیدند.

برای تنوع هم بد نیست تا این قصه را که از آقای دکتر «عباس میلانی» نویسنده کتاب‌های «معتمای هویتا» و «شاه» در کلاس درس «سیاست و حکومت در آمریکای شمالی» شنیدم برایتان بازگو نمایم.

او می‌گفت که خانواده‌ی کنی در آمریکا ضمن آنکه دارای ثروت زیادی هستند از محبوبیت خاصی هم بخوردارند و علت آن را هم این‌گونه بیان می‌کرد که این خانواده در چند نسل مسئول یک کلیسا‌ی بزرگ در مرکز یکی از شهرهای بزرگ آمریکا بودند و در آن زمان قانونی در آمریکا بود که مشروبات نباید در صد الکل آن از مقدار معینی تجاوز نماید و چون عده‌ای طالب مشروبات با درصد بالاتر بودند لذا حاضر بودند تا با قیمت بالایی آن را خریداری نمایند. از این‌رو یکی از پدربزرگ‌های اینان در زیرزمین کلیسا کارگاه مشروب‌سازی با درصد بالا ایجاد نموده و مخفیانه آنان را راهی بازار می‌کرد لذا از این طریق توانستند به ثروت گرفتی برسند.

اینکه از آمریکا و از دین مسیحیت مثال زدم بدان معنی نیست که در اسلام و یا شیعه چنین مورد سوءاستفاده‌ای وجود نداشت نه بلکه در همه‌ی ادیان و فرق کسانی پیدا می‌شوند که از اعتماد مردم سوءاستفاده کرده و ضمن آنکه مردم را به معنویت و آخرت سوق می‌دهند خود به دنیا خویش می‌اندیشند و برای آن تلاش می‌کنند به قول سعدی:

---

ترک دنیا به مردم آموزند      خویشتن سیم و غله اندوزند

\*\*\*

و حال پس از بیان مشروح و مفصل دلیل وجود امکانات مالی مشایخ مژردشت، به سراغ اثرگذاری آن رفته و آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم و برای این کار خوشبختانه وصیت‌نامه شیخ فضل‌الله موجود است لذا می‌توان با توجه به آن به اثرگذاری آن پی برد.

اگرچه در این وصیت‌نامه آنقدر شیخ بر روی مسائل، ریز شده است که گاهی اوقات سر از وسوس‌گونگی درمی‌آورد و برای وصی او بسیار سخت است تا به همه‌ی موارد آن عمل نماید - البته به نظر بنده- اما بر روی یک مسأله با تأکید زیادتری تمرکز می‌نماید و آن عبارت است از حفظ و نگهداری مسجد و مدرسه‌ی علوم قدیمه‌ی مژردشت که هنوز خرابه‌های آن به صورت تپه‌ای در کنار مسجد خودنمایی می‌کند.  
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)  
 این تأکید و توجه شیخ به مدرسه باعث گردید تا در آن زمان - بنا به گفته‌ی افراد مطلع - حوزه‌ی علمیه مژردشت در ردیف حوزه‌های کندرسک حاجی محله، سلیمان‌آباد و نارنج بن رامسر قرار گیرد و سطح آموزش دینی در آن‌ها یکسان باشد.

## شخصیت‌های تأثیرگذار

برای شناخت شخصیت‌های اثرگذار این خاندان بهتر است به ترتیب تقدم به معرفی آنان بپردازیم.

### ۱- شیخ فضل الله مزردشتی [https://t.me/shenakht\\_nb](https://t.me/shenakht_nb)

«شیخ فضل الله ابتدا در مدرسه‌ی سلیمانیه‌ی تنکابن به تحصیل پرداخت، سپس درس سطح را نزد والد خود آغاز نمود. پس از آن چندی به اصفهان رفته و به تحصیل علم حکمت مشغول شد. مدتها در عتبات عالیات به سر بردا. چندی در نجف اشرف بود، محضر شیخ مرتضی انصاری را درک نمود، سپس به تنکابن برگشت و در قریه‌ی مزردشت مدرسه‌ای تأسیس کرد و به آموزش طلب علم دینی همت گماشت و پس از مرگ پدر به عنوان روحانی طراز اول محال ثلاث شناخته شد.<sup>۱</sup>

تقریباً عین همین مطالب (منتها مختصرتر) در کتاب «فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی» (ص ۳۴۸) و در «بزرگان تنکابن» نوشته‌ی محمد سمامی حائری (ص ۱۸۲) نیز آمده است البته این دو مأخذ به این نکته هم اشاره کرده‌اند که در کربلا از محضر درس فاضل اردکانی نیز بهره‌مند گردید. درباره‌ی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی شیخ فضل الله، در کتاب «محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت» می‌خوانیم که:

«انجمن مشروطه خواهان تنکابن مخفیانه آغاز به کار کرد، محل این انجمن ابتدا در خانه‌ی شیخ فضل‌الله و شیخ محمد مژردشتی تشکیل می‌گردید. تعداد انجمن از انجستان دو دست تجاوز نمی‌کرد، سید صادق مجتهد، شیخ جعفر تنکابنی، شیخ فضل‌الله تنکابنی، ملأ سليمان میان‌ناحیه‌ای، شیخ محمد آقا هادی کلارستاقی (رودگر)، شیخ علی‌اکبر مجتهد کلارستاقی و میرزا نصرالله خان خواجه‌ی تنکابنی». <sup>۱</sup>

## ۲- شیخ جعفر مژردشتی

علی القاعده می‌باشد در اینجا از شیخ‌کبیر، برادر کوچک‌تر شیخ فضل‌الله، سخن به میان آید، اما به علتی‌از حمله طولانی بودن مطالب مربوط به او و تقدّم اقدامات شیخ جعفر - فعلًاً به شرح زندگی شیخ جعفر می‌پردازم.  
<https://tinyurl.com/yx6qzv4t>  
 نویسنده‌ی کتاب محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت معتقد است که شیخ جعفر «از اولین مشروطه خواهان ولایت محال ثلاث» بوده است.<sup>۲</sup>

و اما شرح واقعه:

«هنوذ چند ماهی از صدارت عین‌الدوله نگذشته بود که وی بر آن شد تا از واقعه‌ای که در تهران اتفاق افتاد علیه مخالفینش استفاده نماید ... لذا شماری از طلّابی را که وابسته به روحانیون مخالفش بود، دستگیر و حکم به تبعید آنان داد. به علاوه به منظور ضربه زدن به قدرت سیاسی روحانیون تبعیدشده‌گان را برگاری سوار کرده و به نحو زننده‌ای در شهر گرداند.»<sup>۳</sup>

۱. رودگرکیا دارا، ص ۱۳۴.

۲. همان، ص ۱۱۴.

۳. زیب‌اکلام، ص ۴۱۲

تعداد این طلّاب ۱۴ نفر و یکی از آنان شیخ جعفر مزردشتی بود.<sup>۱</sup>  
 «عین الدّوله، شیخ جعفر تنکابنی و سایر طلّاب دستگیرشده را  
 سوار بر گاری کرده همراه پانصد سرباز با شمشیرهای آخته در شهر  
 به گردش درآورد و سپس روز شانزدهم رجب، شیخ جعفر و سیزده  
 تن طلّاب را درحالی که غل و زنجیر به پا و گردن داشتند به اردبیل  
 تبعید نمود و در نارین قلعه به زندان انداخت و متعاقب آن حکم  
 شداد و غلاظی مبنی بر سختگیری زندانیان به سعدالسلطنه  
 حاکم اردبیل صادر کرد که بخشی از مفاد آن به شرح زیر است:  
 «چون این جماعت لامذهب و مزدکی می‌باشد نهایت سختگیری  
 و مراقبت را از آن‌ها داشته باشید.»

این حکم به وسیله‌ی باباخان پیک مخصوص صدراعظم به [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) سعدالسلطنه داده شد و نامبرده نیز شیخ جعفر تنکابنی را همراه سایرین به نایب عبادالله مسئول زندان سپرد و او هم آزادی خواهان را در زنجیری که وزن هر حلقه آن بالغ بر یک من بود گرفتار ساخت.<sup>۲</sup> و بدین ترتیب اولین زنگ خطری که در نهضت مشروطه، علیه دمودستگاه استبداد در تهران و علیه علیقلی‌خان امیر اسعد حاکم مقدر محل ثلات در تنکابن برخاست از جانب این سیزده نفر طلّاب و شیخ جعفر بود. شیخ جعفر تنکابنی نزدیک به شش ماه با مشقت در زندان اردبیل به سر برد و چون به مرور، دولت استبداد تحت فشار افکار عمومی قرار گرفت، حکم آزادی مبارزان از طرف عین الدّوله صادر گردید به شرط آنکه هر یک از آزادی خواهان به اوطان خود عزیمت و دیگر گرد سیاست نچرخد؛ و اما طبق اقوال شیخ جعفر پس از ورود به زنجان و توقف کوتاه در آن شهر، به سوی تنکابن رهسپار

۱. گرمانی، نظام‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، جلد اول، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۶۲، ص ۲۱۴.

۲. همان، ص ۱۳۶.

گردید و علی‌رغم اینکه شنیده بود امیر اسعد حکمی مبنی بر نفی بلد نامبرده صادر نموده، بدون واهمه از حاکم، نخست وارد رشت گردید و پس از چندی اقامت عازم خرمآباد تنکابن شد و در سخت‌سر (رامسر فعلی) مورد استقبال بی‌سابقه‌ی صدها نفر از آزادی‌خواهان و روحانیون منطقه‌ی محال ثلاث قرار گرفت و با سلام و صلوات به تنکابن آمد و در منزل پدرش شیخ فضل‌الله تنکابنی<sup>۱</sup> که او هم از مخالفین حکومت استبدادی بود سکونت گزید. می‌گویند امیر اسعد چند بار حکم به احضارش داد ولی شیخ هر بار به بهانه‌ای از رفتن به درب خانه عذر آورد. عاقبت روزی که شیخ در بازار خرمآباد حضور داشت فراشان درب خانه، وی را کشان‌کشان نزد امیر برند و پس از مدتی گفتگو امیر اسعد، شیخ [https://t.me/shenakht\\_tib](https://t.me/shenakht_tib) را مورد عتاب قرار داده و گفت: اینجا تنکابن است و مدرسه محمدیه ندارد و آنگاه شیخ در پاسخ گفت: امیر بداند که تنکابن تابع پایتخت است و قدمت مدرسه‌ی سلیمانیه هم بیشتر از مدرسه‌ی محمدیه تهران است. پاسخی دندان‌شکن ولی به مذاق حاکم مستبد بسیار تلخ. به دنبال بگوومگو بین شیخ و امیر، فراشان شیخ را کشان‌کشان از درب خانه بیرون کردند. شیخ مدت‌ها در مزدشت تنکابن و در خانه‌ی پدری به سر می‌برد ولی پس از ردوبدل شدن چندین نامه بین او و میرزا طاهر تنکابنی، رهسپار تهران گردید<sup>۲</sup> میرزا طاهر با شیخ فضل‌الله پدر شیخ جعفر و هم‌چنین با شیخ‌کبیر عمومی شیخ جعفر دوستی بسیار نزدیکی داشت که پایه آن دوستی از مدرسه‌ی علمیه‌ی تنکابن و لنگا ریشه می‌گرفت.<sup>۳</sup>

۱. برادر شیخ محمد (شیخ‌کبیر)

۲. از خاطرات والد مؤلف به نقل از عالم شهیر میرزا محمد طاهر تنکابنی

۳. رودگرکیا دارا، ص ۱۱۵.

مطلوب دیگری که درباره‌ی شیخ جعفر می‌توان گفت آن است که پس از فتح تهران به دست محمدولی خان سپهسالار، او و عده‌ای از روحانیان مخالف محمدولی خان در منزل میرزا طاهر تنکابنی، انجمن تنکابنی‌های مقیم تهران را بنا نهادند<sup>۱</sup> و پس از شکل‌گیری مجلس از هیاهوی سیاست کناره جست<sup>۲</sup> و به اداره‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی مزردشت و تعلیم و تربیت طلاب (که بعداً به‌طور مفصل به آن می‌پردازیم) و انجام وظایف روحانی خود در منطقه‌ی پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۴ قمری درگذشت و در روستای مزردشت (بالا محله) به خاک سپرده شد.<sup>۳</sup>

### ۳- شیخ محمد مزردشتی معروف به شیخ کبیر

برای شناخت بهتر ایشان، شخصیت ایشان را در سه محور زیر مورد بحث قرار

می‌دهیم: [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

الف- موقعیت علمی ایشان؛

ب- ویژگی‌های فردی و منش اجتماعی ایشان؛

ج- درگیری‌های سیاسی و حکومتی ایشان.

#### الف- موقعیت علمی شیخ کبیر

تصور عمومی آن است که ایشان با فعالیت در حوزه‌ی سیاسی و اجتماعی به این عنوان مشهور گردید، اما چنین نیست.

محمد رضا کبیری، نماینده‌ی آخرین دوره‌ی مجلس شورای ملی زمان شاه که فرزند برادرزاده‌ی مادری شیخ کبیر بود و حالت فرزندخواندگی او را هم داشت نقل می‌کرد<sup>۴</sup> که بین یکی از تجار بزرگ منطقه به نام « حاج نظرعلی طالقانی» با پدرش بر سر بعضی از مسائل مالی اختلاف افتاد، پدر حاج نظرعلی به روحانیون منطقه مراجعه کرد و از

۱. همان، ص ۲۳۵

۲. یوسفی نیا و واعظی، ص ۱۱۶

۳. سمامی حائری، محمد، بزرگان تنکابن، قم، کتابخانه عمومی آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۲، ۷۴.

۴. دستخط ایشان در کتاب خانه شخصی ام موجود است

آنان نظر خواست، همه‌ی روحانیون به نفع او نظر دادند و تنها شیخ محمد مژردشتی به نفع فرزند نظر داد. این دوگانگی فتو سرانجام منجر به این شد که مسأله به قم فرستاده شود و از آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری و آیت‌الله اصفهانی نظر خواسته شود. آن بزرگواران پس از رؤیت مسأله و جواب آن، جانب شیخ محمد مژردشتی را گرفتند و در مقام تأیید او گفتند «حتماً می‌باشد ایشان شیخ بزرگ و یا کبیری باشد که برخلاف اجماع علمای منطقه چنین نظر صائبی را ارائه داده است.» پس از این بود که شیخ محمد مژردشتی به شیخ‌کبیر معروف شد.

ذکر دو نکته درباره‌ی توانایی‌های علمی شیخ‌کبیر خالی از لطف نیست.

۱- از پدرم شنیدم که شیخ‌کبیر (پدرش) پس از آمدن به منطقه و تلاش در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی از موقعیت خوبی برخوردار شد. در همین زمان روحانی باسوان و خوش‌بیانی به نام ملا سلیمان ناصری به تنکابن آمد و در [https://t.me/shenakht\\_hib](https://t.me/shenakht_hib) رستای میان‌ناحیه (اما مزاده شیرعلی) خرم‌آباد ساکن گردید. ازانجاكه تقوا و پرهیزگاری سرلوحه‌ی اعمال این روحانی بود لذا با دیدن موقعیت اجتماعی شیخ‌کبیر ترجیح داد تا به عنوان مشاور و معین در کنار شیخ قرار گیرد و از برپایی یک بساط جدید مذهبی که باعث سرگردانی مردم بشود خودداری کند.<sup>۱</sup> حالت خشوع و تواضع ملا سلیمان در برابر شیخ‌کبیر را می‌توان در تنها عکس به یادگار مانده از آن‌ها ملاحظه نمود. چه اینکه در آن عکس شیخ بر روی صندلی نشسته است در حالی‌که ملا سلیمان مؤدبانه، به دو زانوی ادب، در روپروری او نشسته است.

۱. با مراجعه به شرایط اجتماعی و مذهبی آن زمان است که انسان می‌تواند پی به اهمیت این تصمیم ملا سلیمان ببرد. چه این‌که معمول و مرسوم بود تا هر فرد پس از چند سال توقف در حوزه‌های علمیه به منطقه خود می‌آمد و با راه انداختن بساطی جدید عملأً به مردم القا می‌کرد که تنها او حق و اسلام مسلم است و بقیه در مسیر باطل قرار دارند (البته استثناء هم وجود داشت) بمتعی این ادعای مدعیان روحانیت اطرافیان آنان هم در مقابل هم جبهه می‌گرفتند و بسیار اتفاق می‌افتد که این حساسیت اطرافیان باعث درگیری و برخورد های فیزیکی می‌شد ... و سرانجام این‌که مردم به جای آن که به عبودیت خدا پردازند وقتیان را صرف برتری دادن مراد و روحانی مورد نظر خود تلف می‌کردند.

۲- در یکی از ملاقات‌های حضوری بنده با حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخی به مناسبتی این خاطره را از پدرم نقل کردم و ایشان ضمن اینکه آن را رد نکرد اما مطلب دیگری را بیان داشت و آن اینکه مشاور اصلی شیخ‌کبیر در مسائل علمی، «سید علینقی مجتهد سیاوزی» بود. [با آنکه از نظر مشی سیاسی، این دو با هم مخالف بودند] و توانایی علمی این مشاور در حدی بود که شرحی بر کتاب لمعه نوشته که کمتر از شرح لمعه رایج در حوزه‌ها نبود.<sup>۱</sup>

#### ب- ویژگی‌های فردی شیخ‌کبیر

قول رایج در جامعه آن است که شیخ‌کبیر اندامی قوی و پرقدرت داشت و درباره‌ی آن، قصه‌های گوناگونی وجود دارد، برای نمونه می‌گویند در یکی از سفرها که شیخ از بیلاق عازم قشلاق بود با دیدن یک «به» نارس بر روی درخت توانست با دو انگشت آن را نصف کند. قدرت او [او تنها به حوزه‌ی فردی متنهی تمی شدید](https://amirahojjatih.com/fa/tehlike-hozvi-fardi-mintehi-tmiyi-shidet)، بلکه در مراودات اجتماعی هم تجلی داشت، فی‌المثل هنگامی که قصد رفتن به جایی را داشت می‌باشد پس از آماده نمودن اسب، حتماً تعدادی از افراد در محل حاضر می‌شدند و یکی از آنان شروع به خواندن قرآن می‌کرد و پس از حرکت کردن به سوی مقصد هم آن شخص قاری می‌باشد هم چنان به تلاوت قرآن ادامه دهد. این رفتار او دقیقاً برگرفته از رفتار حجت‌الاسلام شفتی بود.

#### ج- مشی سیاسی شیخ‌کبیر

وقتی صحبت از مسائل سیاسی می‌شود الزاماً پای حکومت و چگونگی برخورد با آن به میان می‌آید و بر این اساس باید دید که شیخ‌کبیر در تقابل با کدام فرد یا جریان سیاسی قرار داشت و با آن چگونه برخورد می‌نمود و از طرف دیگر ویژگی‌های طرف مقابل چه بود. برای پاسخ به پرسش‌های مطرح شده می‌توان گفت که در دوره‌ی شیخ، سلسله‌ی قاجار بر ایران حکومت می‌کرد و خاندان خلعتبری و به‌طور دقیق‌تر شخص امیر اسعد، حاکم تنکابن بود و از سویی دیگر جریان مشروطه‌خواهی به صورتی بارز در

۱. از کتاب «مشروطه بی‌نقاب» جناب آقای علی‌اصغر یوسفی نیا (چاپ آرون، ۱۳۹۸، صص ۱۲۲ و ۱۲۳) چنین بر می‌آید که حجت‌الاسلام سید علی نقی در آغاز با مشروطه خواهان همکاری می‌کرد، اما قول مشهور در جامعه آن است که پس از مدتی خود را کنار کشید.

جامعه رواج داشت؛ بنابراین اطلاع دقیق‌تر از ویژگی‌های حاکمان و التهاب‌های سیاسی رایج آن دوران، شناخت درست‌تری از شیخ‌کبیر را ارائه خواهد نمود. چون صحبت از افراد و ویژگی‌های آنان به میان آمده است، لذا لازم می‌دانم تا خاطره‌ای شنیدنی را از پدرم نقل نمایم. اهالی منطقه‌ی تنکابن به خوبی واقف‌اند که نام شیخ‌کبیر فی‌البداهه تداعی‌کننده‌ی فردی به نام صمد خان تشکونی است که در تیراندازی مهارت خاصی داشت. چگونگی ارتباط آن دو فعلًاً مورد نظرم نیست، بلکه می‌خواهم توجه‌تان را به واقعه‌ای جلب نمایم که در دهه ۱۳۴۰ شمسی اتفاق افتاد. در اوایل این دهه، درویشی پیدا شده بود و ادعای داشت که همان صمد خان تشکونی است. صحّت و سقم این مسأله باز مورد نظرم نیست بلکه بیان اتفاق زیر راهگشای روشنی است که در این نوشتار از آن پیروی شده است.

به خاطر دارم که در یک بعدازظهر حضور صمد خان دم دروازه متزلمان توجه‌هم را جلب نمود که با حالت پریشان کاغذی لوله کرده در میان دست‌هایش بود و با حالت مضطرب از من سؤال نمود: پدرت در خانه است؟ پاسخ مثبت بود و چون پدرم در اتاقی مشغول نماز ظهر و عصر بود، او را به آنجا هدایت کردم. آوازه‌ی صمد خان و ظاهر ژولیه و درویش‌گونه‌ی او چیزی نبود که بتوانم فوراً آن محل را ترک نمایم. لذا پس از اتمام نماز پدرم، صمدخانِ ادعایی آن طومار را بازنمود و به پدرم گفت که تصمیم دارد تا علیه فرزندان امیر اسعد در سلمان‌شهر (متل قوی سابق) اقامه‌ی دعوی نماید. (وی در آن زمان به عنوان نگهبان بعضی از قسمت‌ها در آنجا مشغول کار بود) و برای پیگیری این مسأله امضا پدرم در پای ورقه ضرورت دارد.

اینکه آن شکایت به حق بود و یا نه و یا محکی بود که دستگاه‌های اطلاعاتی در مسیر زندگی پدرم قرار داده بودند و یا ... مطلب دیگری است که باز منظور نظرم نیست. بلکه جان کلام اینجاست که هر چه صمد خان اصرار کرد تا پدرم آن طومار را امضا کند با مخالفت او روپروردی به حدی که پس از مدتی پدرم عصبانی شد و با تکرار جمله‌ی «پدرم با پدر آنان اختلاف داشتند، چرا من زندگی را به کام فرزندانش تلغی کنم» از خانه بیرون آمد و راهی باغ شد. صمد خان به تصور اینکه پدرم برای کاری از اتاق خارج شده، مدتی در آنجا ماند اما چون زمان طولانی شد متوجه منظور پدرم شد و ضمن جمع کاردن کاغذ و بیرون آمدن از آنجا این جمله را تکرار می‌کرد که: «پدر

بی‌حال، پسر بی‌حال آدم می‌ماند که چه بکند» به‌هرحال غرض از بیان این خاطره مروری بود بر این جمله:

«پدرم با پدر آنان اختلاف داشت چرا من زندگی را به کام فرزندان  
آنان تلخ کنم»

از این‌رو بود که در موقع نوشتمن مقاله‌ای پیرامون «چگونگی شکل‌گیری نظام نوین آموزش و پرورش در محال ثلاث تنکابن» هنگامی که بنا به ضرورت‌هایی از برخورد شیخ‌کبیر (پدر بزرگم) با خانواده‌ی خلعتبری‌ها (خصوصاً امیر اسعد) سخن به میان آمد بسیار نگران بودم که مبادا دل‌نگرانی‌های پدرم را مد نظر قرار ندهم. لذا برای عبور از این حالت وسوسات‌گونه تلاش نمودم تا پیش‌نویس را به بعضی از افراد خانواده خلعتبری‌ها بدهم و پس از دریافت نظر آنان، مطلب را پیگیری نمایم.

در جریان این پیش‌وجو متوجه شدم که بکی از افراد این خانواده، یعنی آقای «دکتر اللهیار خلعتبری» رئیس گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی است، اطلاع از چنین کسی می‌توانست بر طرف کننده‌ی دل‌نگرانی‌هایم باشد، لذا پس از تماس با ایشان قرار شد تا نسخه‌ای را برایشان بفرستم و همین هم شد، در آن پیش‌نویس مقداری درباره‌ی برخوردهای خشن امیر اسعد با شیخ‌کبیر سخن به میان آمد و هنگامی که پس از مدتی کوتاه به ایشان زنگ زدم تا از نظرش مطلع شوم دیدم ایشان با تندی مرا مخاطب قرار داده و گفتند می‌دانید من کیستم و چه نسبتی با امیر اسعد دارم که پاسخ منفی بود و سپس ایشان گفتند من نوه‌ی امیر اسعدم. (ظاهراً تصویرش این بود که من بعده و برای آزار او این مطلب را برای او فرستادم). بنده هم در پاسخ گفتم خوب است شما هم بدانید که من هم نوه‌ی شیخ‌کبیرم و چه زیباست تا با اقدام من و راهنمایی‌های شما آن‌چنان از گذشته حرف بزنیم که منتهی به آینده‌ی خشن و تاریک نگردد، لکن در حین صحبت متوجه شدم که ایشان هنوز کل مقاله را نخوانده‌اند و بنابراین از اقدامات مثبت محمدولی‌خان که در مقاله بدان اشاره شده بود، بی‌اطلاع‌اند. لذا خواهش کردم که بهتر است تا شما بقیه مطالب را بخوانید و سپس با هم گفتگو کنیم.

پس از مدتی که به ایشان زنگ زدم تا نظر او را برای کل مقاله بخواهم با برخورد خیلی ملایم‌تری مواجه شدم و در مقام تأیید مقاله (خصوصاً اقدامات مثبت محمدولی‌خان) اظهار رضایت نمودند و در عین حال نه تنها اقدامات خشن امیر اسعد را

منکر نشند بلکه به موارد دیگر هم اشاره کردند که ما در جای خود آنان را بازگو می‌نماییم.

نکته‌ی قابل توجه اینکه در آن نوشتار من به نظر منفی پدرم درباره نظام جدید (بدون ذکر دلیلش) اشاره نمودم. ایشان در مقام راهنما و استادی در حاشیه نوشتند که بهتر بود شما دلیل مخالفت جناب مرتجائی را هم می‌نوشتید زیرا این‌گونه ارائه‌ی مطلب نوعی توهین تلقی می‌شود. برخورد اخلاقی و مؤدبانه آقای دکتر آنقدر در من تأثیر گذاشت که ناچار شدم تا دوباره آن نوشتار را بازبینی کنم و در این نگاه مجدد بهتر دیدم تا آن برخوردهای خشن امیر اسعد را -البته ربطی هم به مسائل آموzes و پرورش نداشت - حذف کنم. ولی در این کتاب آورده شد چون جایگاه خود را داشت.

به‌حال غرض از آوردن این مطالب حاشیه‌ای و طولانی بدین خاطراست که اگر به بعضی از نقاط تاریک گذشتگان اشاره می‌شود بدان معنی نیست تا کینه و نفرت را در میان نسل آینده پرورش دهیم، بلکه تلاشی است برای پیدا کردن نقاط گره‌دار و مبهم زندگی گذشتگان و آموختن عبرت از آنان و نه نفرت، تا آیندگان بیاموزند که چگونه بتوانند در صلح و صفا زندگی کنند. بر این اساس همینجا اعلام می‌کنم که حاضر در حضور جمع، دست نوادگان امیر اسعد را فشرده و از آنان بخواهم که گذشته را به عنوان چراغی قرار دهیم تا بتوانیم به آینده‌ای روشن و زیبا برسیم.

ضمن آنکه باید توجه داشته باشیم که به قول مولوی  
«چندین هزاران خام شد تا من به بازار آمدم»

يعنى آنکه شخصیت انسان از عوامل بسیاری تأثیر پذیرفته و وادر به عمل می‌گردد و اگر آن شرایط در زندگی ما و یا حتی رقبا و مخالفین او هم قرار می‌گرفت ای بسا که بر همان سیاق و روش عمل می‌شد.

حال پس از در نظر گرفتن همه‌ی این‌ها به سراغ شیخ‌کبیر رفته و کارهای او را مورد بررسی قرار می‌دهیم. برای درک بهتر مسئله لازم است تا شناختی اجمالی از امیر اسعد داشته باشیم.

شرایط چامعه‌پذیری امیر اسعد

وقتی به تحولات زندگی امیر اسعد در دوران کودکی توجه شود، عوامل متعددی به چشم می‌خورد که در شخصیت او اثرگذار بودند و مهم‌ترین آنان عبارت‌اند از:

۱ - سفرهای پی‌درپی پدرش، محمدولی‌خان و حضور در میدان‌های جنگی؛

۲- ادعای مدعیان شریعتمداری که حکومت دینی را مساوی حکومت استبدادی می‌دانستند؛

۳- پیدا شدن اندیشه‌ی مشروطه‌خواهی (لیبرالیستی = آزادی خواهی فردی)؛

۴- ظهور اندیشه‌ی بلشویکی و کمونیستی (براپوشی اقتصادی) در روسیه؛

۵- دیدن پیش‌زمینه‌های جنگ جهانی اول و وقوع آن.

۱- سفرهای متعدد محمدولی خان

لازم است تا بدانیم که محمدولی خان خلعتبری، پدر امیر اسعد از سن ۱۲ سالگی با درجه‌ی سرهنگی وارد خدمت نظام گردید<sup>۱</sup> و سپس بیشتر عمرش را در خدمات جنگی سپری نمود.<sup>۲</sup> برای نمونه فقط برای آرام کردن منطقه‌ی ترکمنستان، هفت بار در آنجا حضور پیدا کرد ازاین‌رو نتوانست به درستی از فرزندانش مراقبت نموده و به تربیت آنان همت بگمارد [در اوایل به عنوان همراه با: دیگر فرماندهان و در اواخر خود فرماندهی را به عهده داشت] شاید گفته شود که این مأموریت‌های جنگی، از اصول کلی جامعه‌ی ایلی بوده و حتی در زندگی خود محمدولی خان و پدرش، حبیب‌الله خان، هم دیده می‌شود. اما اگر بخواهیم حداقل در این دو مورد مسئله را موشکافی کنیم پی به تفاوت‌هایی خواهیم برد؛ برای نمونه به چند مورد آن اشاره می‌کنیم. اول آنکه همسر حبیب‌الله خان (مادر محمدولی خان) دخترعموی او<sup>۳</sup> و از ضوابط و الزامات زندگی ایلی و نظامی‌گری مطلع بود. برای نمونه سپهسالار در خاطرات خود می‌نویسد:

«از اوایل طفولیت که پدرم در تهران در رکاب شاه بود بنده در

ولایت والدهام که بسیار زن عاقله‌ی کامله با غیرتی بود (قرار

۱. خلعتبری، عبدالصمد، شرح مختصر زندگانی سپهسالار اعظم محمدولی خان تنکابنی و خدمات او به مشروطیت ایران، نوین، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۸.

لازم است تا تذکر داه شود که در زمان‌های گذشته درجات نظامی بر اساس قدرت قبیلگی و طایفه‌ای به افراد داده می‌شد، لذا در آن مقطع با توجه به قدرت خاندان خلعتبری در کل ایران درجه‌ی نظامی اشاره شده نباید بعید به نظر برسد.

۲. خلعتبری لیماکی، پژمان، تاریخچه و نسب نامه خاندان خلعتبری، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲.

۳. همان، ص ۱۲۲.

داشتم . مؤلف) ..... و مادرم به من می‌گفت بیشتر در سرماها یک قبا بپوشم ...». و یا در جایی دیگر دیده می‌شود:

«محمدولی خان از سن ده‌سالگی که سرهنگ شده بود بیشتر در سفر بود و بیشتر اوقات را به صورت سواره بر روی کوه‌ها و ... سپری می‌نمود.

او (محمدولی خان جوان) موافق آداب و رسوم زمانه پرورش می‌یافتد. در تربیت او مطابق رسوم ایلی بسیار دقت می‌شده؛ خصوصاً در تمرین ورزش، سواری و تیراندازی و آموختن اشعار و مطالب حماسی اهمیت داده می‌شده و معمولاً صبح‌ها زود از خواب بیدار می‌شده و پس از آدای فرایض دینی، ورزش و گردش می‌کرده و تا سن چهل‌سالگی صبح‌ها در آب سرد استحمام می‌کرده».<sup>۱</sup>

وقتی که در سن ۱۲ سالگی با درجه سرهنگی وارد نظام شد مأمور حفاظت یکی از دروازه‌های تهران گشت و در سن ۱۴ سالگی عازم جنگ ترکمن‌صغراء گردید.<sup>۲</sup> امیر اسعد با چنین شرایطی مواجه نشد و آنچه در تاریخ یافتم آن است:

«در تنکابن متولد شده و چند سالی تحت نظر معلمین خصوصی تحصیل کرده، سپس به شیوهٔ خانوادگی به هنر جنگ‌آوری پرداخت و درنتیجه سوارکاری چابک و تیراندازی ماهر از آب درآمد (البته نه در میدان واقعی نبرد). در سن ۲۰ سالگی و در اوایل سلطنت مظفر الدین شاه مظفر الدین شاه قاجار از طرف پدرش نایب‌الحکومه تنکابن شد».<sup>۳</sup>

۱. خلعتبری، عبدالصمد، ص ۳۲۵.

۲. خلعتبری، عبدالصمد، ص ۲۸.

۳. همان، ص ۳۰.

۴. خلعتبری، پژمان، ص ۱۲۳.

نکته‌ی عجیبی که درباره‌ی مادر امیر اسعد می‌توان بیان داشت آن است که این زن که تهرانی بود دارای سه فرزند (دو پسر به نام‌های علیقلی‌خان، مرتضی قلی‌خان و یک دختر به نام گوهرالسلطنه) گردید و ظاهراً آن طور که شنیدم ازدواجش چندان دوام نیاورد و منجر به جدایی گردید. تأمل برانگیز است که بدانیم رفتار فرزندان این خانم (پسران) مورد تأیید محمدولی‌خان نبوده است؛ و در کتاب «شرح زندگانی و خدمات محمدولی‌خان خلعتبری» نوشته «عبدالاصمد خلعتبری» چند کلمه سانسور شده است ولی به طوری که از قرائی برمی‌آید واژه‌های حذف شده اشارات توهین‌آمیز او به دو پسرش علی‌قلی‌خان (امیر اسعد) و مرتضی قلی (سردار اقتدار) است که می‌نویسد:

[از تاریخ برمی‌آید که به امیر اسعد می‌گوید] «او ضاع تنکابن از  
همه‌جا بدتر... با پسرها یاش از دست... فرار کرده پناه به میرزا  
کوچک خان و حنگل فومن برده و تمام ملک و مال و گوسفند  
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)  
مرا به باد فنا داده چیزی باقی نگذاشته است. آن برادر  
[می‌باشد سردار اقتدار باشد] ... از تهران در رفته

... میرزا ... خان ... و از آنجا با او به سر خانه‌ی سیصد ساله‌ی  
من و خودش ریخته خانواده‌ی خودش را به باد فنا داده و رسوای  
خاص و عام کرده خداوند ان شاء الله جزا و سزا چنین اولاد  
بی‌غیرت و ملعون و خبیث را بدهد ان شاء الله همیشه در به در و  
سرگردان و خسر الدنیا و الاخره باشد و رسوای خاص و عام. به  
هر جهت در این آخر عمری این طور اولاد خداشناس ما را رسوای  
عالی کردند و زیر بار ننگ بردنند. در صورتی که همه‌چیز دنیا  
برایشان فراهم بود. این است ماجرای آن‌ها و خداوند جزا خواهد  
داد. ان شاء الله همیشه ناراحت و نان سوار و آن‌ها پیاده و رسوای  
خاص و عام باشند.

من پیرمرد هفتاد و سه سال از عمرم گذشته که این دنیا را به  
نیکنامی و مردانگی گذراندم و این اولاد نااهل این قسم اسباب  
خجالت در میان سرو همسر برای من بالا آوردنند. خداوند عالم

جزا می‌دهد زیرا که این بدختی‌هایی است که برای خود فراهم کردند.»<sup>۱</sup>

و یا در جای دیگر می‌گوید:

«دو نفر ناخلف (با) من طوری کردند که خانواده‌ی سیصدساله‌ی ما را به باد دادند، تمام دارایی من در محل ثلاش از گاو، گوسفند، محصول، اثاث البت را به غارت دادند ...».<sup>۲</sup>

و باز در جریان وقایع تبریز و لشکرکشی به آنجا می‌خوانیم:

«[می‌بایست امیر اسعد باشد]... را در اردو گذاشته بودم برای ریاست افواج قزوین و سوار ایلات روز چهارشنبه عصر بی‌خبر از اردو فرار کرده رفته بود. به‌هرحال خدا لعنتش کند این پسره مخرب خانواده‌ی ما شده است، خدا از او راضی نباشد. ... آدم‌های امیر اسعد حرامزاده را نگاه داشته نگذاشت بروند. فردا هم خیال توقف دارم».<sup>۳</sup>

چنان‌که در عبارت بالا دیده می‌شود سپهسالار سه بار امیر اسعد را با کلمات ... خدا لعنتش کند ... خدا از او راضی نباشد ... حرامزاده نام می‌برد. و برای آنکه به اوج دوگانگی شخصیتی سپهسالار و امیر اسعد پی ببریم خوب است ادامه‌ی مطلب را از کتاب تاریخ تکابن پیگیری نماییم.

«امیر اسعد که خشم سپهدار را نسبت به خود دید و تلگراف او را مبنی بر تقاضای تنیهش از دولت شنید. او نیز در میانه آنچه از رفتار و عملکردهای پدرش در اردوی تبریز از ارتباط با ستارخان و باقرخان فهمیده بود، با تلگراف دولت را در جریان گذاشت. به‌این‌ترتیب به علت شرایط اخلاقی امیر اسعد یا ناشیگری وی در اجرای نقش، نقشه‌ها و نیّات هر دو طرف مکشوف دربار قاجار گردید. امیر اسعد پس از عبور از زنجان و بیراهه‌ی قزوین، از

۱. خلعتبری، عبدالصمد، ص ۳۵۲.

۲. همان، ص ۳۵۱.

۳. تاریخ تکابن، یوسفی نیا، ص ۴۱۱

طريق اشکور به آبادی‌های جنت‌رودبار تنکابن ورود کرد. ولی در آنجا شنید که پدرش زودتر از او به تنکابن رسیده است. اقتدار السلطنه برادر دیگر امیر اسعد به حکم سپهبدار دستور یافته بود که امیر اسعد را دستگیر کند و به مرکز تنکابن آورد. اما پس از مبادله‌ی واسطه‌های فراوان میان پدر و پسر آشتی برقرار گردید. فقط جوادخان گلیجانی و سرتیپ علی‌خان کجوری و چند نفر از صاحب‌منصبان اردوی امیر مطابق معمول مغضوب سپهبدار وجه المصالحه این بازی سیاسی گشتدند.

هرماهان امیر و افراد مغضوب در بندر کوچک چالکرود جمع شدند و منتظر پیشامدهای مطلوب ماندند تا بتوانند در تنکابن گرد آینند. در خرم‌آباد وقتی امیر اسعد حربان مشروطه‌خواهی سپهبدار را جدی دید مخفیانه با دربار قاجار به توافق رسید و مراتب وفاداری خود را به تاج و تخت محمدعلی شاه با گزارش اقدامات پدرش یادآور گردید. نسخه‌ای از این نامه، زمانی که به دست جوادخان و سالار فاتح در چالکرود رسید دیگر درنگ را جایز ندانسته با وجود کدورت ظاهری سپهبدار از آنان به خرم‌آباد رفتند و آمادگی خود را در اجرای سیاست جدید سودار تنکابنی اعلام نمودند.<sup>۱</sup>

در اینجا لازم تا یادآور شوم که شخصاً از آقای مسیح خصالی که اطلاعات جامعی درباره خاندان خلعتبری و تاریخ منطقه داشت شنیدم که سپهسالار تنکابنی سه بار فرمان ترور و قتل امیر اسعد را داد و هر سه بار پس از فراری شدن امیر اسعد و دخالت افراد ذی‌نفوذ جلوی این کار گرفته شد.

و یا از آقای دکتر اللهیار خلعتبری، نوهی امیر اسعد، شنیدم (از قول پدرش نقل می‌کرد) که محمدولی خان تعدادی از فرزندان امیر اسعد را گرفته و خود به تربیت آنان نظارت داشت و به او می‌گفت تو شایستگی تربیت فرزندان را نداری؛ و به خاطر

۱. یوسفی نیا، ص ۴۱۲.

همین جهات بود که امیر اسعد حتی در درون قبیله‌ی خلعتبری‌ها هم از محبوبیّت و کاریزمای مطلوبی برخوردار نبود و بدین‌جهت:

«غالباً مابین فرزندان سپهسالار با ادامه‌ی حکومت امیر اسعد در تنکابن برخوردهای شدیدی به وقوع می‌پیوست».<sup>۱</sup>

و بسیار طبیعی است که یک حاکم و یا رهبر سیاسی اگر در میان مردم و اطرافیان خود از مطلوبیت و کاریزمای لازم برخوردار نباشد بهناچار می‌بایست برای به انقیاد درآوردن اطرافیان خود دست به خشونت بزند و این پدیده‌ای است که به کرات در تاریخ پیش آمده است.

با این حساب اگر در میان مردم داستان‌ها و قصه‌هایی از خشونت و استبداد به رأی و فساد امیر اسعد بازگو می‌گردد، نباید دور از واقعیّت باشد. برای اطلاع بیشتر از چگونگی شخصیّت امیر اسعد خوب است باز عنان قلم را به دست آفای علی‌اصغر <https://t.me/shenakhtlib> یوسفی‌نیا داده و مطلب را پیگیری نماییم.

«امیر حتی به تقلید از دربار ناصرالدین‌شاه و گروهی از سلاطین که دلک‌های متعدد جهت عملیات سخره‌آمیز و تحقیر رجال داشتند از نگاهداری مسخره‌ای بومی در پیرامون و اجزای موکب خانی خویش غفلت نورزیدند. خلاصه آنکه صلات و جوايز این دلک دربار! تنکابن، صرف‌نظر از حق السکوت‌های اخذ شده از رجال، از کیسه‌ی فقیرانه‌ی ساکنان این نقاط تأمین می‌گشت. هزینه‌ی تجمل و تعیش وسیع حکومت تنکابن را مالیات‌های متعدد، وجوده مصادرات، عوائد املاک علف‌چر و اراضی شالیزاری و رقبات مسکونی تأمین می‌نمود. دامداران مناطق دوهزار و سه‌هزار و نقاط کوهستانی نشتا و لنگا و گالش‌های مراعع سرسبز تنکابن غرب، در اثر اعمال تدبیر خاصه امیر در فروگیری املاک و تعلیف‌گاهها و مراعع آنان، اکثراً از حق مالکیّت موروث محروم شده و به مستاجرینی باج‌گزار بدل می‌گشتند. علاوه بر آن مطابق رسم معمول زمان ناجار بودند که از احشام وی نیز به‌رایگان

.۱. خلعتبری، پژمان، ص ۱۲۳.

نگاهداری و مواظبت نمایند. خرده مالکین جزء که مستمراً در حراست رقبات خود با اینا و اذیت کارگزاران حکومت و مالکین وابسته به دستگاه حاکم جهت متأذی ساختن آنان برای فروش ملک خود رو برو بودند بهناچار املاک خویش را به ثمن بخس فروخته و به اصلاح زمان در حمایت خاندان اربابی امیر اسعد قرار می‌گرفتند.<sup>۱</sup>

به هر حال امیر اسعدی که از سن بیست‌سالگی، بدون دیدن صحنه‌های نبرد واقعی، در جایگاه نایب‌الحکومگی تنکابن قرار می‌گیرد و از طرف دیگر خود را مستظره به پشتوانه‌ی قدرت پدری می‌پندارد، می‌باشد این‌چنین بیندیشد که دیگران باید حتماً در مقابل خواسته‌های او سر تسلیم فرود آورند و به عبارت دیگر برای خود حق ویژه‌ای قائل باشد و همین ذهنیت و پیش‌فرض‌ها باعث می‌شود که در مواجهه با مشکلات اجتماعی کمتر به تدبیر و خلاقیت متولّ بشود.  
[https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb)

شاید بتوان یکی از عوامل بدنامی و خشونت امیر اسعد را در مطلب زیر هم دید. در آنوقت‌ها در صورت بروز ناامنی و آشوب در منطقه‌ای پادشاه به رئیس یک قبیله و یا حاکم منطقه‌ای که هم‌جوار آن بود دستور می‌داد تا با لشکرکشی آنجا را امن کند. لکن برای این کار بودجه و پولی به آن قبیله داده نمی‌شد بلکه آن رئیس و یا حاکم می‌باشد با وضع مالیات‌های جدید در منطقه‌ی خود هزینه‌ی لشکرکشی را فراهم نماید. طبیعی است که وصول این عوارض ضمن آنکه بر دوش رعایا سنگینی می‌کرد برایشان غیر قابل درک هم بود و آن را نوعی اجحاف و ظلم تلقی می‌کردند.

با توجه به این مسئله می‌توانیم برای دوران حکومت امیر اسعد در منطقه‌ی تنکابن شرایط زیر را در نظر بگیریم و آن اینکه محمدولی خان به دفعات به ترکمان صحرا لشکرکشید و یاغیان آنجا را سرکوب نمود تا حداقل امکان زیارت مشهد برای مردم منطقه فراهم گردد؛ یعنی به طور متوسط هر هفت سال یکبار می‌باشد هزینه‌ی لشکرکشی از مردم ستانده شود و بسیار طبیعی است که این مخارج را می‌باشد امیر اسعد از منطقه‌ی تحت حکومت پدرش (یعنی تنکابن) وصول نماید و چون آن زمان وسائل ارتباط جمعی وجود نداشت و یا محدود بود و لذا توجیه مسئله برای مردم بسیار

۱. یوسفی نیا، ص ۳۸۰.

دشوار بود (و اگر سطح سواد مردم را هم به مسئله اضافه کنیم مشکل دوچندان می‌گردد) و با این حساب می‌توان گفت که پیروزی و موفقیت‌های محمدولی خان در جبهه‌ها تا حدودی مرهون بدنامی امیر اسعد در منطقه بود. غیر از عوامل اثرگذار فردی ذکر شده در زندگی امیر اسعد، می‌توان به موارد دیگر هم اشاره نمود که عبارت‌اند از<sup>۱</sup>:

۲- ادعای بعضی از مدعیان شریعتمداری که حکومت استبدادی را مساوی حکومت دینی می‌پنداشتند. عده‌ی زیادی از رهبران مذهبی -همچون آخوند ملاعلی کنی و یا شیخ فضل الله نوری- و در منطقه‌ی تنکابن مثل علامه محمد مجتبه سلیمان‌آبادی و یا سید علی نقی مجتبه سیاورزی، به جد و از روی اعتقاد بیان می‌کردند و یا طوری رفتار می‌نمودند که این باور در جامعه شکل بگیرد که حاکمیت مورد رضای انبیا، رسول و درنتیجه خدا، فقط از نوع استبدادی [بوده و چنانچه این تفاوت است](https://time.com/5710797/iran-chahar-avaneh/)

### ۳- طرفداران مشروطه:

در میان طرفداران مشروطه هم روحانیون بزرگی مثل آیت‌الله سید محمد طباطبائی و آیت‌الله نائینی و در منطقه‌ی تنکابن مثل شیخ‌کبیر مژردشتی و سید صادق سیاورزی دیده می‌شدند که مدعی بودند در اسلام اصل بر مشورت و توجه به آرای عمومی است و از این‌رو باید تلاش نمود تا حکومت‌های فردی و استبدادی را از بین برده و به مردم آزادی عمل داده شود تا در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به تفاهم برسند.

### ۴- ظهور اندیشه بلشویکی و کمونیستی:

مقارن همین ایام در کشور همسایه (روسیه‌ی آن‌وقت) اندیشه‌ی بلشویکی (کمونیستی) در حال شکل‌گیری و پیشرفت بود و مدعی بود تا زمانی که برابری اقتصادی در جامعه به وجود نیاید، سخن از دیگر مسائل بی‌مورد است و پر واضح است که در صورت

۱- بعنوان طنز بد نیست تا به این مطلب هم اشاره شود و آن اینکه جناب امیر براساس گفته آقای پژمان بختیاری (ص ۱۲۳) همسران متعدد اختیار کرده بود و براساس شنیده‌هایم تعداد آن‌ها عبارت بود از چهار عقدی و پنج صیغه‌ای و بدیهی است که دلمشغولی‌های او نسبت به همسرانش فرصت کافی برای امور دیگر را از او سلب کرده بود.

پیشرفت این اندیشه، منافع همه‌ی صاحبان املاک و دارایی، مورد تهدید قرار می‌گرفت.

۵- درگیری‌های جهانی که منجر به جنگ بین‌المللی اول شد:

در همین دوران حکومت امیر اسعد درگیری‌های نظامی میان حکومت‌های عثمانی و آلمان و... ازیک طرف و انگلیس و فرانسه و آمریکا از طرف دیگر به وقوع پیوست. شناخت و درک چرایی این مسأله و سرانجام این نبرد در هاله‌ای از ابهام قرار داشت. مجموع عوامل بالا و به اضافهٔ موارد نانوشتۀ دیگر، شرایطی را در زندگی امیر اسعد به وجود آورده بود که به آن ابهام نقش می‌گویند. در توضیح این مسأله، از دیدگاه جامعه‌شناسی، گفته می‌شود که اگر انسان در مواجهه با پدیده‌های جدید اجتماعی نتواند به درک درستی برسد دچار سردرگمی شده و در تصمیم‌گیری دچار مشکل می‌گردد و بدیهی است که [هوازجه این مسئله](http://www.shehrestan.com/fa/1349/100) خوب نباشد: باشد سردرگمی انسان هم زیادتر

می‌شود. [اصطلاح عامیانه این وضعیت همان است که به آن گیجی می‌گویند]

درجه‌ی اهمیت این مسأله به حدی است که به کرات از دوران کودکی وقتی که در پای منبر آقایان و عاظظ حاضر می‌شدم این دعا را می‌شنیدم که: «خدایا ما را به چه کنم، چه کنم روزگار گرفتار مفرما».

به‌هرحال بر اساس این وقایع پیش‌بینی نشده، اما به وجود آمده در زندگی امیر اسعد می‌توان دوران حکومت او را بسیار حساس دانست که اتخاذ تصمیم درست را مشکل می‌نمود. شاید اگر خیلی از ما نیز در آن شرایط قرار می‌گرفتیم ای‌بسا همچون او عمل می‌کردیم.<sup>۱</sup> در عین حال نباید مسئولیت‌های انسانی هر فرد را نادیده گرفت.

۱. در عین حال با توجه به شعر مولوی که می‌گوید:

پس بد مطلق نباشد در جهان      نیک و بد نسبی بود ای نکته‌دان

لازم است تا به نکات مثبت امیر اسعد هم اشاره شود:

۱- دکتر منوچهر ستوده در کتاب خود «از آستانرا تا استرآباد» (جلد سوم، ص ۷۳) می‌نویسد (تاریخ انتشار کتاب مذکور سال ۱۳۴۹ می‌باشد) که مدرسه‌ی بالا اشتوج دوهزار به‌وسیله‌ی امیر اسعد ساخته شده است.

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

و شاید از همین دیدگاه باشد که علی (ع) وقتی که با خوارج درگیر شد و تعداد زیادی از آنان را کشت باز درباره‌ی آنان گفت که اکثر آنان بھشتی‌اند. این حالت ابهام نقش و یا چه کنم چه کنم تنها اختصاص به امیر اسعد نداشت، بلکه حتی فردی مثل میرزا کوچک خان هم در آن گرفتار شده بود.

با نگاهی گذرا به زندگی میرزا کوچک خان متوجه می‌شویم که او به کرات تغییر موضع می‌داد و با گروه‌ها و افراد ناهمسو دست به ائتلاف می‌زد و حتی در مقطعی با احسان‌الله خان بشویک و دارودسته‌ی آنسوی مرز او نیز دست دوستی داد و چون این ائتلاف‌ها و شکست‌های پی‌درپی نتیجه‌ای نداد، در اواخر کار به استخاره پناه آورده بود، برای هر کار کوچکی با تسبیحی که همیشه همراه خود داشت متولّ به استخاره می‌شد و به حدی در این‌باره افراط می‌کرد که باعث رنجش و اعتراض اطرافیان خود قرار می‌گرفت. البته قصدمان انکار و یا تأیید استخاره نیست اما باید قبول کرد که از [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) یک رهبر سیاسی و اجتماعی توقعی غیرازاین باید داشت.

یادآوری این نکته ضروری است که در آن مقطع که امیر اسعد این بنا را ایجاد نموده بود در منطقه‌ی دوهزار تنها همان مدرسه وجود داشت و محصلین از تمام نقاط به آنجا می‌آمدند و از این رو نسل تحصیل کرده‌ی قدیم دوهزار باید از این جهت خود را مديون او بدانند. و هم‌چنین می‌نویسد که در این روزتا یک حمام و یک مدرسه و یک مسجد ساخته شده که به وسیله‌ی امیر اسعد تأسیس شده است و جالب آن که ایشان می‌گوید که کاشی‌های مسجد و ... در همان منطقه دوهزار درست شده است.

۲- آنچه از سخنان پدرم در ذهن من تداعی می‌شود آن است که امیر اسعد در ادبیات عرب هم توانایی درخور توجیهی داشت.

۳- از حجت‌الاسلام محمد معافی شنیدم که امیر اسعد هر روز صبح سوره‌ی یس قرآن را می‌خواند و سپس به کار روزمره می‌پرداخت.

۴- از آقای حسن احمدیان [از فرهنگیان بازنیسته و فعال در مسائل سیاسی و اجتماعی منطقه] شنیدم که امیر اسعد مقید بود که هرسال حتماً در دهه‌ی اول محرم در منزل خود مراسم روضه‌خوانی برپا کند.

۵- از آقای حمید (عباس) حمیدپور [از معمرین و کشاورزان منطقه دوهزار] شنیدم که نخستین بار امیر اسعد بود که نهال فندق را از گیلان به منطقه‌ی دوهزار آورده است و از همین رو تا مدت‌ها مردم دوهزار به فندق «گل آغوز» می‌گفتند.

واقعیّت این است که اگر انسان به زندگی دیگر فرزندان سپهسالار و حاکمان خلعتبری در این مقطع تاریخی دقت نماید خواهد دید که نوعی سودگرمی و عدم اتخاذ تصمیم درست در زندگی آنان نیز مشاهده می‌شود.

فی‌المثل برادر تنی دیگر امیر اسعد، اقتدار‌السلطنه که او هم چیزی از برادر خود کم نداشت، با توجه به مطالبی که قبل از این آورده شد، دیدیم که محمدولی‌خان از دست او هم دل پرخونی داشت و با حالت ناراحتی از او نام برد. برای شناخت درست‌تر او جا دارد که به گفتار آقای ایرج رودگرکیا توجه کنیم:

«از عجایب روزگار اینکه تهاجم کجوری‌ها به تنکابن با همدستی مرتضی‌قلی‌خان سردار اقتدار که از چند سال پیش به این طرف اختلاف شدیدی بر سر حکومت محال ثلاث با پدر و برادر خود امیر اسعد پیدا کرده بود، انجام گرفت. زمانی که سپهسالار برای سومین بار به صدارت رسید (۱۳۳۴ ه.ق) مرتضی‌قلی‌خان را از حکومت محال ثلاث خلع و ناصرقلی‌خان سالار مفخم را به حکومت منصوب کرد که این امر بر سردار اقتدار بسیار گران آمد تا آن جا که از آن تاریخ از پدر و برادر جدا شد و پس از ترک محال ثلاث به تهران رفت و همکاری نزدیکی را با مخالفان سیاسی پدر و برادر آغاز نمود. مرتضی‌قلی‌خان در این دشمنی بی‌جا تا آن جا پیش رفت که به قیمت اشغال خرم‌آباد تنکابن و غارت اموال خاندان وی و صدها خانواده دیگر انجامید. طبق اقوال، پس از اشغال خرم‌آباد مرتضی‌قلی‌خان سردار اقتدار مورد بی‌اعتنایی کجوری‌ها واقع شد و دست از پا درازتر از طریق سخت‌سر رامسر، ابتدا به رشت رفت و در آن جا مورد سرزنش بستگان همسرش قرار گرفت و با ناراحتی آن شهر را ترک کرد و سپس راهی تهران شد و مدت‌ها از غصه، کنج عزلت برگزید ... در هر صورت پس از اشغال خرم‌آباد به دست کجوری‌ها سپهسالار

دستور داد که درب منزلش به روی سردار اقتدار و امیر اسعد باز

\*۱ نشد.\*\*۲

و یا وقتی در پیرامون عملکرد فرزند دیگر سپهسالار (علی‌اصغر خان ساعدالدوله) که اتفاقاً تحصیل‌کرده‌ی کشور روسیه بود و امید سپهسالار برای تداوم حکومت خاندان خلعتبری باز هم همین وضعیت را مشاهده می‌کنیم.

در جزوی دست‌نویسی که آقای کاظم خلعتبری سلطانی<sup>۳</sup> تنظیم کرده‌اند و بنده آن را دیده‌ام درباره‌ی این شخصیت آمده است: ۱-مخالف دولت انگلیس بود؛ ۲-مخالف تفکر بلشویک بود؛ ۳-در مقابل کوتای رضاخان جبهه گرفت؛ ۴-دختر و ثوق‌الدوله را که پدرش به عنوان پشتوانه سیاسی به ازدواج او درآورده بود طلاق داد؛ ۵-خودداری از ازدواج با دختر رضاشاه با وجود پیشنهاد رضاشاه؛ ۶- در مقطعی به میرزا کوچک خان کمک نمود؛ ۷-دنیال تاج و تخت پادشاهی ایران هم نبود.

[https://t.me/shenakne\\_100](https://t.me/shenakne_100)

گرچه نویسنده‌ی این جزو تلاش دارد تا از او چهره‌ای موجه ارائه بدهد، اما به راستی کسی که این موضع ضدونقیض را داشت می‌توانسته به عنوان یک سیاستمدار خوب جلوه نماید؟ کسی که با بلشویک و انگلیس مخالف باشد و با آنکه پدرش تلاش بسیاری کرد تا او با دختر و ثوق‌الدوله ازدواج نماید و بدین‌وسیله از یک پشتوانه سیاسی برخوردار گردد، اما او در دوران نامزدی با یک برخورد نابخردانه باعث شد تا این ازدواج سرنگیرد؛ \*\*۳ و باز با اینکه در مقابل قدرت رضاشاه جبهه‌گیری نموده بود و

۱. رودگرکیا دارا، ص ۲۸۰.

\* شاید به همین علت بود که بعدها لقب «ارغون» را برای خود انتخاب نمود. (برداشت مؤلف این نوشتار می‌باشد)

۲. ایشان یکی از فرهنگیان فرهیخته شهر تنکابن می‌باشند که اطلاعات زیادی درباره خاندان خلعتبری دارند.

\*\*۳ در جزوی دست‌نویس آقای کاظم خلعتبری آمده است که علت برهم خوردن نامزدی او با دختر و ثوق‌الدوله آن بود که روزی وثوق‌الدوله به او گفت من تلاش می‌کنم تا در آینده شما را شخص اول مملکت نمایم و پس از آن دخترم را ملکه کشور مشاهده کنم. متعاقب این گفتار وثوق‌الدوله او برآشافت و در جواب گفت اگر بخواهم شخص اول مملکت شوم تلاش می‌کنم [ادامه در صفحه‌ی بعد]

می‌خواست او را از قدرت ساقط کند اما رضاشاه با نادیده گرفتن این عمل او، بارها از وجودش در مأموریت‌های مختلف استفاده نموده بود و سرانجام بدو پیشنهاد داد تا با دخترش ازدواج نماید اما با مخالفت او رو برو شد و ... به راستی اگر این حالات او را ابهام نقش ندانیم پس باید چه بدانیم؟ زیرا کسی که این‌همه فرصت‌های پیش‌رو را به راحتی از دست بدهد پس باید منتظر قهوه‌ی قجری رضاشاه (البته به قولی) باشد تا آرام بگیرد.<sup>۱</sup>

حتی باید گفت که به خاطر ابهام نقش، با همه‌ی ویژگی‌های برجسته‌ی محمدولی‌خان باز لحظه‌های دودلی و عدم تصمیم‌گیری مناسب را در زندگی او هم می‌توان مشاهده نمود، به نظر من مهم‌ترین آن مربوط می‌شود به لحظه‌ای که سید ضیاء‌الدین طباطبایی به عنوان واسطه‌ی دولت انگلیس به نزد او آمد و پیام آورد که انگلیسی‌ها تمایل دارند تا بک دولت بادوام روی کار بسازند و ریاست آن را به دست محمدولی‌خان بسپارند به شرطی که ضیاء‌الدین (حامل پیام انگلیسی‌ها) وزیر داخله باشد. محمدولی‌خان پرخاشگرایانه با این پیشنهاد مخالفت ورزید<sup>۲</sup> و مسیر تاریخ طور دیگری رقم خورد. (البته با عرض معدرت از پیشگاه آن بزرگ‌مرد).

به راستی سؤال بزرگی که بارها در ذهنم خطور کرد و پاسخی برای آن نمی‌یابم آن است که آیا در آن مقطع راهی به غیر از آنچه رضاشاه پیمود وجود داشت تا به وسیله آن ایران را نجات داد؛ و چطور محمدولی‌خان متوجه آن نشده بود. او که به کرات در خاطرات خود از نامردها و ناهمانگی‌های مردم زمان خود شکوه می‌کرد و به خاطر دوروبی‌ها و نفاق آنان می‌نالید بر اساس چه پیش‌بینی با این پیشنهاد مخالفت کرد.

تا با قدرت خود به این موقیت برسم نه با پشتونه شما و پس از این انگشت‌نامزدی را از دست درآورده و تحويل او داد.

۱. برای اطلاع بیشتر از میزان سردرگمی آقای ساعدالدوله خوانندگان می‌توانند به کتاب «تاریخچه و نسب‌نامه خاندان خلعتبری» نوشته آقای پژمان خلعتبری لیماکی مراجعه کنند تا بدانند که او علی‌رغم تحصیلات و رفتن به کشورهای مختلف نسبت به امیر اسعد، وضعیتی به مراتب، دشوارتر داشت.

۲. نیازمند، رضا، رضا شاه از تولد تا سلطنت، تهران، ندا، چاپ دوم، ۱۳۸۲، ص ۴۰۱.

### ارتباط شیخ محمد مژردشتی (شیخ‌کبیر) با خاندان خلعتبری

همان طور که قبل‌گفته شد عالیه خانم (مادر سپهسالار) واسطه‌ی ازدواج شیخ صدرا با خانمی شده بود که حاصل آن فرزندی به نام شیخ محمد آینده شد. آنچه از سخنان مادرم در خاطرم مانده این است که آن زن یکی از حواریون و یا خدمه‌های عالیه خانم بوده است<sup>۱</sup> و از نظر نسبی هم ریشه در منطقه‌ی کلاردشت داشت، نکته‌ی لطیف و ظریف مسأله آن است که میان این خاتم و عالیه خانم ارتباطی بسیار نزدیک و صمیمی وجود داشت و شاید تجلی این دوستی و مودت بود که به قول حاج آقا شیخ محمودی زمانی که عالیه خانم در خرمآباد مسجدی بنا نمود (تقریباً حول وحوش مسجد فعلی) شیخ محمد را که فرزند همین خانم بود، به عنوان امام جماعت مسجد در نظر گرفت و این یعنی آنکه داشتن احساس پسرخواندگی در حق او، چه اینکه در آن زمان روحانیوں دیگری هم در منطقه وجود داشتند، اما از میان آنان شیخ محمد جوان برای این کار در نظر گرفته شد. با این حساب شاید بتوان گفت یکی از علل جسارت و جرئت شیخ‌کبیر در مقابل امیر اسعد، همین حمایت‌های عالیه خانم بود. باز از پدرم شنیدم که می‌گفت هنگامی که در منطقه‌ی دوهزار (پایین اشتوج) شیخ‌کبیر را دستگیر کرده و با وضع زننده‌ای به مقر حکمرانی امیر اسعد (بالا اشتوج) بردنده، برخورد تند و پرخاشگرانه‌ی عالیه خانم نسبت به امیر اسعد بود که او را مجبور نمود تا شیخ را محترمانه به منزلش برگرداند.

در اینجا این نکته باید یادآوری شود که درگیری‌های میان خاندان خلعتبری‌های خرمآباد و مشایخ مژردشت تنها مربوط می‌شود به دوران امیر اسعد، و گرنه در بقیه‌ی ایام به دلایل زیر در صلح و صفا به سر می‌بردند:

۱- هنگامی که ماجرای برخورد امیر اسعد با شیخ‌کبیر به تهران کشیده شد، سپهسالار (یا به خاطر غلیان احساس پدری و یا به اشتباه و ندانمکاری) در توجیه

---

۱. اینکه گفته شود (خدمه) عالیه خانم بوده چیزی از اعتبار مسأله نمی‌کاهد زیرا میزان قدرت و نفوذ حبیب‌الله خان در حدی بود که این گمانه عادی به نظر برسد.

مسئله گفت: «شیخ محمد هرزه بود امیر اسعد تنبیهش کرد».<sup>۱</sup> و در جواب او میرزا طاهر تنکابنی گفته بود: «اگر این آخوند ملا محمد آدم نکره و آخوند هرزه‌ای هست، سپهبدار نوشته بدهد که نوشه و قبالجات و املاکی که تاکنون به خط و مهر این شخص خریده باطل است».<sup>۲</sup> توجه دقیق‌تر به اتفاق پیش‌آمده بالا نشان از آن دارد که می‌بایست حتماً ارتباط نزدیکی میان شیخ و محمدولی‌خان خلعتبری وجود داشت و گرنه چنین نمی‌شد.

-۲- از مسیح خصالی، فرزند بزرگ عبدالله خصالی بنیان‌گذار نظام نوین آموزش و پرورش در تنکابن، شنیدم که هنگام انتقال جنازه‌ی عالیه خانم به عتبات عالیات (کربلا و نجف) شیخ‌کبیر شخصاً در تشییع جنازه‌ی او شرکت کرده بود و تا منطقه‌ی پیشکوه دوهزار او را بدرقه نمود و در حین تشییع مرتباً به فرزند خود شیخ عبدالله دستور می‌داد تا با صدای بلند قرآن بخواند.

-۳- امام جماعت شدن در مسجدی که به وسیله عالیه خانم ساخته شده بود هم می‌تواند نشانه‌ای از این ارتباط صمیمی باشد.

و اما از اینکه از چه زمانی و به چه دلیلی میان امیر اسعد و شیخ‌کبیر اصطکاک پیش آمد، اقوال متعددی وجود دارد که بعضی از آن‌ها جنبه فردی دارد و بعضی جنبه اجتماعی و سیاسی.

از محمد رضا کبیری، آخرین نماینده مجلس شورای ملی دوره‌ی پهلوی، شنیدم که می‌گفت: در «زنگی‌شامله» دختر زیباروی بود که امیر اسعد قصد داشت تا او را به نکاح خود درآورد اما پدر و خود دختر مخالف این وصلت بودند، لذا او را زودتر به عقد مرد جوانی درآورده و این کار برای امیر اسعد بسیار گران آمد، لذا دستور داد که پدر آن دختر به چوب بسته شود تا از این اقدام خود عدول کند. افراد اهل اطلاع محل به آن فرد یادآور شدند که برای عملی نشدن این تصمیم امیر اسعد تنها شیخ‌کبیر است

۱. کسری، احمد، *تاریخ مشروطه ایران*، تهران، امیرکبیر، چاپ چهاردهم، ۱۳۶۳، ص ۲۰۴.

۲. فقیه نصیری، طهمورث، *کلاردشت: زادگاه علامه میرزا محمد طاهر تنکابنی*، تهران، شاهنامه، ۱۳۸۳، ص ۳۸۴.

که می‌تواند در مقابل او بایستد و مانع انجام آن شود. لذا او به شیخ‌کبیر مراجعه کرده و

...

در اوایل دهه‌ی پنجماه، در جلسه‌ای که حاج فخرالدین مرشدی، یکی از مالکین بزرگ منطقه حضور داشت، بنده از ایشان سؤال کردم که علت درگیری شیخ‌کبیر با امیر اسعد چه بود<sup>۱</sup>. ایشان گفتند که شیخ‌کبیر دائم به امیر اسعد تذکر می‌داد: «تو حق نداری به هر نحوی که دلت می‌خواهد از کشاورزان مالیات‌های مختلف بگیری، بلکه باید مراعات استطاعت آنان را هم بنمایی» و در مقابل امیر اسعد مدعی بود که بر اساس قاعده‌ی فقهی «الناس مسلطون علی اموالهم» این حق من است و شما حق ندارید در آن دخالت نمایید. همین امر باعث بروز اختلاف شد.

خوب به یاد می‌آید که فرزند بزرگ ایشان، آقای جلال مرشدی با هیجان و احساس دست‌ها را به هم مالید و گفت پس حق با امیر اسعد بود و گرنه به آخوند چه که به مالک بگوید تو باید چگونه مالیات بگیری ... اما انچه در این اختلاف نمود برجسته‌تری داشت، مشروطه‌خواهی شیخ بود که به تفصیل به شرح و بیان آن می‌پردازیم.

### درگیری شیخ‌کبیر با امیر اسعد در رابطه با مشروطه‌خواهی

مقدمتاً باید یادآور شد که با توجه به تأثیرپذیری خاندان مشایخ مژردشت از حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان که به وسیله‌ی حجت‌الاسلام شفتي شکل داده شده بود، یک نوع آمادگی برای اقدام و ورود به مسائل سیاسی و اجتماعی در آنان وجود داشت. علاوه بر این پیش‌زمینه، عوامل تأثیرگذار زیر هم آن را تشدید نمود:

۱- خرمآباد تنکابن، مقراً حکومت خاندان خلعتبری‌ها بود و روستای مژردشت در مجاورت آن قرار داشت، برای آنکه به تأثیر این مجاورت پی ببریم، لازم است به میزان اهمیت خاندان حکومت‌گر خلعتبری‌ها آشنا باشیم.

خاندان خلعتبری و بہتی آن خرمآباد تنکابن نقش عمده‌ای در چگونگی دوام و بقای حکومت قاجار به عهده داشتند، دلیل این مسئله را می‌توان در موارد زیر دید.

۱. در اواخر دهه‌ی پنجماه تقدیر چنین شد که راقم این سطور با دختر ایشان ازدواج نماید.

الف- نقش برجسته‌ی سرتیپ ولی‌خان خلعتبری (پدر بزرگ سپهسالار) در جنگ‌های ایران و روس و افغانستان در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه.  
ب- ارتباط بسیار نزدیک حبیب‌الله خان (پدر سپهسالار) با خاندان قاجار، به‌طوری‌که می‌توانست هر بار که می‌خواست بدون اجازه‌ی پادشاه به ملاقات آنان برود (در زمان محمدشاه و ناصرالدین‌شاه).

ج- موقعیت سیاسی محمدولی‌خان سپهسالار از دوران ناصرالدین‌شاه تا انقلاب مشروطه که مشاغل و مسئولیت‌های زیر را در کارنامه خود داشت.

«حکومت گیلان، گرگان، اردبیل، فرماندهی توپخانه‌ی پایتخت، فرماندهی افواج تنکابن، افساریکشلو، فیروزکوه، سوادکوه، کامران فراهان، بزچلو، مخبران کرازی، سربندی و سیلاخوری، وزیر تلگراف، اجاره داریستخانه و تلگرافخانه‌ها و گمرکات. [https://t.me/shenakht\\_ib](https://t.me/shenakht_ib)  
امتیازدار چندین راه از جمله صاحب امتیاز ساخت جاده‌ی چالوس به تهران، صاحب امتیاز معادن نمک، نفت شمال ایران و رئیس ضرابخانه‌ی سکه»<sup>۱</sup>

و اگر اضافه کنیم اثرگذاری‌های تنکابن را در انقلاب مشروطیت، آنوقت به این باور می‌رسیم که خرم‌آباد یک پایتخت در سایه‌ی ایران بوده است و بسیار واضح است که همگام با تحولات و دگرگونی کشور ایران به علت اثرپذیری از نظام سرمایه‌داری و صنعتی جهانی، خرم‌آباد تنکابن و بالطبع مزدشت هم نمی‌توانست از این اثرپذیری بی‌نصیب باشد.

۲- و شاید به خاطر همین مسائل ذکر شده بالا بود که «تنکابن چیزی از شهر رشت کم نمی‌آورد». <sup>۲</sup> و یا

۱. روگرکیا دارا، ص ۱۴۷.

۲. همان، ص ۱۱۲.

«ولایت محال ثلاث و مرکز آن تنکابن یکی از دو شهر شمالی<sup>۱</sup> ایران است که بی تردید یکی از مراکز مهم رشد نهضت مشروطه خواهی ایران است، تنکابن از قدیم‌الایام رابطه‌ی تنگاتنگی با شهر رشت مرکز ایالت گیلان داشت و من حیث المجموع واجد آن دسته از شرایط و امکاناتی می‌شد که لازمه‌ی وجود یک شهر باشد».<sup>۲</sup>

۳- از میان عوامل گوناگون نمادهای شهری می‌توان به پدیده‌ی پستخانه اشاره نمود که نقش بالهمیتی در آگاهی مردم ایفا می‌نمود. خوب است بدانیم که «سابقه‌ی تأسیس پستخانه در خرمآباد تنکابن به سال‌های اولیه‌ی تأسیس پست نوین در ایران برمی‌گردد».<sup>۳</sup>

يعنى چهار سال زودتر از پیروزی انقلاب مشروطه (۱۳۲۴ ق).  
<https://t.me/shenakht-lib>  
باز به قول آقای رودگرکیا استناد می‌کنم که:

«بدون شک اداره‌ی تلگراف و پستخانه‌ی خرمآباد تنکابن یکی از عوامل مهم در بیداری افکار مردم محال ثلاث در واقعه‌ی رژی و مشروطیت بود.»<sup>۴</sup>

و به حدی این اثرگذاری اداره‌ی پست شدید بود که «اداره‌ی تلگراف به کنترل ده نفر فرآش حکومتی درآمد و سرانجام منجر به ضرب و شتم و دستگیری مدیر تلگرافخانه شد». جالب است بدانیم که انجمن مشروطه‌خواهان تنکابن در تهران آنچه را که اتفاق می‌افتد، به سرعت با پست به آزادی خواهان تنکابن انتقال می‌دادند به حدی که معمولاً حاکم منطقه دو سه روزی در کسب اخبار از مشروطه‌خواهان عقب‌تر بود.

۱. مقصود از شهر دیگر، رشت است.

۲. رودگرکیا دارا، ص ۹۶.

۳. همان، ص ۹۹.

۴. همان.

۵. همان، ص ۱۰۷.

۴- در تنکابن بندری وجود داشت که به وسیله محمدولی خان نصرالسلطنه (سپهسالار بعدی) توسعه یافت، و بیشتر مسافران این بندر را جمعیت کشاورزان تنکابن تشکیل می‌داد که در زمان فراغت از کار کشاورزی راهی فقاز شده و در معادن و کارخانه‌های آنجا مشغول کار می‌شدند. نکته‌ی باریک و مهم آن بود که در آن زمان وضعیت داخلی روسیه، خاصه مناطق قفقاز، آشفته بازار عجیبی از نظر مکاتب مختلف سیاسی بود و کارگران محال ثلاث تنکابن ضمن کار در این مناطق، با این افکار آشنا می‌شدند و در برگشت آن افکار را به منطقه می‌آوردند که در بیداری مردم خفته و تحول افکار و تهییج آنان به مقاومت در برابر رژیم و حاکمان مستبد اثرات بسیار مهمی داشت.

با توجه به مطالب ارائه شده، حال به سراغ فعالیت‌های شیخ‌کبیر که در روستای مزردشت خرم‌آباد ساکن بود، می‌رویم و اثرگذاری آن را در کل منطقه و حتی کشور ایران مورد بررسی قرار می‌دهیم.  
<https://t.me/shenhakhtlib>

با نگاهی اجمالی به تاریخ مشروطه متوجه خواهیم شد که یکی از رهبران مهم و شخصیت اثرگذار در انقلاب مشروطه، میرزا طاهر تنکابنی<sup>۱</sup> بوده است و او در هر شرایطی ارتباط خود را با شیخ محمد تنکابنی معروف به شیخ‌کبیر و برادرش شیخ فضل الله و شیخ جعفر تنکابنی قطع نکرد<sup>۲</sup> و بر این اساس:

«انجمن مشروطه طلبان تنکابن مخفیانه آغاز به کار کرد. محل این انجمن ابتدا در خانه‌ی شیخ فضل الله و شیخ محمد مزردشتی بود. ابتدا تعداد اعضای انجمن از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد. سید صادق مجتهد، شیخ جعفر تنکابنی، شیخ فضل الله تنکابنی، ملا سلمیان میان ناحیه‌ای، شیخ محمد آقا محمد‌هادی کلارستاقی

۱. باید دانست که میرزا طاهر تنکابنی یکی از سران جنبش اتحاد اسلام ایران بوده است و این جنبش در سطح جهان اسلام به وسیله سید جمال الدین اسدآبادی و کواكبي و غيره به وجود آمده بود و هدف این جنبش انطباق شریعت اسلام با قوانین غرب بوده است چون پیرامون این مطلب در کتاب آموزش و پرورش محال ثلاث تنکابن به اندازه کافی شرح داده شد لذا از توضیح بیشتر آن در اینجا خودداری می‌کنم.

۲. همان، ص ۱۳۴.

(رودگر)، شیخ علی‌اکبر مجتهد کلارستاقی و میرزا نصرالله خان خواجهی لنگایی از اعضای معروف انجمن بودند. از اوایل سال ۱۳۲۴ ه.ق همزمان با اوج گیری انقلاب مشروطه در تهران انجمن تنکابن هم آشکارا آغاز به فعالیت نمود.<sup>۱</sup>

توضیحاً باید در اینجا بیفزایم که انجمن مشروطه‌خواهان محل ثلاث تنکابن نمایندگانی در اکثر مناطق ولایات داشت که مردم را کم‌وبیش در جریان امور قرار می‌داد. با نگاهی گذرا به شخصیت آنان می‌توان به دو نکته مهم دست یافت:

- ۱- میزان سطح علمی و معلومات مذهبی دست‌اندرکاران مشروطه‌خواه منطقه
- ۲- اینکه شیخ‌کبیر از چنان توان مدیریتی و کاریزمای شخصیتی برخوردار بود که می‌توانست زعامت و رهبری آنان را عهده‌دار شود.

از معروف‌ترین این همکاران و نمایندگان باید از سید صادق سیاورزی و ملا ابراهیم معافی ساکن قریه‌ی گلستان محله‌ی دوهزار، شیخ علی مجاهد اهل برار کوهستان، میرزا مؤمن میانکوهی، ملاعلی شریعتمداری نشتایی و آقا محمد‌هادی کلارستاقی نام برد. (رودگرکیا دارا، ص ۱۳۷). برایم در شرایط کنونی امکان بررسی زندگی تک‌تک اسامی ذکر شده میسر نیست و با عرض پوزش از بقیه‌ی افراد به شخصیت چند نفر از آنان که اهل منطقه‌اند، اشاره‌ای گذرا می‌کنم تا گواهی باشد بر میزان دانش و عمق اندیشه‌ی مشروطه‌خواهی این جمع.

۱- سید صادق سیاورزی: درباره‌ی این شخصیت هم آقایان یوسفی و واعظی (ص ۲۶۲) و هم آقای محمد سمامی حائری (ص ۲۹۲) مطالبی از قول علامه تهرانی آورده‌اند که عصاره‌ی آن را می‌توان به صورت زیر ارائه داد:

«نام بردۀ از اخیار اهل علم و اشراف، سالیانی متمندی با او معاشرت داشتم، از او خلافی مشاهده نکردم، او در تهران نزد سید عبدالکریم لاهیجی مدرس و میرزا تقی گرگانی بزرگ تلمذ نمود و آنگاه در سال ۱۳۱۶ ه.ق به نجف اشرف مهاجرت نمود و به حلقه‌ی درس بزرگان از قبیل آخوند خراسانی (متوفی ۱۳۲۹ ق) و دیگران حضور یافت و قسمتی از تقریرات دروس اساتید خود را

برشته تحریر درآورده. در سال ۱۳۲۴ به موطن بازگشت، مرجع اهالی آن سامان گردید، شهرت و ریاست تامی کسب نمود. و در نزد همگان موجه و محبوب شد.

اواخر عمر به منتصرالسلطنه (یکی از القاب محمدولیخان بود) اعتراض نمود و نسبت به ظلم‌هایی که می‌کرد مخالفت می‌نمود و در تنکابن وفات یافت»

او از رهبران مشروطه‌ی تنکابن بوده که پس از واقعه و جنگ خانیان به منطقه‌ی نور تبعید شد و پس از مدتی مجدداً به وطن بازگشت و در سیاورز دفن گردید و سپس طبق وصیت جسدش را به نجف اشرف منتقل نمودند.

سید صادق صاحب کتابخانه‌ی بزرگی بود که در منطقه شهرت عمومی داشت (تاریخ تنکابن، ص ۳۸۲) و در پایان جنگ خانیان به آتش کشیده شد (همان، ۳۹۶) نام برده دارای تألیفاتی است که عبارت‌اند از: ۱- تبصرة المتقین؛ ۲- شرح بر شرح جامی؛ ۳- شرح تصریف.

خطرهی زیر که هم مسیح خصالی و هم حجت‌الاسلام سید حسن معافی مدنی آن را نقل می‌کردد، بیان‌کننده‌ی توان علمی آن بزرگوار است و آن اینکه در مجلس ختم عالیه خانم (مادر سپهسالار) که در مسجد خرم‌آباد تشکیل شده بود، همه‌ی روحانیون منطقه از رامسر گرفته تا ... حضور پیدا کرده بودند. پس از ختم جلسه یک سؤال فقهی از جانب محمد ولی‌خان (و یا فردی دیگر) در میان جمع مطرح گردید. روحانیون حاضر در جلسه خواهان مهلتی شدند تا با مشورت و یا مراجعه به کتاب، پاسخ آن را تهیه نمایند. در این میان تنها سید صادق سیاورزی دست به قلم برده و جواب لازم را داد. این عمل سید جوان سیاورزی برای عده‌ای از روحانیون باسابقه‌ی جلسه که از آن جمله شیخ حسین نارنج بنی (رامسری) بود گران آمد و لذا باعث گردید تا در میان روحانیون بحث و گفتگو صورت گیرد و در این گفت و شنودها شیخ حسین نارنج بنی با عصبانیت سید صادق را با کلمه‌ی «نفهم» مخاطب قرار داد که باعث تشنج جلسه شد. حاضرین جلسه که متوجه برتری علمی سید شده بودند تلاش به عمل آوردند تا بحث خاتمه پیدا کنند... سپس هرکدام راهی منزل خود شدند. ظاهراً شیخ حسین نارنج بنی پس از رسیدن به منزل و تسکین خاطر متوجه اشتباه خود شد (حجت‌الاسلام سید حسن معافی مدنی می‌گفت که حضرت زهرا به خواب او آمد و او را سرزنش کرد که

[https://t.me/shenaknt\\_hib](https://t.me/shenaknt_hib)

چرا به فرزندم گفتی نفهم درحالی که حق با او بود) بنابراین فردای همان روز پس از نماز صبح به سرعت خود را به سیاورز رساند و به خانه‌ی سید رفت و ضمن عذرخواهی حق را به او داده و رأی صادره از جانب او را مورد تأیید قرار داد.

## ۲- ملا سلیمان تنکابنی:

«ملا سلیمان از مدرسین حوزه‌ی تنکابن بوده و طلّاب زیادی از محضرش فیض بردنده. نامبرده تحصیل مقدماتی را در تنکابن طی کرد و سپس به عتبات عالیات رفت و به نجف مشرف گردید. سال‌های بعد به تنکابن برگشت و در میان ناحیه سکونت گزید. با شروع نهضت ضد استبدادی به صف مشروطه‌خواهان محل ثلات پیوست و علیه حکومت به منبر می‌رفت و چون سخنرانی بسیار ماهر بود، گروه بی‌شماری از مردم محل ثلات به دورش جمع شدند. ضمناً تعداد قابل توجهی طلّاب علوم دینی در حوزه‌ی تنکابن مشغول تحصیل بودند. تا آنجا که در واقعه‌ی دستگیری شیخ‌کبیر بالغ بر چهل تن از آنان به تهران رفته و در مجلس بست نشستند.» (روdogرکیا، ص ۱۲۳)

و همچنان که قبل از قول پدرم ذکر شد نامبرده از نظر علمی بر شیخ‌کبیر برتری داشته، اما به علت تقوا و خویشن‌داری ترجیح می‌داد تا در مقابل نفوذ اجتماعی و سیاسی شیخ‌کبیر تواضع نشان دهد و بدین‌وسیله مانع سرگردانی مردم گردد. از سید جعفر میرعباسی شنیدم که می‌گفت معمولاً وقتی در جلسات از شیخ‌کبیر سؤالی می‌شد او به ملا سلیمان اشاره کرده و او را وادر می‌کرد تا پاسخ دهد.

خوب است بدانیم که شیخ‌کبیر در هنگام رفتن به تهران یکی از افرادی را که به همراه خود برد ملا سلیمان بود. (یوسفی و واعظی، ص ۴۹۴)

## ۳- محمدعلی نشتایی (شریعتمدار): (به نقل از کتاب یوسفی و واعظی)

محمدعلی بن ملا محمدعلی نشتایی به سال ۱۲۷۵ هجری قمری در روستای چکاده نشتا پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. آخوند ملا محمد تنکابنی که از علماء بنام وقت بود مدرس فرزندش در تعلیم مقدمات بود و بخشی دیگر از مقدمات را در مدرسه جواهرده (مرکز تنهیجان تاریخی) آموخت و تحصیلات عالی را در نجف خدمت سید محمدکاظم یزدی در رشته‌ی فقه گذراند و اصول را از آخوند خراسانی آموخت. آوازه‌ی

شهرت علمی شریعتمدار بهزادی در ایران پیچید و سپهبدار تنکابنی از وی خواست منصب شرعی محال ثلث را عهدهدار شود. میرزا به ایران آمد و در رودگر محله نشنا اقامت نمود و مدرسه‌ی علمیه‌ای در آن بنا نهاد و به تدریس و تعلیم پرداخت. در نهضت مشروطه‌ی ایران به پیروی از استادش، آخوند خراسانی، فعالیت چشمگیری نمود و در بسیج مشروطه خواهان لنگانی و نشتایی نقش داشت. شریعتمدار در سال ۱۳۲۹ هجری قمری براثر مسمومیت غذایی درگذشت و در آبادی رودگر محله مدفون گردید.

شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب طبقات اعلام الشیعه نقیباء البشر فی قرن رابع عشر، درباره‌ی شریعتمدار می‌نویسد:

کان عالماً متبحراً فاضلاً جليلاً لـه فـى الفـقـه و الـاـصـولـ باـعـ  
طـوـيـلـ وـ فـى يـاقـى العـلـومـ الـدـينـيـهـ خـيـرـ وـاسـعـهـ وـ كـانـ مـرجـعاـ لـلـاحـکـامـ  
<https://t.me/shenakhtlib>  
فـى تنـكـابـنـ وـ يـعـرـفـ بـاقـاـ مجـتـهدـ توـقـيـ فـيـهاـ فـى العـشـرـهـ الثـانـيـهـ بـعـدـ  
الـثـلـاثـ مـائـهـ وـ الـأـلـفـ وـ حدـثـنـيـ تـلـمـيـذـهـ الفـاضـلـ الجـلـيلـ السـيـدـ صـادـقـ  
تنـكـابـنـ لـهـ تـقـرـيرـاتـ كـتـابـ فـىـ الفـقـهـ وـ الـاـصـولـ وـ غـيـرـهـ.

۴- ملا ابراهیم گلستان محله‌ای: ایشان در منطقه‌ی گلستان محله‌ی دوهزار دارای حوزه‌ی علمیه و از شهرت علمی بالایی برخوردار بود. نامبرده دارای محکمه شرع بوده و به رتق و فتق امور می‌پرداخت. حاج آقا شیخ محمودی نقل می‌کرد که جایگاه اجتهاد او در حدی بود که شریعتمدار نشتایی که خود او هم جزو مجتهدین منطقه‌ی نشنا بوده و مراجعین استفتایی داشت بعضی از سؤالات شرعی را به ایشان ارجاع می‌داد و از او پاسخ می‌گرفت و در اوراق کتابخانه‌ی ملا ابراهیم دیده شد که در یک مورد چهل مساله‌ی شرعی به وسیله‌ی شریعتمداری نشتایی برای او فرستاده شد تا پاسخ بگیرد.

و ایضاً جناب آقای نبی معافی فرزند ملا عباس معافی نقل کردند که وقتی برای تحقیق و پژوهش به منطقه‌ی کجور (روستای نیکچو) رفته بودم، در آنجا با فردی به نام مشهدی قربانعلی آشنا شدم که او مدعی بود از اعقاب ملا عبدالله کجوری است که همدرس ملا ابراهیم گلستان محله‌ای در نجف اشرف بوده است. نکته‌ی درخور توجه اینکه ایشان در منزل خود کتابی را نگهداری می‌کرد که اول و آخر آن پاره شده بود و معلوم نشد که عنوان آن کتاب چه بود، اما آقای ملا عبدالله در نیم صفحه‌ی خالی این کتاب چنین نوشته بود:

«من و ملا ابراهیم کوهستانی (گلستانی) دوهزاری در نجف با هم بودیم. ایشان به اجتہاد رسیده بود و مرا به عنوان همشهری و هم‌ولایتی بسیار حمایت می‌کرد. حافظه عجیبی داشت، هرچه را می‌خواند از حفظ داشت، آیات قرآن را اغلب حفظ بود. موقع بحث با هیجان بحث می‌کرد. حکم شرعی را با جرئت بیان می‌کرد. من دو سال بعد از او به ولایت برگشتم. راه‌ها بسیار پر مخاطره بود و این جانب به علت صعب‌العبور بودن راه‌ها نتوانستم خبری از ایشان بگیرم. ایشان حق استادی به گردنم دارند.»

از ویژگی‌های برجسته‌ی شخصیتی ایشان آن بود که علی‌رغم داشتن محکمه‌ی شرع و محفل درس و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، زندگی خود را از طریق کشاورزی و [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) دامداری اداره می‌نمود و حتی با داشتن دو اسب به چارواداری هم می‌پرداخت تا از وجودهای شرعیه نظری خمس استفاده ننماید.

دربارهی علت این رفتار او لازم می‌دانم تا قدری توضیح دهم و آن اینکه چون مسئله خمس مکاسب به طور صریح در قرآن نیامده است، لذا در میان علمای شیعه عده‌ای تقوا پیشه کرده و از دریافت آن خودداری می‌نمودند و ترجیح می‌دادند تا با کار کشاورزی و دامداری و یا انجام یک هنر دستی امرار معاش کرده و روزگار را سپری کنند، هرچند که به تنگناهای زندگی گرفتار آیند.

حال پس از بیان مسائل یادشده چنین به نظر می‌رسد که روش مطلوب برای ادامه‌ی بحث آن است که با یادآوری اقدامات انجام شده در سطح کشور و سپس اثرباری و مقایسه‌ی آن‌ها با اتفاقات منطقه به نتیجه‌گیری بپردازیم. ما این سلسله حوادث را از کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» نوشته «ناظم‌الاسلام کرمانی» بازگو می‌نماییم.

سرانجام پس از کشمکش و درگیری‌هایی که در ایران و تهران به وقوع پیوست مظفرالدین شاه در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت را امضا کرد.

- در ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ اولین جلسه‌ی مشروطه تشکیل شد.
- در ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ نظام‌نامه (پیش‌نویس) قانون اساسی به امضای شاه رسید.

- در ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ به اطراف تلگراف فرستاده شد که مردم وکلای خود را انتخاب کنند.
- در ۱۲ شعبان ۱۳۲۴ انتخابات تهران انجام شد و میرزا طاهر تنکابنی به عنوان نماینده طلاب ایران انتخاب شد.<sup>۱</sup>
- در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ اولین جلسه‌ی شاه با مبعوثین ملت تشکیل شد.
- در ۱۹ شعبان ۱۳۲۴ رئیس مجلس انتخاب شد.
- در ۲ ذی‌القعده ۱۳۲۴ مجدداً مجلس به ولایات تلگراف فرستاد که نماینده‌گان خود را انتخاب کرده و به تهران بفرستند.
- در ۱۵ ذی‌القعده ۱۳۲۴ نظام‌نامه‌ی مجلس به امضای شاه رسید.
- در ۲۴ ذی‌القعده ۱۳۲۴ شاه وفات کرد.
- در ۷ ذی‌الحجہ ۱۳۲۴ مسأله شیخ‌کبیر در مجلس مطرح گردید.

اما چگونگی مسأله را باز خوب است از قول نظام‌الاسلام کرمانی بازخوانی کنیم:

«مذاکرات امروز مجلس در چند امر بود.

اولاً در مسأله‌ی امیر اسعد حاکم تنکابن پسر سپهدار که یک نفر از اهل علم را چوب زده است. برای امر انتخابات و آن شخص آقا شیخ محمد نامی است که حکم صدراعظم و مکاتب علماء را برده است نزد حاکم که باید وکلا را انتخاب و روانه داریم. امیر اسعد گفته بود: این حرف‌ها چیست؟ این محال ثلاثة تنکابن حکومت مستقله است و حکم کرده است آقا شیخ محمد را چوب مفصلی زندن. بعضی می‌گویند ریش او را هم بریدند.»<sup>۲</sup>

از مطالب بالا چند مسأله را می‌توان استخراج نمود.

- 
۱. لازم می‌دانم تا برای جوانان یادآوری نمایم که در دوره‌های اولیه‌ی مجلس شورای ملی، نماینده‌گان به وسیله‌ی اصناف انتخاب می‌شدند؛ یعنی اینکه صنف طلاب تعدادی نماینده، صنف تجار تعدادی، صنف دربار و ... .
  ۲. نظام‌الاسلام کرمانی، ص ۶۹.

- ۱- حداقل در دو مورد در اولین مجلس شورای ملی به ولایات تلگراف زده شد که سریع‌تر نمایندگان خود را به مجلس بفرستند.\*
- ۲- شیخ‌کبیر خودسرانه دست به کار نشد بلکه با حکم صدراعظم (نخست‌وزیر) و مکاتب علما (بر اساس استناد دیگر ظاهراً آیت‌الله سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی) به نزد امیر اسعد رفته بود.
- ۳- شیخ‌کبیر با مراعات مسائل اخلاقی دست به کار شد؛ زیرا نامه را به‌وسیله‌ی قاصد به نزد امیر اسعد نفرستاد بلکه شخصاً به نزد امیر اسعد رفته و تحويلش داد.<sup>۱</sup>
- ۴- امیر اسعد تمام‌قد در مقابل مشروطیت ایستاد، نه در برابر شیخ و آن هم با این استدلال که «این محال ثلاث تنکابن حکومت مستقله است».
- ۵- امیر اسعد با توجه به تصویری که از او ارائه دادیم آن‌قدر بی‌توجه بود که حتی حرمت قاصد و مهمان را هم نگاه نداشت و گستاخانه بنا به گفته‌ی مشهور، شیخ را به باد کتک گرفت و بنا به قول بعضی، ریش او را هم برید و بعد از دو روز بازداشت، آزادش نمود. نویسنده‌ی کتاب محال ثلاش (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت می‌گوید که مأموران و فراشان امیر اسعد در این زمان شیخ جعفر را هم دستگیر کرد و سپس هر دو آنان را به چوب و فلک بستند.<sup>۲</sup>

\* علی‌رغم این تأکید مجلس محمدعلی شاه طی نامه‌ای به بعضی از حکام ولایات (ازجمله تنکابن) نامه نوشته و از حاکمان آن‌جا (در تنکابن امیر اسعد) خواسته بود که از انتخاب نماینده برای مجلس جلوگیری کنند. (کسری بخش یکم، ص ۲۰۳)

۱. با توجه به کتاب «محال ثلاش (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت» شیخ‌کبیر نه به عنوان یک فرد بلکه با پشتونه‌ی نمایندگی مشروطه‌خواهان تنکابن - که عمدتاً روحانی بودند - به نزد امیر اسعد رفت. (رودگرکیا، ص ۱۵۷) و به باور من این انتخاب هم آگاهانه بود چه اینکه شیخ‌کبیر ضمن اینکه امام جماعت مسجد خرم‌آباد را به عهده داشت، حالت فرزندخواندگی عالیه خانم را هم با خود داشت و بنابراین به‌غیراز شهامت فردی او، می‌بایست این عوامل را هم در نظر گرفت. از پدرم شنیدم که امیر اسعد رو به شیخ‌کبیر کرد و گفت این منطقه یک حکومت مستقله است و یک شیخ بهایی کم دارد و شیخ‌کبیر گفت اگر شما می‌خواهید شاه عباس باشید. من تمایلی به شیخ بهایی شدن ندارم.

۲. رودگرکیا، ص ۱۵۷.

نکته: معمولاً در جامعه‌ای که سطح سواد و معلومات پایین باشد غلو و زیاده‌گویی درباره مظلوم‌نمایی خودی و ظالم‌نمایی طرف مقابل بسیار دیده می‌شود؛ به عبارت دیگر افراد برای آسان کردن مسأله، دیگران را به سیاه یا سفید تقسیم‌بندی می‌کنند و بر این اساس اگر نسبت به کسی سوء‌ظن داشته باشند تلاش می‌کنند تا همه بدی‌ها را متوجه او کنند و اگر نسبت به کسی حسن ظن داشته باشند بر عکس عمل می‌کنند. این مسأله زمانی که با اغراض سیاسی و باورهای مذهبی عجین شود، به مراتب نمود بزرگ‌تری پیدا می‌کند.

از این‌رو می‌توان گفت که درباره‌ی نحوه برخورد امیر اسعد با شیخ‌کبیر هم، ای بسا مبالغه‌گویی‌هایی صورت گرفته باشد. مثل اینکه گفته شد ریش او را تراشیدند و یا بعضی دیگر برای آنکه مسأله را بیشتر تراژدی کنند گفتند ریشش را بدون خیس کردن و خشک تراشیدند. در حالی که ممکن است برای تحقیر شیخ مقداری از محاسن او را با قیچی بریده باشند. همچنان که در گزارش ناظم‌الاسلام هم گفته شد که ریش او را بریدند.

و یا وقتی که درباره‌ی آزاد شدن شیخ‌کبیر می‌خواهند حرف بزنند می‌گویند: امیر اسعد می‌خواست او را داخل چاه بیندازد ولی به درد شکم سختی گرفتار شد و به ناجار او را آزاد کرد و ... اما از میان اقوال مختلف درباره‌ی آزادی شیخ‌کبیر عوامل زیر اهمیت بیشتری دارند:

- ۱ - هجوم عده زیادی از مردم به دارالحکومه‌ی خرم‌آباد امیر اسعد را وادر نمود که به ناجار شیخ‌کبیر را آزاد کند.<sup>۱</sup>
- ۲ - به علت تظاهرات و درگیری‌های قبلی در خرم‌آباد علیه امیر اسعد امکان سخت‌گیری زیادتر علیه مخالفان برای امیر اسعد نمانده بود.<sup>۲</sup>
- ۳ - به‌زعم من، پشتیبانی‌های عالیه خانم از شیخ‌کبیر هم در این میان بی‌تأثیر نبود. به‌هرحال پس از آوردن این مطالب معترضه خوب است به اثرگذاری این اتفاق در ایران و در منطقه‌ی محال ثلث تنکابن بپردازیم و چگونگی آن را پیگیری نماییم.

۱. همان، ص ۱۵۷.

۲. همان، صص ۱۴۴ و ۱۴۶.

لازم می‌دانم تا مجدداً بر این نکته تأکید نمایم که اتفاقات پیش‌آمده در تنکابن و اثرباری اش در مجلس شورای ملی مربوط می‌شود به سال اول و دوره اول شکل‌گیری مجلس، لذا طبیعی است که باید منتظر واکنش آن در سطح ایران بود. حساسیت وقایع مژردشت به حدی بود که آقای کاتوزیان نوشه‌اند: «بیان شرح وقایع تنکابن و چگونگی هتك حرمت به شیخ محمد تنکابنی یکی از دلایلی بود که مردم تبریز را عصبانی کرده و آنان را به خروش واداشت.»<sup>۱</sup>

### اثرباری در سطح ایران

برای پرهیز از سرقت ادبی لازم می‌دانم تا به اطلاع خوانندگان محترم برسانم که مطالب این قسمت از کتاب آقای ایرج روذرکیا (صص ۱۶۳-۱۶۰) اقتباس شده است و ایشان مطالب خود را <sup>همه</sup> مستند کرده‌اند به کتاب‌های زیر و بنده ضمن مراجعه به آن کتاب‌ها همه آنان را مطابق واقع دیدم، لذا در آغاز موارد مستند ایشان را ذکر کرده و سپس مطلب را بر اساس نوشتن ایشان پیگیری می‌نمایم:

- ۱- تاریخ بیداری ایرانیان، نظام‌الاسلام کرمانی، جلد دوم، ص ۱۰۷؛
- ۲- تاریخ مشروطه ایران، سید احمد کسری، جلد اول، ص ۲۰۴ الی ۲۱۰؛
- ۳- یادداشت‌های رابینو، به کوشش محمد روشن، ص ۴۴.

بعد از پیش آمدن ماجرا خرم‌آباد و شیخ‌کبیر، نزدیک چهل نفر طلاب و مردم محل ثالث در اعتراض به عمل امیر اسعد حاکم تنکابن به تهران سرازیر شدند و در مجلس و منازل روحانیون بست نشستند تا مگر امیر اسعد و نصرالسلطنه (یکی از القاب محمد ولیخان) را برای ادائی توضیح پیرامون ماجرا شیخ‌کبیر به مجلس آورند. از طرفی میرزا طاهر ضمن حمله به حکومتگران تنکابن در مجلس شورا، پیشنهاد حضار امیر اسعد و شیخ‌کبیر به تهران و آمدن به مجلس را جهت ادائی توضیح به نمایندگان نمود تا موضوع از نزدیک بررسی شود. متعاقب اقدام میرزا طاهر، آیت‌الله

۱ . مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ دوم، ۱۳۸۸، ص ۴۶۵

سید محمد طباطبائی نامه‌ای به صدراعظم نوشت و تقاضای رسیدگی در امور را نمود که پس از مدتی تأخیر پاسخی مختصر به مضمون زیر به سید داده شد.

«شیخ محمد هرزه بود امیر اسعد تنبیهش کرد»

این جواب مختصر و توهین‌آمیز اعتراضات شدید محال ثلاث را علیه دولت به دنبال آورد، پس از این، میرزا طاهر دنباله‌ی کار شیخ‌کبیر را در مجلس گرفت و برادر مساعی نامبرده خبر چوب خوردن شیخ‌کبیر به گوش مجاهدین و انجمن مشروطه‌خواهان تبریز رسید. این خبر و سایر اخبار مهم از جمله تاج‌گذاری محمدعلی شاه، بی‌اعتنایی به وکلای مجلس، خودسری‌های نوژ و کارکنان بلژیکی و بی‌اعتنایی آنان به مجلس تأثیر بسیار بدی در مجلس گذاشت و متعاقب آن اهل بازار دکاکین را بسته و همراه مردم به انجمن هجوم آوردن، آنگاه میرزا جواد خان ناطق نامه‌های رسیده از تهران را برای مردم قرائت کرد و آنچه را که بر شیخ‌کبیر و سایرین رفته بود بازخواند. پیامد این امر، مردم در اداره‌ی تلگراف خانه جمع شدند و تلگراف زیادی پیرامون مسأله به مجلس مخابره کردند. به ویژه اهالی تنکابن، اداره‌ی تلگراف را محل بست قرار داده و شبانه‌روز تلگراف زیادی از مظالم امیر اسعد و اطرافیان او به مجلس ارائه می‌دادند. به طوری که در یک‌زمان بیشتر وقت مجلس صرف رسیدگی به عرض حال دادخواهان گیلان و ولایات محال ثلاث می‌گردید.

سرانجام عرایض رسیده از تنکابن باعث گردید تا از جانب سید محمد طباطبائی نامه‌ای به تنکابن ارسال گردد.

از نامه سید محمد طباطبائی چنین به نظر می‌رسد که بعضی از افراد اهالی در منطقه‌ی تنکابن به وقوع پیوسته بود و بیم آن می‌رفت تا شیرازه‌ی امور به دست افراد غیرقابل کنترل بیفتند تا حدی که بیم خون‌ریزی و جنگ می‌رفت.

«خدمت علمای تنکابن و اهالی آن جا، مقصود از زحمات تأسیس مجلس رفع ظلم بود، شماها این عنوان را اسباب ظلم قرار دادید، به شما صریحاً می‌گوییم دولت از مملکتش چشم نمی‌پوشد، عجز ندارد دست از این حرکات بدارید و آرام باشید و الا به مجازات سخت مبتلا خواهید شد، غیر از تهران جایی حق مجلس ندارد وکلا از روی نظام نامه باید منتخب شوند والا قبول

نخواهد شد، دست از شарат بردارید و الا دولت مجازات خواهد  
داد و ماها مداخله نخواهیم کرد...»<sup>۱</sup>

به هر حال براابر پا فشاری میرزا طاهر تنکابنی و فشار روزافروون اهالی ولایت محال  
ثلاث تنکابن به مجلس، علی‌قلی خان امیر اسعد حاکم مستبد و مقتصد تنکابن از  
حکومت عزل گردید.<sup>۲</sup>

و به دنبال وی محمدولی خان سپهبدار از منصب امیری توپخانه و فرماندهی افواج  
گیلان، مازندران برکنار شد و با توب بستن مجلس شورای ملی به وسیله‌ی محمدعلی  
شاه کلیه‌ی مناصب او یکی بعد از دیگری گرفته شد. بدین ترتیب تلاش بی‌وقفه‌ی میرزا  
طاهر و بستنشستن تعدادی از دادخواهان محال ثلاث تنکابن در مجلس و منازل  
علماء مبني بر رسیدگی به واقعه‌ی شیخ‌کبیر در تنکابن بی‌نتیجه نماند.<sup>۳</sup>

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)  
اثرگذاری در منطقه‌ی محل ثلاث تنکابن

پس از اقدام کورکورانه و نسبجیده‌ی امیر اسعد درباره‌ی شیخ‌کبیر، مردم به  
دارالحکومه حمله کردند و با سیل تلگراف به تهران، خواهان دادخواهی شدند.  
ازین رو، امیر اسعد به اجبار برای مدتی خرم‌آباد را به مقصد نامعلومی ترک کرد.<sup>۴</sup>  
طبعی است که با فرار حاکم خرم‌آباد خلاً قدرت در منطقه به وجود آید و در این  
حالت هرگونه پیشامدی متصور باشد، لذا برای پیشگیری از تجاوز و ناامنی و غارت،  
که شیوه‌ی معمول آن زمان در این موقع بود، می‌بایست کسی دست به کار شده و با  
تشکیل نیرویی جلو نابسامانی‌ها را بگیرد و چون شیخ‌کبیر و سید صادق سیاورزی

۱. رودگرکیا دارا، ص ۱۶۲؛ در قسمت وقایع پیش‌آمده در منطقه‌ی تنکابن به نمونه‌هایی از  
این افراطگری‌ها اشاره می‌شود.

۲. کسری، جلد اول، ص ۲۲۷.

۳. رودگرکیا دارا، ص ۱۶۳.

۴. همان، ص ۱۵۷.

به عنوان پیشتازان این حرکت مشروطه‌خواهی شناخته شده بودند، لذا مردم از اینان انتظار چنین حرکتی را داشتند.<sup>۱</sup>

مشابه این وضعیت را بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ شمسی هم می‌توان مشاهده نمود چه اینکه در این مقطع هم پس از سقوط نظام شاهنشاهی نوعی سردرگمی و بی‌تصمیمی در میان نیروهای انتظامی مشاهده گردید، مردم خودجوش با تشکیل کمیته‌هایی در صدد برقراری امنیت برآمدند و چون رهبریت نظام با فردی روحانی بود طبیعی به نظر می‌رسد که در رده‌های پایین‌تر هم مردم انتظار داشته باشند تا روحانیون هر محله این مسؤولیت را به عهده گیرند.

لازم است با نگاهی گذرا به عوامل تشیدکننده این نابسامانی‌ها و هرج‌ومرج طلبی‌ها اشاره شده تا در شناخت درست‌تر مسأله توفیق یابیم و آن عوامل

عبارت‌اند از:

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

۱- عدم درک درست مردم از مشروطیت؛

۲- اثرات اندیشه‌های بلشویکی در منطقه؛

۳- بحران آفرینی‌های کاذب امیر اسعد و امثال‌هم.

#### ۱- عدم درک درست مردم از مشروطیت

هرکس فکر می‌کرد که حتماً مشروطه باید منافع او را [با توجه به ذهنیت او] برآورده نماید، در آن زمان اکثریت امکانات و املاک در دست عده‌ای محدود بوده و عموم مردم سواد و معلومات پایینی داشتند، لذا اولین فکری که به ذهن آنان می‌رسید آن بود که باید دارایی اغنية میان آنان تقسیم شود. حال این عمل چه نتایجی را به دنبال خواهد آورد و یا اینکه ممکن است روش‌های مطلوب‌تری برای توزیع ثروت و رفاه عمومی وجود داشته باشد، برای آنان قابل درک نبود.

۱. اینکه در این موقع حرفه‌های خودجوشی برای ایجاد امنیت از جانب مردم سر می‌زد تنها به همین مورد ختم نمی‌شود بلکه بعد از پیروزی مشروطه یعنی سال ۱۳۳۷ ه.ق (یعنی پانزده سال بعد) هنگامی که جنگلی‌ها به تنکابن (خرم‌آباد) حمله کردند و آنجا را گرفتند و متعاقب آن امیر اسعد از منطقه فرار کرد باز مردم خودجوش تفنگ به دست گرفته و مهاجمان را در کوچه و بازار هدف گلوله قرار می‌دادند. (رویدگرگیا دارا، ص ۲۸۱)

این نوع تفکر، مخصوصاً با تبلیغ دعات شیعه درباره‌ی سادگی زندگی پیامبر و ائمه و بازگویی تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس که گاهی حتی با حب و بعض و افراط و تفریط هم عجین می‌شد تشدید می‌گردید.<sup>۱</sup>

۲- اثرات اندیشه‌های بلشویکی در منطقه

مقارن همین ایام در همسایگی محل ثلاث تنکابن یعنی کشور روسیه مقدمات تحولی در حال شکل‌گیری بود که منکر هر نوع مالکیت خصوصی بود. بدیهی است که به علت رفت‌وآمد و مراودات تجاری میان دو کشور که در آن زمان رواج زیادی هم داشت منطقه محل ثلاث نمی‌توانست از تأثیرپذیری این‌گونه اندیشه‌ها بی‌تأثیر بماند.

۳- بحران آفرینی‌های کاذب امیر اسعد و امثال‌هم

در کتاب «مکتب دیکتاتورها» مطلبی آمده است با این مفهوم که معمولاً مستبدین و دیکتاتورها برای بقای قدرت و حکومت خلویش همیشه در پی آن‌اند تا با

۱. به جاست برای درک بهتر این شرایط به واقعی زیر که از کتاب «اوراق پراکنده از تاریخ تبریز» (خاماجی، بهروز، تبریز، مهد آزادی، چاپ دوم، ص ۱۰۸) بازنویسی می‌شود توجه کنیم و آن اینکه در دوران قبل از پیروزی انقلاب مشروطه و در شهر تبریز روحانی ساده و روضه‌خوانی به نام شیخ سلیم زندگی می‌کرد. او از اعماق طبقات فروع دست جامعه برخاسته بود و با طبقات پایین جامعه همدرد بود، لذا ضمن آنکه بزرگان شهر و رجال طبقه‌ی بالا را بی‌زخم‌زبان نمی‌گذاشت، به بینوایان عنایت بیشتری داشته و با لحن دهاتی وار در نطق‌هایش به تیره‌بختان و بی‌چیزان و عده می‌داده است:

«اگر در گرفتن مشروطه همدستی کنید مقدار آذوقه به قدری زیاد و ترتیب تقسیم آن به اندازه‌ای مرتب خواهد شد که کباب‌های پهن را لای سنگک برشه‌تگداره و به در خانه‌تان تحویل خواهند داد.»

نهایت دقت قضیه در این بود که آن مرحوم پهناور دستش را روی منبر یا در حال ایستاده قدری پایین‌تر گرفته و با زبان ترکی به مردم می‌گفته است:

«ای یتیم، ای فقیر، ای بینوا، کباب به این پهنا نگاه کن به این پهنا»

و خوش‌مشربان تبریز برای این عمل او ابهاماتی قائل می‌شدند و می‌خندیدند چنان‌که هنوز هم که بیش از یک قرن از آن ماجرا می‌گذرد برخی از تهرانی‌ها که به تبریز می‌روند می‌گویند برویم بازار، کباب شیخ سلیم بخوریم ... .

بحران آفرینی‌های کاذب، شرایط را به نفع خود کنند. فی‌المثل با حمله به جان و مال افراد و ایجاد ناامنی این طور وانمود می‌کنند که اگر از فرمان آنان سرپیچی کنند این آشتفتگی‌ها در جامعه به وجود می‌آید.<sup>۱</sup>

برای نمونه، نویسنده کتاب می‌گوید در زمان حکومت نازی‌ها (۱۹۳۴ م) مقر پارلمان آلمان توسط آن‌ها به آتش کشیده شد اما آن را به حساب کمونیست‌ها گذاشتند و بعد به سرکوب آنان پرداختند.

و در همین زمان کاغذی از محمدعلی شاه به دست آمد که به فرزندان سپهدار در تنکابن نوشته شده بود که مردم را به آشوب و بی‌نظمی برانگیزنند. (تاریخ مشروطه کسری، بخش دوم، ص ۵۰۲)

و یا در تاریخ شیعه می‌خوانیم معاویه عده‌ای را می‌فرستاد تا به آبادی‌ها یورش برد و قتل و غارت و ناامنی به وجود آورند و بعد شایع می‌کرد که این کار به دست یاران علی صورت گرفته است و با این کار به مردم می‌قولاند که اگر من نباشم این شرایط بر آنان حاکم خواهد شد. چرا راه دور برویم در همین کشورمان در سال‌های دهه ۸۰ یک‌بار تنش‌هایی میان دو جریان سیاسی به وجود آمد (حق یا ناحق بودن آن مورد نظرمان نیست) طرفی که وسایل ارتباط جمعی و صداوسیما در دست او بود، با نشان دادن عکس پاره شده‌ای از امام خمینی مدعی شد طرف مقابل یا خود در این کار دست داشت و یا با اقدامات و جهت‌گیری نادرست شرایطی به وجود آورد که منتهی به این عمل گستاخانه شد و آن‌وقت با راه انداختن تظاهرات و ... عرصه را به طرف مقابل تنگ نمود.

با این حساب بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که امیر اسعد چون خود را در تنگنا می‌دید، لذا برای محقق نشان دادن خود، کسانی را وادار نماید تا با دست زدن به اعمال افراطی نظیر حمله به احشام و دارایی افراد، فضای رعب و وحشت را در جامعه به وجود آورد و به دنبال آن با مظلوم‌نمایی و عوام‌فریبی به مقاصد خویش برسد. و این‌گونه اقدامات از امیر اسعد بعيد به نظر نمی‌رسد چه اینکه دیده می‌شود، زمانی که سپهسالار درباره‌ی چگونگی مسأله از او سؤال می‌کند، چنین پاسخ داده می‌شود:

۱. سیلونه، اینیاتسو، مکتب دیکتاتورها، ترجمه‌ی مهدی سحابی، تهران، چاپ سوم، انتشارات نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۱۸۳.

«شیخ بعضی از هرزگی‌ها کرده و ریش و سبیل خود را تراشیده و در مقام این بود که دو سه نفر ارمنی را اخراج کند...»<sup>۱</sup>

بنابراین بسیار طبیعی به نظر می‌رسد که در شرایط به وجود آمده، شیخ‌کبیر می‌بایست دست به کار شده و با ایجاد یک نیروی بازدارنده از امنیت جامعه پاسداری نماید و باز بسیار بدیهی است که این نیرو باید به وسیله‌ی کسی که دانش به‌کارگیری سلاح جنگی و انسجام نیروی نظامی را داشته باشد، هدایت گردد. مضافاً اینکه این فرد منتخب می‌بایست از نظر اعتقادی و یا انگیزه‌ی فردی در تقابل با امیر اسعد و اطرافیان او باشد.

با توجه به مجموعه پارامترهای یادشده، فرد مناسب برای اجرای این کار، صمد خان تشکونی تشخیص داده شد.

«فردی که بیش از همه کسان در اجرای مقصود می‌توانست کارساز باشد یکی از شخصیت‌های محلی تنکابن و از تفنگچیان خاصه حکومتی به نام صمد خان تشکونی بود.

این شخص علاوه بر قدرت و جربه‌ی ذاتی، مدت‌ها در دربخانه‌ی امیر اسعد به خدمت مشغول بود و در تیراندازی با تفنگ‌ها مهارت و استهاری فوق العاده داشت.

چون بر سر تصاحب املاک خرده مالکی قریه تشکون میان امیر اسعد و بعضی از مالکین روستا تعارضاتی بروز کرده و خانواده صمد خان یکی از مخالفین فروش بود؛ بنابراین زمینه‌های بالقوه کدورت از پیش فراهم گشته بود.»<sup>۲</sup>

تا اینجا مسأله خیلی طبیعی و ساده پیش می‌رفت. اما آنچه باعث شد تا مسأله حالت حاد و هیجانی بگیرد این است:

۱. فقیه نصیری، ص ۳۸۴؛

\* مسلماً خوانندگان هم با نویسنده هم عقیده خواهند بود که این دیگر یک بازی سیاسی است، اگرچه معتقد باشیم که شیخ‌کبیر بدون عیب و نقض نبوده و در زندگی خود مرتکب خطاهایی هم شده باشد.

۲. یوسفی نیا، ص ۳۸۹.

«مردم تنکابن چون از تعدیات پسر سپهدار به دارالخلافه شاکی شدند و او را احضار فرمودند، مردم تنکابن دانستند که اگر چنگال خصم بر ایشان بند شود خرد شوند، اتفاق بر نگهداری هم کردند. چون شنیدند پسر دیگر سپهدار که در رکاب پدر از تهران آمده بود و عازم تنکابن بود، تماماً در روادسر جمع شدند و سد طریق نمودند و مانع شدند از وصول، پسر سپهدار در لنگرود متوقف شد و اهل تنکابن در روادسر.<sup>۱</sup>

انتشار این اخبار باعث گردید تا تعداد زیادی در خرمآباد گرد آیند (عده‌ای مشروطه‌خواه و عده‌ای ناراضی از خاندان خلعتبری و تعداد زیادتری فرصت‌طلب)، زعامت و رهبری این مردم به وسیله‌ی شیخ‌کبیر و سید صادق سیاورزی انجام می‌شد. چون امیر اسعد از منطقه فرار کرده بود (و شایعاتی در جامعه پیچیده شد که به علت پیگیری شکایات تنکابنی‌ها امیر اسعد به تهران احضار خواهد شد)<sup>۲</sup> و از طرف دیگر هیجان مردم هم علیه او تشديد می‌گردید، لذا تعدادی از تفنگچیان هم به صفوف شورشیان پیوستند و عدم مقاومت از جانب عمال حکومت باعث گردید تا روزیه‌روز بر تعداد آنان افزوده گردد؛ و متأسفانه مثل همه‌ی جنبش‌ها و حرکت‌های مردمی عده‌ای از افراد نادان و سوءاستفاده‌گر هم به جمع مردم پیوستند و با حرکت‌هایی ناشایست باعث بدنامی این قیام گردیدند، یعنی درحالی‌که تعدادی برای دفاع از عقیده و اندیشه‌ی خود سرگرم بودند، عده‌ای به مصادره‌ی اموال و غارت احشام و اموال امیر اسعد و هواخواهان حکومت او سرگرم شدند که خود باعث حرف‌وحديث‌ها گردید. همین جا لازم می‌دانم تا به کالبدشکافی یک اقدام منتبه به شیخ‌کبیر و بالتیع سید صادق سیاورزی بپردازم و آن را بررسی نمایم.

در کتاب محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت می‌خوانیم:

«شیخ مردی بی‌باک و دلیری متھور بود و سری پرشور داشت و از سرسخت‌ترین دشمنان حکومت‌گران تنکابن بود، تا آن جا که در اوایل نهضت مشروطه همراه سید صادق مجتهد علیه حکومت‌گران

۱. نظام‌الاسلام کرمانی، جلد چهارم ص ۱۰۷.

۲. یوسفی نیا، ص ۳۸۹.

تنکابن قد علم کرده و فتوایی مبنی بر غصبی بودن املاک  
محمدولی‌خان نصرالسلطنه و فرزند وی علی‌قلی خان امیر اسعد  
صادر نمود.<sup>۱</sup>

و یا در جای دیگر تا آنجا پیش می‌رود که مدعی می‌گردد:  
«شیخ نخستین کسی بود که موضوع براندازی ارباب‌ورعیتی را  
به صورت فتوی و مطابق شرع انور مطرح کرد.»<sup>۲</sup>

با آنکه آقای رودگرکیا نویسنده کتاب محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در  
نهضت مشروطیت در بسیاری از موارد گفتار خود را با نقل قول شفاهی مستند  
می‌کند، اما در این مورد می‌گوید بر اساس آنچه گفته و شنیده شد،<sup>۳</sup> بنابراین سند قرص  
و محکمی برای این ادعای خود ارائه نمی‌دهد.

نویسنده کتاب بزرگان تنکابن نیز می‌نویسد که شیخ‌کبر به همراهی سید صادق  
سیاورزی فتوایی علیه آموال سپهسالار صادر کرد<sup>۴</sup> و ایشان هم منبع و مأخذ این مسأله  
را ذکر نمی‌کند و عجیب آن است که ایشان مدعی می‌شود که فتوا علیه آموال سپهدار  
صادر شد نه امیر اسعد.<sup>۵</sup>

در حالی که نه آقای یوسفی‌نیا، مؤلف «تاریخ تنکابن» و نه آقای واعظی در کتاب  
«فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی» به این مسأله اشاره‌ای نمی‌کنند و ظاهراً  
برای بیان آن دلیلی نیافته‌اند.

۱. رودگرکیا دارا، ص ۱۲۳.

۲. همان، ص ۱۴۵.

۳. همان.

۴. سمامی حائری، ص ۱۹۸.

۵. به نظر می‌رسد که مسئله‌ی تکفیر سپهسالار مربوط می‌شود به وقایع تهران و صدور آن  
توسط آقا نجفی اصفهانی (نظام‌الاسلام، جلد سوم، ۵۸۷) و چون آن مورد دهان‌به‌دهان شد و  
به منطقه رسید (چون وسائل نوشتاری و مطمئن خیلی محدود بود) لذا مخالفان او و  
فرصت طلبان ترجیح دادند تا آن را به روحانیان منطقه منتب کنند. این را هم بگوییم که از  
افراط و تغییر خانواده‌ی آقای نجفی‌های اصفهان (برادران) به حدی در کتب تاریخ به بدی یاد  
شد که صدور حکم تکفیر محمد ولی‌خان از جانب آنان چیزی از اعتبار سپهسالار نمی‌کاهد.

باید بگوییم که خود نویسنده که نوهی شیخ‌کبیر است و در روستای مزردشت دوران کودکی و نوجوانی را سپری کرده و این ارتباط همچنان تداوم هم دارد، این مسأله را تا این اواخر نشنیده و حتی از آقای مسیح خصالی - که عمه‌ی ایشان همسر شیخ‌کبیر بود - هم نقل شده:

«از بس بی‌نظمی ایجاد شده بود مردم به گاآواری‌ها و احشام امیر اسعد

در منطقه‌ی دوهزار و سه‌هزار دستبرد زدند.»

بنابراین مسأله‌ی فتوا مطرح نشد.

به‌هرحال باید تأکید کنم که این جانب نه از افراد خانواده، و نه از اعضای فامیل و نه از اهالی روستای مزردشت و یا پایین اشتوچ (روستای ییلاقی شیخ‌کبیر) این مطلب را نشنیده‌ام که شیخ‌کبیر املاک امیر اسعد و خصوصاً سپهسالار را غصبی اعلام کرده و تصرف در آن‌ها را مباح دانسته باشد. حتی در محاورات و تعامل با مردم هم به نمونه‌ای برخورد نکردم که گفته شود صاحب این املاک و احشام، ثروت خود را از غارت اموال امیر اسعد به دست آورده باشد و یا پیشینیان آنان در این زمینه نقش آفریده باشند.

اخیراً به ذهنم رسید تا این موضوع را از حاج آقا شیخ‌محمودی بپرسم، چه اینکه پدربزرگ ایشان «شیخ مرتضی شیخ‌محمودی» که حدود صد سال سن داشت و بیش از نیم قرن پیش هم فوت کرده، یار غار سفر و حضر شیخ‌کبیر بود؛ تا آنجا که پس از برخورد تند و خشن امیر اسعد با شیخ، هنگامی‌که او برای دادخواهی راهی تهران بود، او را همراهی می‌کرد. بنابراین می‌بایست از دوران کودکی تا فوت شیخ‌کبیر را در خاطر داشته باشد<sup>۱</sup> اما ایشان هم می‌گفت من به خاطر ندارم که نه پدرم و نه پدربزرگم در این مورد مطلبی گفته باشند، به نظرم بعيد است که چنین فتوایی صادر شده باشد، خصوصاً درباره اموال و املاک سپهسالار. علاوه بر این‌ها به دلایل زیر به نظر می‌رسد که انتساب فتوای مصادره اموال به شیخ‌کبیر و سید صادق سیاورزی دروغ بوده است.

۱. اطلاع شیخ مرتضی تنها به شیخ‌کبیر محدود نمی‌شد بلکه باید آن را به کل خاندان مشایخ مزردشت تسری داد و چنان‌که گفته شد حاج آقا شیخ‌محمودی شجره‌نامه‌ی این خاندان را بر اساس گفته‌ی ایشان تنظیم نموده‌اند.

۱- زمانی که پرونده‌ی امیر اسعد با شیخ‌کبیر در مجلس مطرح شد، محمدولی خان سپهسالار در مقام دفاع از فرزندش گفته بود که «شیخ آدم هرزه و نکره‌ای بود...» که در جواب میرزا طاهر تنکابنی پاسخ داده بود:

«اگر این آخوند ملا محمد آدم نکره و آخوند هرزه‌ای هست، سپهدار نوشه بدهد که نوشه و قبالجات و املاکی که تاکنون به خط و مهر این شخص خریده باطل است.»<sup>۱</sup>

از مسئله بالا می‌توان به دو نتیجه رسید:

الف- حتماً می‌باشد میان محمدولی خان سپهسالار و شیخ‌کبیر رابطه حسن‌های وجود می‌داشت تا اسناد خریدوفروش اموال او به‌وسیله‌ی شیخ صورت گرفته باشد.

ب- با توجه به افکار عمومی برای شیخ‌کبیر امکان نداشت از یک طرف املاکی را به نام سپهسالار تنظیم ستد یکند و از طرف دیگر حکم به مصادره آن‌ها بدهد.

۲- چنان‌که قبل‌اگفته شد واسطه‌ی ازدواج شیخ صدرا با مادر شیخ‌کبیر، عالیه خانم (مادر سپهسالار) بود و این نشان از ارتباط نزدیک میان خاندان خلعتبری و مشایخ مژردشت داشت.

۳- شیخ‌کبیر پس از اتمام تحصیل چند سالی در تاکستان قزوین ساکن شد و سپس به منطقه آمد. در مسجدی که به‌وسیله‌ی عالیه خانم (در خرم‌آباد) ساخته شده بود به امامت جماعت برگزیده شد.

۴- برای پی بردن به روابط گرم و صمیمی میان شیخ‌کبیر و خاندان خلعتبری بیان واقعه زیر می‌تواند روشن‌کننده مسئله باشد و آن اینکه از مسیح خصالی، فرزند بزرگ «عبدالله خصالی» شنیدم (و پیش‌تر از این هم نوشته شد) که پس از وفات عالیه خانم و بنا به وصیت او تصمیم گرفته شد تا جنازه‌ی او را به عتبات عالیات ببرند. در تشییع جنازه‌ی او شیخ‌کبیر حضور پیدا نمود و تا منطقه پیشکوه دوهزار شخصاً آن را مشایعت نمود و در این مسیر یکی از فرزندان او شیخ عبدالعلی با صدای بلند قرآن می‌خواند و هرگاه که طنین صدای او آهسته می‌شد با پرخاش پدر مواجه می‌شد که بلند قرآن بخواند. این هم نشانی از روابط صمیمی میان آنان بود.

۵- نکته طنزگونه: برای انبساط خاطر و ارائه‌ی چهره‌ی زمینی این حضرات بیان نکته‌ی زیر هم خالی از لطف نیست.

مسیح خصالی درباره‌ی چگونگی ازدواج شیخ‌کبیر با دختر ملا عباسقلی دوهزاری و «نرسی» که عمه‌ی او هم می‌شد، داستان جالبی نقل می‌کرد: اینکه در یکی از سفرهای شیخ‌کبیر به تنکابن که در فصل تابستان صورت گرفته بود، او پیاده از راه الموت و سیالان به منطقه‌ی نرس دوهزار رسید (شب هم فرارسید)، لذا تصمیم گرفت تا شب مهمان ملا عباسقلی باشد. در همان عصر و یا فردا صبح چشمش به دخترخانمی می‌افتد که از رفتارش متوجه می‌شود دختر صاحب‌خانه است، جمال و کردار این دخترخانم باعث می‌گردد که شیخ دندانش قفل شده و زانویش از رفتن بازیماند.

صاحب‌خانه تصور می‌کرد که پس از یک شب پذیرایی حتماً شیخ راهی یاغدشت، منزل پدری اش می‌گردد و او به کارهای کشاورزی خود خواهد پرداخت. اما شیخ ناهار هم ماند و شب بعد هم چنین شد و سپس مطرح کرد که چون آب‌وهوای این منطقه از یاغدشت ( محل پدری او) بهتر است ترجیح می‌دهد تا چند روزی در اینجا بماند. ملا عباسقلی هم به ناجار پذیرفت و بر این اساس برای آنکه از کارهای کشاورزی خود بازنماند پیشنهاد داد پس شما در منزل باشید و من به کارهای کشاورزی خود در مزرعه بپردازم و البته شیخ این پیشنهاد را پذیرفت و بدین ترتیب شرایط لازم برای او فراهم گردید و در یک فرصت مناسب خطاب به دخترخانم گفت که مسأله‌ی آب‌وهوای نرس بهانه‌ای بیش نیست بلکه منظور تویی و اگر موافق باشی خانواده‌ام را برای خواستگاری بفرستم که با موافقت دخترخانم هم مواجه شد. به نظر می‌رسد که در این مورد هم شیخ‌کبیر بود. نکته‌ی قابل تأمل آن است که روستای نرس از املاک خلعتبری‌ها بوده و این خاندان ملا عباسقلی از منطقه اشکور مهاجرت کرده و به عنوان رعیت و کشاورز در آنجا ساکن بودند و حال سؤال این است که چطور می‌شود شیخ‌کبیر از یک طرف دندانش به دختر رعیت سپهسالار (و در املاکش) گیر کند و از طرف دیگر آن را غصیب بداند.<sup>۱</sup> لازم به ذکر است که در درگیری‌های شیخ‌کبیر با امیر

۱. انتساب فتوای کاذب به علماء تنها به این مورد خلاصه نمی‌شود. چه اینکه با مراجعه به تاریخ معاصر دیده می‌شود که به دفعات مطالبی را به علماء نسبت می‌دادند. درحالی‌که روح آن عالم هم از مسأله خبر نداشت، خوب است به گفتار پروفسور حامد الگار توجه کنیم: [ادame در صفحه‌ی بعد]

اسعد هیچیک از خاندان ملا عباسقلی (حتی برادرخانم‌هایش) با او همراهی نکردند و دلیل این تصمیم خود را بدین صورت به شیخ بازگو می‌کردند اما ما بر روی املاک خاندان خلعتبری زندگی می‌کنیم و در گذشته هم از حمایت‌های آنان برخوردار بودیم بنابراین نمی‌توانیم نمک حرامی کنیم.

به‌حال پس از بیان این مطلب معارضه که قدری طولانی هم شد به اصل مطلب برمی‌گردیم.

اوج‌گیری این چپاول و غارت در گاوداری‌ها و احشام، امیر اسعد را که در قزوین اقامت داشت، وادار نمود تا دست به اقدامی بزند و لذا به کلاردشت آمد و از آنجا عده‌ای از اکراد خواجهوند را جهت مقابله با شورش به خدمت گرفت و سپس از مناطق ییلاقی لنگا و نشتا به خاک سه‌هزار ورود کرد.<sup>۱</sup>

شرح موقع درگیری صمد خان را با امر اسعد آقای یوسفی‌نیا به تفصیل در کتاب «تاریخ تنکابن» (صص ۳۹۰-۳۹۶) به نگارش درآورده و ما برای پاسداشت شهدا و زجردیدگان آن مرحله، همه‌ی آن نوشتار را در پیوست بازنویسی می‌کنیم. البته آوردن

«در سراسر دوران قاجار مکرر اتفاق می‌افتد و آن استفاده از تهدید مخالفت روحانیون در راه اجرای مقاصد سیاسی و شخصی است ... همین امر اندکی بعد ملکم خان را که با علما میانه‌ی خوبی نداشت ناگزیر کرد که بنویسد، این حرف‌ها مدعی است که کهنه شده است، بیچاره مجتهدين را بی‌جهت متهم نکنید» (الگار، ص ۱۰۹؛ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطه، ترجمه‌ی ابوالقاسم سری، تهران، توسعه، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ۱۰۹)

بهره‌برداری سیاسی از فتوای علماء بهاندازه‌ای در جامعه رایج شده بود که تعداد زیادی از محققین تاریخ معاصر معتقدند حتی تحریم تباکو هم در آغاز از جانب میرزا شیرازی نبوده بلکه به وسیله‌ی حاج میرزا حسن آشتیانی صادر گردیده بود. (زیباکلام، ص ۳۹۶) اصلاً مسئله‌ی غارت احشام طرفین یکی از موارد بدیهی و ابتدایی بود که با پدید آمدن کوچکترین کدورت و دشمنی در میان قبایل و افراد صورت می‌گرفت و نیازی به فتوا نداشت. برای نمونه خوانندگان می‌توانند به کتاب‌های «محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت» (صص ۲۵۳ و ۲۵۷) و برای اطلاع از چگونگی آن در سطح کشور به کتاب «عشایر مرکزی ایران» نوشته‌ی جواد صفی‌نژاد مراجعه کنند.

۱. یوسفی، ص ۳۹۱.

این مطالب به صورت پیوست به معنی کوچک جلوه دادن افراد ذکر شده در آن واقعه نیست، بلکه بدین جهت صورت گرفت که انسجام و تداوم مطالب خدشه دار نگردد. اما مطلب جدیدی را که لازم می‌دانم در اینجا بازگو نمایم آن است که بارها در میان اعضای خانواده و اخیراً از حجت‌الاسلام شیخ محمودی که از قول پدربزرگش نقل می‌کرد، هم مجدداً شنیدم که صمد خان به شیخ‌کبیر پیشنهاد داده بود، شما صد فشنگ به من بدهید و من به هنگام آمدن امیر اسعد به قشلاق در زمین‌های برنج مخفی شده و صد جنازه تحويل شما می‌دهم که جنازه‌ی امیر اسعد هم در میان آنان باشد. اما شیخ با این پیشنهاد مخالفت کرد زیرا با خونریزی و کشتار مخالف بود<sup>۱</sup> و وقایع خانیان شاید یکی از حوادث پیش‌بینی نشده در نزد او بود.

این‌گونه پیشامد اختصاص به شیخ‌کبیر و این مرحله از تاریخ ندارد بلکه به کرات اتفاق افتاد که رهبران سیاسی و اجتماعی برای اصلاح جامعه (البته به‌زعم خودشان) دست به اقدامی زده‌اند اما در مسیر حرکت یا به علت جهل و بی‌خردی طرفداران و یا سوءاستفاده‌ی زیرکان و یا جاسوسان طرف مقابل با وقایع غیرقابل پیش‌بینی مواجه شدند.

برای نمونه در همین مقطع از زمان و مکان پس از درگیری‌هایی که میان سردار کبیر (براذر محمدولی خان) و سالار فاتح به وقوع پیوسته بود، سرانجام تصمیم گرفتند که در نمک‌آبرود جمع شده و مصالحه کنند. اما در حین تعامل و گفتگو در حالی که تفنگ‌داران دو طرف آماده‌باش بودند ناگاه تفنگی به صدا درآمد و نزدیک بود که میان طرفین درگیری ایجاد شود. اما با درایت طرفین از کار عجلانه خودداری شد و پس از تحقیق متوجه شدند که کسی به‌عمد و با قصد ایجاد (البته مأمور از جانب گروهی که مخالف هر دو بودند) درگیری میان آن‌ها این اقدام را انجام داده بود.<sup>۲</sup>

۱. اینکه این مطلب را می‌توان با گفته‌ی صمد خان ادعایی دهنده‌ی چهل ارتباط داد یا نه خودمختارید؛ اما این صمد خان هم وقتی با مخالفت پدرم با شکایت علیه فرزندان امیر اسعد مواجه شد با حالت عصبانیت گفته بود: «پدر بی‌حال، پسر بی‌حال، آدم نمی‌داند که چه بکند».

۲. روگرکیا دارا، ص ۲۸۲.

اوج این مسأله را می‌توان در زندگی حضرت علی (ع) مشاهده نمود، چه اینکه در دوران زندگی آن بزرگوار دیده شد که عده‌ای در گیوودار جنگ صفّین به خاطر کج فهمی و یا دسیسه‌ی مخالفین او را تکفیر کرده و مستحق مرگ می‌دانستند (همانند خوارج و ابن‌ملجم که یکی از آنان بود) و عده‌ای از عوام هم با دسیسه‌چینی افراد سوءاستفاده‌گر او را در حد الوهیّت و خدایی پیش برده و شایسته‌ی پرستش می‌دانستند که به دستور آن حضرت با آنان نیز برخورد شد.

به‌هرحال پس از پیروزی امیر اسعد بر صمد خان و تسلط او بر منطقه‌ی تنکابن منزل شیخ‌کبیر به آتش کشیده شده و خود او مخفیانه برای دادخواهی راهی تهران شد.<sup>۱</sup> و در این سفر تا آنجا که اطلاع حاصل کردم، دو نفر همراه شیخ‌کبیر بودند.

۱- ملا سلیمان میان ناحیه‌ای یا ناصری<sup>۲</sup> ؟

۲- شیخ مرتضی شیخ‌محمدی (بنا به گفته‌ی مسیح خصالی).

جريان این سفر را آقای مسیح خصالی در دست‌نوشته‌هایش تحت عنوان د.ش یعنی دیده‌ها و شنیده‌ها برسته تحریر درآورد. آن مرحوم وصیت کرده بود این دفتر جُنگ‌مانند در اختیار این جانب قرار گیرد و این سفارشش به‌وسیله فرزند ذکور او (آقای عظیم خصالی) عملی شد و ما بر اساس آن نوشته مسئله را بازگو می‌کنیم.

۱. ظاهراً واقعه‌ی آتش‌سوزی منزل شیخ در شهریور و یا مهرماه اتفاق افتاده بود زیرا به‌کرات از اعضای خانواده شنیدم که پس از آن برخورد تند و خانه‌خرابی شیخ ضمن اینکه او راهی تهران شد، همسر و فرزندان او به مدت چند روز در میان شالیزارها زندگی کردند و پس از آن به همت عده‌ای از مردم نخست در پشت‌بام طوله‌های مزرک و سپس در آغوزکله نگهداری می‌شدند. در آن هنگام پدرم در دوران شیرخوارگی بود و مادرش از ترس آنکه مبادا او گریه کند و از این صدا مأمورین امیر اسعد از محل اختفای آنان مطلع شوند به‌طور متناوب پستان را به دهان فرزندش می‌گذاشت و درنتیجه‌ی مکیدن بیش از حد پستان مادر، بعدها در دیر به حرف آمدن و نحوه‌ی مکالمه او تأثیر گذاشت.

به‌هرحال سرانجام پس از مدتی یکی از خانواده‌های مفتاح که ظاهراً پدر بزرگ آقای دکتر مفتاح بود، [یکی از همسران امیر اسعد از خانواده آقایان مفتاح بوده است] به نزد امیر اسعد رفته و بیان داشت که اگر شیخ دست به اقدام نادرستی زد فرزندان او گناهی ندارند، لذا دستور بفرمایید تا کسی متعرض آنان نگردد و همین‌طور هم شد.

۲. یوسفی نیا و واعظی، ص ۴۹۴.

آقای مسیح خصالی از قول شیخ مرتضی شیخ‌محمودی که در سن ۸۰ سالگی بود نقل می‌کند که ما به سرعت از راه گردنه سلمبار وارد الموت شده و از آنجا به قزوین رسیدیم. شب را در قزوین ماندیم. تعدادی از طلبه‌های تنکابنی که در قزوین تحصیل می‌کردند سؤال کردند که شما چند روز در قزوین می‌مانید و او در پاسخ گفت که من قصد عشره کرده‌ام، چون خیلی خسته‌ام ... با سپری شدن شب‌نشینی موقع خواب رسید اما هنوز چند ساعتی از استراحت ما نگذشته بود که شیخ به سراغ من آمد و گفت آماده حرکت باش. اما من اعتراض کردم که شما سواره آمدید ولی من پیاده این مسافت را طی کردم بنابراین هنوز خستگی‌ام برطرف نشده است و علت عجله و شتاب که برخلاف گفته شما در اول شب می‌باشد چیست؟ شیخ در پاسخ اعتراض گفت که امیر اسعد کسی یا کسانی را مأمور کرد که در بیابان‌های قزوین به طهران به عنوان سارق به ما حمله کنند و ما را به قتل برسانند و من چون دیشب متوجه شدم که جاسوس‌های او در میان جمع می‌باشد لذا مسئله قصد عشره و ده روز ماندن را مطرح کردم و هم‌اکنون اگر خواهان آنی که به سلامت به طهران برسیم هرچه زودتر خود را آماده کن. آنچه از نوشتار آقای خصالی برمی‌آید و در ملاقات حضوری هم بر آن تأکید داشت نام مأمور قتل شیخ‌کبیر را می‌دانست اما ترجیح می‌داد تا برای جلوگیری از ایجاد کینه و نفرت آن را بازگو ننماید.

تذکر این نکته لازم است که در مرحله‌ی اول که شیخ مورد بی‌احترامی قرار گرفته و ریش او را تراشیده بودند، او خود به خاطر هیئت ظاهری اش راهی تهران نشد، بلکه ترجیح داد تا به وسیله‌ی گروهی از روحانیون مخالف خاندان خلعتبری و طلاب تنکابنی مشغول به تحصیل در تهران به دادخواهی بپردازد.<sup>۱</sup>

«با وجود فعالیت شدید سپهدار در جلب رضایت شاکیان و مراجع مسئول، سرانجام هیئتی روحانی به معیت گروهی از مأمورین دولتی به تنکابن آمدند و از نزدیک به تحقیق و پیجویی مطالب ادعایی متظلمین پرداختند. چون حقایق بر آنان مکشف گشت، گروهی از طرفداران و حامیان حکومت تنکابن که در زمرة مستبدین قلمداد شده بودند، حتی عده‌ای از رؤسای تفنگچیان

۱. یوسفی نیا، ص ۳۸۸.

تنکابنی به چوب بسته شدند و به پرداخت جریمه مجبور گشتند.»<sup>۱</sup>

مجدداً به وقایع نگاری تاریخ برگشته و مطالب را بر حسب زمان و قوع پیگیری می‌نماییم.

در تاریخ ۸ و ۹ ذی‌الحجّه‌ی ۱۳۲۴ (یعنی سال اول دوره‌ی اول مجلس مشروطه) مسأله‌ی برخورد امیر اسعد با شیخ در مجلس مطرح شد و همچنان که گفته شد برادر پافشاری نمایندگان دوره‌ی اول، امیر اسعد از حکومت عزل گردید و به دنبال آن محمّدولی خان از منصب امیری توپخانه و فرماندهی افواج گیلان، مازندران، تنکابن برکنار شد و تا بمباران مجلس شورای ملّی کلیه‌ی مناصب وی یکی پس از دیگری گرفته شد و بدین ترتیب تلاش مشروطه‌خواهان تنکابنی و در رأس آن‌ها میرزا طاهر تنکابنی مبنی بر رسیدگی به واقعه‌ی شیخ‌کبری نتیجه نماند.<sup>۲</sup>

درباره‌ی چرایی گرفتن امتیازات محمّدولی خان از دست محمدعلی شاه حرف و حدیث‌هایی است که فعلًا وقت پرداختن به آن نیست. اما آنچه باید بیان گردد سرعت تغییر و تحولات مسائل سیاسی در پایتخت است که بالطبع در منطقه هم بی‌تأثیر نبود.

مظفرالدین شاه در ۲۴ ذی‌القعده‌ی ۱۳۲۴ یعنی ده روز پس از امضای قانون اساسی، بدرود حیات گفت و مسأله‌ی وقایع تنکابن در هشتم و نهم ذی‌الحجّه یعنی کمتر از نیم ماه در مجلس مطرح شد و پس از این چگونگی ولایت‌عهدی محمدعلی شاه و جنگ قدرت درون ایل قاجار فضای مبهم و تیره‌ای را پیش رویمان ترسیم می‌کند.

از آنجاکه محمدعلی شاه در هنگام تاج‌گذاری هیچ‌یک از نمایندگان را به مجلس دعوت نکرده بود<sup>۳</sup> باعث گردید تا نمایندگان نسبت به رفتار او مشکوک گردند، بنابراین با تکیه بر مقاومت‌های تبریز به خود جرئت داده تا متمم قانون اساسی را هم به تصویب محمدعلی شاه برسانند. اما شاه در برابر نیروی مقاومت ملّی و فعالیت مداوم ملّيون و آزادی‌خواهان بیکار نشسته و پیوسته در صدد توطئه علیه مجلس و در

۱. همان، ص ۳۸۹.

۲. رودگرکیا دارا، ص ۱۶۲.

۳. شمیم، ص ۴۸۵.

اندیشه‌ی برانداختن رژیم جدید بود و در همان حال که در مجلس برای چهارمین بار حاضر شده و سوگند وفاداری نسبت به مشروطه یاد می‌کرد با مشاورین روسی و درباریان و عناصر مرتاج روحانی و غیرروحانی مقدمات یک کودتا را فراهم می‌ساخت.<sup>۱</sup>

«درحالی‌که ملیون و آزادی‌خواهان و عده‌ای از نمایندگان روشن‌دل مجلس شورای ملی از ماهها پیش وقوع حادثه‌ی ناگوار و عکس‌العمل شدیدی را از طرف محمدعلی شاه و رژیم استبداد عليه آزادی احساس کرده و در تهران و دو شهر قهرمان ایران یعنی تبریز و رشت، جوانان و مردان و زنان دوش‌به‌دوش یکدیگر به فراغرفتن جنگ و به کاربردن اسلحه سوگرم و برای جانبازی در راه هدف مقدس ملی آمده بودند.»<sup>۲</sup>

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

در ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ یعنی حدوداً سه ماه پس از وقایع تنکابن و چهار ماه پس از امضای فرمان مشروطیت نخست‌وزیری امین‌السلطان طرفدار استبداد، در مجلس مطرح می‌شود درحالی‌که ورود او به خاک ایران در بندر انزلی با مقاومت‌هایی روبرو بود. همه‌ی این‌ها یعنی بحران بعد از بحران در سطح کشور و پر واضح است که منطقه‌ی تنکابن هم به علت این آشتفتگی‌های کلی و ویژگی‌های موقعیت محمدولی خان نمی‌توانست از این شرایط بی‌تأثیر باشد.

صدرارت امین‌السلطان باعث گردید تا حساسیت آزادی‌خواهان دوچندان شده و سرانجام امین‌السلطان در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ یعنی کمتر از یک سال پس از انقلاب مشروطه بهوسیله‌ی عباس آقا تبریزی ترور شود. محمدولی خان پس از ترور امین‌السلطان، به انجمنی پیوست که اعضای این انجمن در ۲۲ شعبان ۱۳۲۵ یعنی

۱. شمیم، ص ۵۱۸؛

\*بعدها وقتی به محمدعلی شاه یادآوری نمودند که شما به دفعات در مجلس قسم یادکردی که نسبت به مشروطه وفادار باشی پس چرا دست به تخریب مجلس زدی، گفته بود که من در موقع قسم خوردن ناپاک بودم. بنابراین قسم من اعتباری نداشت. (شمیم، ص ۵۱۹)

۲. شمیم، ص ۵۲۱

کمتر از یک سال پس از واقعه‌ی تنکابن (ذی‌الحجّه‌ی ۱۳۲۴) همراه امرا و درباریان به مجلس آمدند و سوگند خوردنده که از مشروطه دفاع نمایند.<sup>۱</sup>

۱. لازم می‌دانم تا در همین جا – درباره‌ی تغییر موضع افراد- مطلبی را مورد بررسی قرار داده و پس از پی بردن به چگونگی آن به ادامه‌ی بحث پردازم. به نظر می‌رسد که در تصور عده‌ای پذیرش یک باور و فرهنگ جدید توسط افراد همانند یک کارگاه رنگرزی می‌باشد که به محض غوطه‌ور کردن پارچه و یا شیئی فوراً تغییر رنگ داده و ظاهرش تغییر پیدا می‌کند درحالی که چنین نیست زیرا شخصیت انسان متأثر از دهها و بلکه صدھا و چه بهتر با مولانا هم صدا شده و بگوییم هزاران عامل تأثیر می‌پذیرد.

#### چندین هزاران سال شد تا من به گفتار آمدم

و بر این اساس اگر می‌بینیم در بعضی از انسان‌ها، در بعضی از مقاطع تغییر و یا تحولی صورت می‌گیرد [نایاب آن چگونگی را](https://en.wikipedia.org) فولو! به همان مرحله‌ی فیسبود هاد بلکه با قدری دقت متوجه می‌شویم که خیلی پیش‌تر عواملی در زندگی او تأثیر گذاشته و او را مستعد نموده بودند تا این دگرگونی از او بروز نماید.

با این حساب جا دارد تا درباره‌ی تغییر موضع افراد ذکر شده در جهت مشروطه‌خواهی تأمل بیشتری بنماییم و دلیل آن را فقط به ترور امین‌السلطان محدود نکنیم بلکه به عوامل متعددی اشاره کنیم که قابلیت این دگرگونی را در آن‌ها به وجود آورده بود.

در این نوشتار فرصت و ضرورت ایجاب نمی‌کند که زندگی تک‌تک امضاكنتدگان را مورد بررسی قرار دهیم اما با توجه به عوامل اثرگذار در این دوره‌ی تاریخی به نظر می‌رسد که لازم است تا در مورد محمدولی‌خان خلعتبری نگاهی ویژه داشت و شخصیت او را مورد مذاقه قرار داد، بدین منظور فهرست‌وار به چند عامل زیر اشاره می‌کنیم:

۱- خاندان خلعتبری از نزدیک درکش و قوس جنگ‌های ایران و روس و مسئله افغانستان حضور داشتند و از نزدیک با برتری‌های علوم و فنون و سیستم‌های اداری و سیاسی غرب آشنا شده بودند، لذا زمینه‌ی لازم برای پذیرش افکار مشروطه‌خواهی که الهام‌گرفته از تمدن غرب بود، در آن‌ها به وجود آمده بود.

۲- رابطه‌ی او با محمدحسین‌خان سپهسالار قزوینی هم جای تأمل دارد. با کمی مطالعه در تاریخ سیاسی معاصر متوجه می‌شویم که از سه نخست‌وزیر در این دوره به عنوان رجل اصلاح طلب نام برده می‌شود: ۱- امیرکبیر؛ ۲- میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی؛ ۳- امین‌الدوله - اگرچه در آغاز جوانی میان او و سپهسالار قزوینی کدورتی پیش‌آمده بود، اما سرانجام به مودت و دوستی خاصی مبدل شد.

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

اقدام اخیر محمدولی خان سپهدار مجدداً جایگاه سیاسی وی را در محال ثلاث تنکابن محکم نمود. مهم‌تر آنکه در همین ایام به تحویک درباریان شاه و طرفداران استبداد ترکمانان در سراسر خراسان، شاهرود، بجنورد، دامغان، سمنان و استرآباد به تاخت و تاز مشغول شدند تا برای دولت تشکیل شده‌ی مشروطه مزاحمت ایجاد نمایند.<sup>۱</sup> گرچه آقای «عبدالصمد خلعتبری» برای این ادعای خود سندی ارائه نمی‌دهد، ولی با توجه به شخصیت و روش محمدعلی شاه و یا شیوه‌ی معمول همه‌ی سیاست‌بازان حرفه‌ای به نظر می‌رسد که دور از واقعیت نباشد.

اما آنچه مهم به نظر می‌رسد آن است که ظاهراً غیر از دولت عده‌ای از نمایندگان و شخصیت‌های ملی هم از او خواسته بودند تا فرماندهی این عملیات را به عهده بگیرد و از این‌رو او برای این مأموریت خود اهمیت خاصی قائل می‌شود و در رمضان ۱۳۲۵ قمری عازم مأموریت می‌گردد. (نه ماه پس از واقعیت تنکابن)

<https://t.me/shenakhtlib>  
 «اولیای دولت و ملت، ما را در این سن پیری که شصت و یک سال از مراحل زندگی طی شده است به این مسافرت مجبور کردند ... ان شاء الله چون محض رضای خداست فتح و نصرت

۳- با توجه به کتاب «چگونگی شکل‌گیری نظام نوین آموزش و پژوهش در محال ثلاث تنکابن» تألیف این جانب متوجه می‌شویم که محمدولی خان نقش بسیار برجسته‌ای در به وجود آمدن مدارس جدید داشت، لذا با توجه به موارد بالا باید اذعان داشت که محمدولی خان از خیلی پیش‌تر خواهان دگرگونی در شرایط سیاسی و اجتماعی ایران بود اما مدت‌ها فکر می‌کرد که این اصلاحات را می‌شود از درون نظام انجام داد و لذا به جبهه‌گیری شدید نمی‌پرداخت ولی در این مرحله به این باور رسید که باید برخورد تندری با مسئله داشته باشد.

برای تأیید این ادعا می‌توان به گفته نویسنده‌ی تاریخ بیداری ایرانیان اشاره نمود که می‌گوید در هنگامه اعترافات اولیه مردم برای مشروطه خواهی که به قتل سید عبدالمحیج منجر شد مردم به دلایلی خاطر جمع بودند که اعترافات آنان با شدت سرکوب نمی‌شود. یکی از آن دلایل این بود که چون نصرالسلطنه (محمدولی خان فرد مسلمانی است پس مانع خونزی و کشتن می‌گردد. (نظام‌الاسلام کرمانی، ص ۴۸۵)

۱. خلعتبری، عبدالصمد، ص ۵۴.

هم عنان و خداوند یار و مددکار است. این حرکت و سفر بnde  
محض فرمایش و خواهش ملت است...»<sup>۱</sup>

با پیش آمدن این واقعه (ترکمان صhra) موقعیت سیاسی و اجتماعی محمدولی  
خان و امیر اسعد بهبود می‌یابد، اما دست‌هایی آشکار و نهان هنوز مانع از حضور  
قدرتمند خاندان خلعتبری در منطقه‌ی تنکابن بود. از یک طرف مردم کجور تحت رهبری  
میرزا طاهر تنکابنی مانع ورود حاکم جدید، یعنی سردار اقتدار که فرزند دیگر محمدولی  
خان بود، به منطقه شدند<sup>۲</sup> و از طرف دیگر با آنکه سپهبدار در حال جنگ در ترکمان  
صhra بود، با انتخاب دولت و تصویب مجلس حاکم مخصوصی به تنکابن فرستادند<sup>۳</sup>  
ولی علی‌رغم آنکه از جانب دولت مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد اما از جانب انجمن‌های  
ملی و اهالی خراسان و شخصیت‌های مطرح مورد تمجید قرار گرفت، خصوصاً آخوند  
ملا کاظم خراسانی شخصاً تلگراف مفصلی از جانب عموم ملت نسبت به حسن نیت و  
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)  
بزرگی خدمت برای او فرستاد<sup>۴</sup>. مدت مأموریت سپهبدار به منطقه‌ی ترکمان صhra ده  
ماه طول کشید<sup>۵</sup>، لذا می‌توان نتیجه گرفت که در هنگام بمباران مجلس (۲۲  
جمادی‌الاولی ۱۳۲۶) او در تهران نبود و خود او هم در خاطرات ۱۵ جمادی‌الآخرهی  
خود به آن اشاره می‌کند<sup>۶</sup> و پس از آمدن به تهران در ۱۷ جمادی‌الآخرهی ۱۳۲۶ ظاهراً  
در همین روز به دیدار شاه می‌رود و به او مأموریت داده می‌شود که به تبریز برود و در  
۲۹ جمادی‌الآخرهی ۱۳۲۶ عازم تبریز می‌گردد.<sup>۷</sup>

- 
۱. همان، ص ۵۵.
  ۲. رودگرکیا دارا، ص ۱۷۴.
  ۳. خلعتبری، عبدالصمد، ص ۵۶.
  ۴. همان، ص ۵۷.
  ۵. همان، ص ۵۵.
  ۶. همان، ص ۲۵۱.
  ۷. همان، ص ۲۵۱.

البته یکی از دلایل انتخاب محمدولی خان برای کمک به عین‌الدوله به خاطر شهرت و تجربه‌ی جنگی اش در عرصه‌های جنگ‌های داخلی او بود<sup>۱</sup>، اما نمی‌توان نگرانی‌های محمدعلی شاه را از وی به خاطر برجستگی‌های وجودی او نادیده گرفت.<sup>۲</sup>

۱. یوسفی نیا، ص ۴۰۰.

۲. درباره‌ی انتخاب محمدولی خان برای این مأموریت می‌توان به عوامل زیر اشاره کرد:

۱- با توجه به توانمندی‌هایی که او در عرصه‌ی نظامی و سیاسی و اداری از خود نشان داده بود، مسلماً مورد رشک و حсадت افرادی قرار می‌گرفت و آنان فکر می‌کردند که با بودن محمدولی خان امکان نشوونما برای آنان دشوار است و لذا به دسیسه‌چینی برعلیه او پرداختند.  
۲- خود محمدعلی شاه هم مسلماً با توجه به شخصیت او - مثال خیلی از سیاستمداران به دنبال آن بود تا با حذف محمدولی خان عناصر مطیع‌تر و کوچک‌تر از خود را به روی کار بیاورد لذا ترجیح می‌داد تا با اعزام او به تبریز امکان به اجرا درآمدن این اندیشه برای او فراهم گردد.

۳- قبل از هم در سال ۱۳۲۲ قمری (زمان حکومت مظفرالدین شاه) چون عین‌الدوله نسبت به او بدگمان بود لذا او را به همراه محمدعلی شاه که در آن زمان ولیعهد بود به آذربایجان فرستاد و حکومت اردبیل، مشکین‌شهر، خلخال و طالش و ایلات آنجا را به او سپرد (خلعتبری، عبدالصمد، ص ۳۹) که با توجه به مسئولیت‌های قبلی اش نوعی تبعید به حساب می‌آمد که البته یک سال بیشتر طول نکشید. از مسیح خصالی شنیدم که از قول محمدولی خان نقل می‌کرد، در اردبیل که مشغول کار بودم از مستخدم و منشی گرفته تا مأمورین حکومتی در ولایات و امرای نظامی همه به عنوان جاسوس در اطراف من به کار گمارده شده بودند و دائماً رفتار کرده و نکرده‌ی مرا گزارش می‌دادند و از این‌رو او از این دوران به عنوان سخت‌ترین دوران زندگی خود یاد می‌کرد.

به عنوان جمله‌ی معتبره باید عرض کنم که عین همین شرایط متنها در سطحی خیلی کوچک‌تر برای من در دوران خدمتم در شهرستان سوادکوه پیش‌آمده بود و از بس ناگوار بود که یادآوری آن برایم ملال‌آور است. توضیح آنکه در این موقع خبرچینان تنها به گزارش خبر بسنده نمی‌کنند و بلکه با خبرسازی و اشاعه‌ی دروغ و بهتان فضای اجتماعی را برای انجام خدمات رسانی نامساعد می‌نمایند و سپس این کاستی‌ها را به عنوان ضعف و ناتوانی مسئولین به مقامات بالاتر گزارش می‌دهند.

اما به هر دلیلی که فعلاً وقت پرداختن به آن نیست از جنگ با تبریزیان منصرف شد و در دهم رمضان سال ۱۳۲۶ از مأموریت تبریز استعفا داده و به طرف تنکابن حرکت می‌نماید و در ۱۷ شوال ۱۳۲۶، حدود دو سال پس از برخورد امیر اسعد با شیخ‌کبیر، وارد تنکابن می‌شود و لوای مشروطیت را برافراشت و با تشکیل انجمنی پیام خود را به سراسر ایران می‌فرستد<sup>۱</sup> و در مرحله‌ای خرمآباد کانونی شد تا آزادی خواهان فراری از به توپ بستن مجلس و جور استبداد به اینجا بیاند.

شخصیت‌هایی همانند میرزا حسن رشدیه و ... .

شاید خواننده‌ی محترم بermen خرده گیرد که این‌همه بیراهه رفتن چرا، زیرا تو می‌خواستی سرگذشت شیخ‌کبیر را بنویسی نه سرگذشت محمدولی خان را که در جواب باید بگوییم:

اولاً: شناخت هویت سیاسی شیخ تا مقدار زیادی بستگی دارد به برخورد امیر اسعد خلعتبری با او، لذا بدون در نظر گرفتن تحولات درون این خانواده، امکان پی بردن به چگونگی اقدام‌های او غیرممکن به نظر می‌رسد.

ثانیاً: با بیان وقایع پیش‌آمده متوجه می‌شویم که سرعت تحولات توان تصمیم‌گیری را نه تنها از شیخ‌کبیر بلکه از هر کس دیگری هم می‌گرفت. لذا چگونگی فعالیت‌های سیاسی شیخ در این مدت روشن و واضح نیست.

و آنچه از اقوال و نوشته‌های پراکنده می‌توان یادداشت کرد آن است که از یک طرف شیخ پس از پیگیری شکایات خود در تهران به تنکابن برگشت و از طرف دیگر امیر اسعد هم پس از مدت کوتاهی که از قدرت دور بود، مجدداً به حکومت برگشت.

با توجه به گفته‌ی مشهور که در سیاست دوست دائمی و دشمن دائمی وجود ندارد میان شیخ و امیر اسعد آشتی برقرار شد (و یا چون دیدند امکان حذف کامل یکدیگر را ندارند به ناجار با هم کنار آمدند) به حدی که از حاج ضیاء‌الدین مشایخی شنیدم، امیر اسعد پسر خود اکرم‌الملک را فرستاد تا شیخ را راضی کند که برای او خانه بسازد و پس از جلب نظر شیخ هنگامی که خواستند نقشه‌ی ساختمان را بریزند اکرم‌الملک زیربنای خانه را خیلی وسیع در نظر گرفت و شیخ مخالفت خود را با این عمل ابراز داشت اما اکرم‌الملک اظهار داشت که پدرم گفت به شما بگوییم که من به تلافی آتش

۱. خلعتبری، عبدالصمد، ص ۶۶.

زدن خانه‌ی شما می‌خواهم منزل جدیدی برای شما بسازم لذا خودم متقبل هزینه‌ی آن خواهم شد و شما نگران مخارج آن نباشید.<sup>۱</sup>  
پس از پیکنی و ساختن گرسی، به جهاتی که به درستی معلوم نیست، امیر اسعد خود را کنار کشید و شیخ برای تکمیل ساختمان تا آخر عمر وقت خود را صرف آن نمود.

برای قطع کمک امیر اسعد جهت تکمیل خانه‌ی شیخ می‌توان دو علت را ذکر کرد:

- ۱- از جنبه‌ی مثبت می‌توان چنین گفت که به علت تغییر و تحولات و درگیری‌های نظامی و قبیله‌ای در آن مقطع امکان ادامه‌ی همکاری برای امیر اسعد فراهم نبود.
- ۲- از جنبه‌ی منفی می‌توان گفت که امیر اسعد با این کار می‌خواست به وجاهت شیخ ضربه بزند، زیرا با این اقدام از یکسو به جامعه پیام می‌رساند که این‌همه تلاش شیخ برای رفاه خود بود نه دیگران زیرا چنین خانه‌ای سااده‌ی معنوی و روحانی او جور درنمی‌آید. و از سوی دیگر با درگیر کردن شیخ با یک مسأله‌ی جنبی عملأً او را سرکار گذاشته تا کمتر مزاحم او بشود (البته این شیوه‌ی رایج همه‌ی سیاستمداران حرفه‌ای است).

اما از تقدیر روزگار بعدها که می‌خواستند مدرسه‌ای در روستای مزردشت درست کنند فضای این خانه، مناسب تشخیص داده شد تا در جهت اهداف آموزشی مورد بهره‌برداری قرار گیرد (به وسیله‌ی فرزند او آقای ابوالقاسم کبیری<sup>\*</sup>). مطلب دیگری را که

۱. البته آقای عیسی پور نوشته‌اند: به دستور بعضی از بزرگان تهران امیر اسعد تصمیم گرفت تا برای شیخ خانه‌ای بسازد.» (مشروطه تنکابن تا فتح تهران، ص ۵۵)  
\* این آقای ابوالقاسم کبیری با اقدامات و رفتارهای آموزشی اش خاطرات ماندگاری را در میان محصلان نظام جدید آموزشی آن زمان بهجا گذاشت و ما برای نمونه به یک مورد آن اشاره می‌کنیم:

در دهه ۱۳۴۰ محصلین خرم‌آباد برای گذراندن دوران دبیرستان در رشته‌های ادبی و ریاضی می‌باشد به تنکابن بیایند (چون خرم‌آباد فاقد این رشته‌ها بود) اما مسئله کرایه اتومبیل که در آن زمان پنج قران بود برای اولیای محصلین به سختی امکان‌پذیر بود، لذا آنان قد علم کرده و خواستار آن شدند که رانندگان باید از دانش آموزان کرایه کمتری دریافت دارند، بسیار طبیعی است که این درخواست او با مقاومت رانندگان مواجه شود اما ایشان با نامه‌نگاری و [ادامه در صفحه‌ی بعد]

آقای ایرج رودگرکیا می‌نویسد آن است که بعد از فتح تهران به وسیله‌ی محمدولی خان سپهسالار شیخ‌کبیر برای مدتی به کلاردشت رفته و در نزد آقا شیخ محمد‌هادی رودگر به سر برد و پس از کنار رفتن سپهسالار از صدارت به تنکابن برگشت.<sup>۱</sup> که لازم می‌دانم یادآور شوم، با همه‌ی احترامی که برای آقای رودگر قائلم این مسأله برایم قابل قبول نیست، چون نه در مکالمات و محاورات خانوادگی از آن سخنی به میان آمد و نه توالی اتفاقات پیش‌آمده در زندگی شیخ چنین مطلبی را تأیید می‌کند.

مطلوب مهمی را که لازم می‌دانم تا در اینجا بیان نمایم این است که با وجود تلاش و فداکاری شیخ‌کبیر چرا در دوره اول مجلس شورای ملی او به نمایندگی انتخاب نشد و در عوض آقای سید عmad مؤمنی راهی مجلس شد.

برای حل این مسئله ضمن شنیدن اقوال پرآکنده بهتر دیدم تا با مراجعه به یکی از نوادگان آقای میرعماد مطلب را جویا شوم؛ از این‌رویه آقای علیرضا مؤمنی (از نوادگان آن جناب) که خود نیز از شخصیت‌های فرهنگی منطقه می‌باشد مراجعه نمودم و در جلسه‌ای که با حضور همسر ایشان (خانم عفت صابرحسینی) تشکیل گردیده بود به این جمع‌بندی رسیدیم که اولاً: میان شیخ‌کبیر و آقای سید عmad مؤمنی رابطه فامیلی وجود داشت چه اینکه برادر بزرگ‌تر آقای سید عmad یعنی میرزا مسیح مجهد میانکو محله‌ای داماد شیخ فضل‌الله مزردشتی بود (همسر دختر ایشان) و از این‌رو شیخ‌کبیر عمومی زن برادر میرعماد بود.

ثانیاً آقای سید میرعماد در تهران ساکن بوده و از مسائل و تحولات مرکزی و حکومتی اطلاعات جامع‌تری داشت و چون رویه شیخ‌کبیر این بود که از نظر کارشناسی افراد استفاده می‌کرد (همچنان که در رابطه با ملا سلیمان بیان گردید) لذا در مسائل سیاسی به میرعماد میدان می‌داد تا ابراز وجود کند.

ثالثاً در دوره اول مجلس برای انتخاب نماینده مسئله به صورت مراجعت به آرای عمومی نبود، بلکه عده‌ای از شخصیت‌های منطقه می‌نشستند و پس از مشورت یکی

رفتن به فرمانداری و حتی با کشاندن استاندار به تنکابن (شهسوار سابق) سرانجام موفق شد تا حرف خود را به کرسی بنشاند و سرانجام مقرر گردید تا محصلین در رفت‌وآمد به جای پنج قران تنها سه قران کرایه اتومبیل بدهنند و این عمل او برای مردم خرمآباد تحسین برانگیز بود.

۱. رودگرکیا دارا، ص ۲۳۶.

را به عنوان نماینده انتخاب کرده و راهی مجلس می‌نمودند و چون در آن زمان خرم‌آباد مرکز حکومت محال ثلاش تنکابن بود، لذا از مناطق مختلف در اینجا جمع شده و جلسه تشکیل شد و با آنکه عده‌ای تلاش داشتند تا نماینده از منطقه و تبار آنان انتخاب گردد اما کاریزمای شخصیتی شیخ‌کبیر باعث گردید تا سرانجام آقا سید عمام مؤمنی به عنوان نماینده محال ثلاش راهی مجلس شود.\*

ایضاً می‌توان به مطلب دیگری اشاره نمود و آن اینکه در کتاب «سردار جنگل نوشتہ میر فخرائی (ص ۳۳۵) عکسی وجود دارد که در آن عده‌ای از معارف منطقه‌ی تنکابن به همراه نماینده‌ی نهضت جنگل و همچنین عده‌ای از کودکان با لباس متحده‌الشکل محصلی دیده می‌شوند و اگر سابقه‌ی شروع مدارس جدید در منطقه‌ی خرم‌آباد را در نظر بگیریم باید مربوط به سال‌های ۱۳۰۱ و یا ۱۳۰۲ شمسی باشد و شاید زودتر.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

در این عکس شیخ از یک کاریزما و معنویت خاصی در جامعه برخوردار است چه اینکه او در وسط قرار گرفته و بقیه در اطراف او گردامده‌اند. حاج آقا شیخ محمودی از قول پدریزگ خود نقل می‌کند که این عکس در اول روستای مزردشت (با غناظ) گرفته شده است.

ایضاً آنچه در منطقه مشهور است و خودم از محمد رضا کبیری، نماینده‌ی آخرین دوره‌ی مجلس شورای ملی شنیدم و حتی ایشان با دست خود برایم نوشته و در کتاب خانه‌ام موجود است این بود که:

زمانی که فرمانده روسی قزاق‌ها به نام «استاروسلسکی» برای تعقیب نهضت جنگل از تهران راهی گیلان شد و به تنکابن رسید، تعداد زیادی از روحانیون منطقه سوار مرکب‌های خود شده و به استقبال او رفتند، سردار روسی پس از دیدار با آن‌ها دستور داد تا همه اسب و استر و ... آن‌ها را برای جابه‌جایی مهمات و آذوقه تا پایان جنگ و یا برای مدتی مصادره و توقیف نمایند. این برای روحانیون منطقه‌گران آمد و برای حل مسأله به نزد شیخ‌کبیر که به استقبال نرفته بود، آمده و استمداد طلبیدند.

---

\* خوانندگان محترم می‌توانند برای اطلاع از چگونگی انتخاب نماینده‌گان دوره اول مجلس به کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ص ۶۰۸-۶۰۲ مراجعه نمایند.

شیخ‌کبیر گفت که من نزد سردار روسی و بیگانه نمی‌روم، شما بروید و ببینید اگر صاحب‌منصب ایرانی در میان آنان باشد حاضرم به نزد او رفته و چاره‌ای بیندیشم. روحانیون منطقه پس از استعلام به نزد شیخ آمدند و گفتند یک صاحب‌منصب سوادکوهی به نام رضاخان میرپنج، در میان آنان بوده که دارای موقعیتی است. در همان زمان مسئله‌ای پیش آمده بود که قضیه را پیچیده‌تر نمود و آن اینکه قزاق‌ها به دلایلی لازم دانستند مدتی در خرمآباد که آن وقت مقرب حکومت محل ثلاث تنکابن بود، توقف نمایند.

در هنگام توقف و استراحت در محله‌ی بازار قدیم خرمآباد (همان جایی که اداره‌ی برق است) شیخ محمد نامی بود که دارای مکتب‌خانه بود و در کنار آموزش قرآن، تعدادی مرغ و خروس هم پرورش می‌داد. رضاشاه آن‌طور که درباره‌ی او نوشته‌ند دو غذا مورد علاقه‌ی او بود؛ یکی مرغ‌ترش و دیگری قمه‌ی پرچرب. چون مدتی از غذای سریازی خورده بود، هوس کرد تا یکی از خروس‌های شیخ را بخرد و برایش طبخ نمایند. برای این منظور چند بار قاصدی نزد شیخ فرستاد و هر بار با سماجت او مواجه می‌گردید تا اینکه سرانجام با کلت خود خروس را شکار کرد و قیمت آن را برای شیخ فرستاد. البته این کار با سروصدای شیخ و بحران‌آفرینی مواجه شد.

به‌هرحال با توجه به این موقعیت ذهنی رضاشاه به او خبر دادند که شیخ محمد کبیر مژردشتی آمده و می‌خواهد شما را ببیند. او در مرحله‌ی اول نام ملای مکتب خانه‌دار برایش تداعی شد ولی اطرافیانش به او گفتند ظاهراً این غیر از آن است چون با تعدادی افراد و روحانیون (که معمول شیخ‌کبیر در هنگام رفتن به جایی بود) به اینجا آمده و سرانجام رضاشاه پذیرفت که با شیخ ملاقات داشته باشد. هنگام دیدار رضاشاه از شیخ‌کبیر عذرخواهی نمود که او را با ملای مکتبی اشتباه گرفته و در ضمن هم یادآور شد که من چیز غیرعادی از او نخواسته بودم و حاضر بودم حتی پول آن را بپردازم که شیخ‌کبیر گفت می‌خواستید به من بگویید و هم‌اکنون نیز اگر لشکریان شما نیازمند خوارک و آذوقه می‌باشد من به مردم اعلام می‌کنم که نیاز لازم برطرف گردد که این وعده عملی هم شد.

پس از این مسئله شیخ‌کبیر مسئله‌ی مرکوب‌های روحانیون منطقه را پیش کشید و ماقع مسائل و قبح آن را به رضاشاه یادآوری نمود و با وساطت او نزد فرمانده روسی همه‌ی اسب و قاطر و ... روحانیون به آنان برگردانده شد.

این مسأله در خاطر مردم منطقه بود تا آنکه پس از تاج‌گذاری رضاشاه، شیخ ضمن آنکه در جشن تاج‌گذاری اش شرکت کرد، تلگراف تبریکی هم برای او فرستاد. رضاشاه در پاسخ به آن، شیخ را با عنوان اسم کوچک (شیخ محمد) مخاطب قرار داد اما شیخ پاسخ تلگراف را پس داده و نوشت که من شیخ‌کبیرم نه شیخ محمد و مجدداً پاسخی از دربار به نام شیخ‌کبیر برای او آمد.

در پایان با همه‌ی فراز و نشیب‌های زندگی شیخ‌کبیر از حجت‌الاسلام حاج ضیاءالدین مشایخی شنیدم (گرچه دیگران هم گفته‌اند) که او در نیمه‌شب‌ها به قبرستان جلوی منزلش می‌آمد و درحالی‌که زنجیری به گردن و دوردست‌ها قرار می‌داد به حالت قنوت با خدا مناجات می‌کرد و با آلفو گفتن و استغفار فرستادن – به خاطر انجام اشتباهاتی که شاید بعضی از آن‌ها مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی بود از خدا طلب مغفرت می‌کرد و سرانجام در سال ۱۳۰۶ شمسی وفات یافت.<sup>۱</sup>

بیان واقعه‌ی زیر هم می‌تواند جلوی زیبایی از زندگی شیخ‌کبیر باشد و جا دارد در اینجا بازگو گردد (خصوصاً برای دوستداران حیات جانداران)

می‌گویند شیخ‌کبیر چند سالی به عللی نتوانست به بیلاق برود. چون در آن سال‌ها مردم برای خلاصی از موش حتماً گربه‌ای در خانه نگهداری می‌کردند، عده‌ای هنگام رفتن به بیلاق این حیوانات را به حال خود رها کرده و خود راهی سفر می‌شدند و ازاین‌پس به مدت چند ماه این گربه‌ها یا می‌بایست به خانه‌های دیگر برای تغذیه مراجعه کنند و یا با گرسنگی کنار آیند. در این میان تعدادی به خانه‌ی شیخ پناه آورده‌ند و چون پذیرایی خوبی از آن‌ها شد جمع بیشتری به آنجا هجوم آورده‌ند و شیخ هم دستور داد تا برای آنان غذای لازم فراهم آید.

هنگامی‌که در فصل قشلاق صاحبان آن‌ها مراجعت نمودند و با شنیدن اتفاق پیش‌آمده به سراغ گربه‌های خود رفته شیخ دستور داد تا از هریک از آنان مقدار قابل توجهی برنج گرفته شود و سپس میان مستمندان تقسیم گردد و چون با اعتراض آنان مواجه شد به آنان گفت این دستور را برای تنبیه شما داده‌ام تا از این به بعد حواستان باشد که در نگهداری حیوانات منزل خود بی‌توجه نباشید و باید آنان را با خود ببرید.

۱. نقل قول شفاهی از صدرا کبیری فرزند شیخ‌کبیر

### چگونگی شکل‌گیری و تداوم حوزه‌ی علمیه‌ی مژردشت

همان طور که قبل‌گفته شد حوزه‌ی علمیه‌ی مژردشت از زمان صدرای دوم به پشتوانه‌ی ثروتی که بخش عمدات از آن همسر اصفهانی او بود، شکل‌گرفت و قبل از آن نشان دقیقی از چگونگی اش دیده نمی‌شود.

اگرچه در زمان شیخ صдра هسته‌های اولیه‌ی حوزه‌ی علمیه شکل‌گرفت، اما اوج شکوفایی آن به دوران شیخ فضل‌الله برمی‌گردد و در این دوره است که مدرسه‌ای در مجاورت مسجد محل که هنوز آثار خرابه‌های آن در ضلع شرقی مسجد خودنمایی می‌کند تأسیس شده بود.

شیخ فضل‌الله در وصیت‌نامه‌ی خود همه‌ی املاک خریداری شده در مزرک کوچک و بزرگ را وقف امور خیریه و مراسم مذهبی و ... می‌نماید و در این میان به مدرسه‌ی علمیه‌ی مژردشت [\(از مسجد مجاور آن توجه و بیوه‌ای به عمل می‌آورد و اصرار دارد که در صورت لزوم حتی از بقیه‌ی قسمت‌های وقف، کسر شده و به امور مسجد و مدرسه اضافه گردد.\)](#)

آنچه از کتاب محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت برمی‌آید آن است که قبل‌ا در خرم‌آباد مدرسه‌ای (حوزه‌ی علمیه) به نام سلیمانیه وجود داشت<sup>۱</sup> و طلاب نامداری همچون میرزا طاهر تنکابنی و شیخ جعفر تنکابنی و ... در آن به تحصیل پرداختند و سابقه‌ی دوستی میرزا طاهر و روحانیون مژردشت به همین دوران برمی‌گردد. اما بر اساس شنیده‌هایم پس از شکل‌گیری حوزه‌ی علمیه‌ی مژردشت این حوزه هم از نظر تعداد و هم از نظر سطح آموزش، آنچنان پیشرفته کرد که با حوزه‌های علمیه‌ی آخوند محله (کنده‌سرک)، سلیمان‌آباد و نارنج بن رامسر هم‌طراز بود. پس از وفات شیخ فضل‌الله می‌باشد از نظر سنی، فرزند دیگر شیخ صдра یعنی شیخ‌کبیر امور حوزه را به عهده گیرد ولی همچنان که قبل‌گفته شد چون عمدتی ثروت شیخ صдра مربوط به زن اصفهانی بود و از جانب دیگر شیخ فضل‌الله در وصیت‌نامه‌ی خود آورده بود که متولی موقوفات باید از اولاد ذکور من باشد لذا شیخ جعفر (فرزنده شیخ فضل‌الله) سرپرستی حوزه را به عهده گرفت.

۱. روگرکیا دارا، ص ۱۱۵.

آنچه به کرات شنیده‌ام این است که در آن زمان طلبه‌هایی از مناطق مختلف (کلاردشت، دوهزار، طالقان و الموت) در این مدرسه اسکان داشتند و چون لهجه آنان مختلف بود لذا گاهی اوقات طلبه‌ها از این تفاوت لهجه در صدد تمسخر و تحقیر یکدیگر برمی‌آمدند و از این‌رو شیخ جعفر دستور داده بود که در این مدرسه همه باید به زبان فارسی سلیس صحبت کنند نه با لهجه‌های متفاوت.

از شاگردان بنام و مشهور که در آن زمان تحصیلات مقدماتی خود را در این مدرسه گذرانده‌اند می‌توان به اسمی زیر اشاره نمود:

۱- حجت‌الاسلام محمدعلی موسوی گرمارودی (پدر آقای علی موسوی گرمارودی، شاعر معروف)، ۲- حجت‌الاسلام سید محمد مدنی سیاوزری، ۳- حجت‌الاسلام مصطفی خادمی دوهزاری، ۴- حجت‌الاسلام ملا عباس معافی<sup>۱</sup>، ۵- حجت‌الاسلام علینقی رجائی دوهزاری، ۶- حجت‌الاسلام شیخ فضل الله واعظ (نوه شیخ فضل الله بزرگ).

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

۱. لازم می‌دانم درباره ایشان مطالبی را بیان کنم تا راهگشایی باشد برای همه جوان‌های تحصیل‌کرده‌ای که پس از اتمام دوره آموزش وارد عرصه فعالیت‌های اجتماعی می‌شوند. حجت‌الاسلام ملا عباس معافی بالانکه در حوزه‌های علمیه حضور مستمری برای تحصیل پیدا نکرده بود و فقط آموزش‌های مقدماتی را در نزد شیخ جعفر مژردشتی فراگرفته بود، اما با توجه به شناختی که از فرهنگ مردم منطقه داشت دارای توانمندی‌های خاصی (روابط عمومی) بود. به حدی این ویژگی‌ها نمود داشت که گاهی اوقات در درگیری روحانیون روستای گلستان محله با مردم، نقش‌آفرینی ایشان کارگشای معرکه بود. برای بیان این منظور ناقارم تا خاطره زیر را که از حجت‌الاسلام محمد معافی (فرزنده ایشان) شنیدم برایتان بازگو نمایم. ایشان از قول پدرش نقل می‌کرد که در زمان تحصیل حجت‌الاسلام علینقی رجایی و حجت‌الاسلام خادمی در قم معمولاً مردم برای حل مسائل مذهبی و حتی درگیری‌های مالی به نزد من می‌آمدند، اما با اتمام درس آقایان نامبرده و اسکان آن‌ها در محل انتظار می‌رفت که از مراجعه به من کاسته شده و به آنان رجوع نمایند لکن با پیشامد زیر که در نخستین ماه‌های مقیم شدن حجت‌الاسلام علینقی رجایی به وقوع پیوست، مسئله به‌گونه‌ای دیگر شد و آن اینکه دریکی از روزها که من در جلوی منزل مشغول خرد کردن هیزم بودم دیدم که یکی از دامداران بزرگ منطقه (سرگالش) به سرعت و با اضطراب به سمت محل گلستان می‌آید، لذا من خود را برای پذیرایی آماده کردم اما به محض رسیدن او به درب خانه من با تندي پرسید که آقای ما در خانه است یا نه؟ (حجت‌الاسلام علینقی رجایی از طرف پدر جزء خانواده‌های گلیج و از طرف [ادامه در صفحه‌ی بعد]

مادر از خانواده‌های داجلی بوده که هر دوی این‌ها از قبیله‌های بزرگ و دامداران منطقه به شمار می‌آمدند). من هم ضمن آنکه از برخورد او مکدر شده بودم پاسخ مثبت داده و به کار خودم مشغول شدم، اما مدت زیادی طول نکشید که دیدم آن آقا به درب خانه‌ی ما نزدیک شده و باعجله از من می‌خواهد که او را به درون خانه راه بدهم و من هم این خواسته‌ی او را اجابت کردم و این حضرت آقای سرگالش به محض نشستن بر روی زمین شروع کرد به فحش دادن به فرد ثالثی (اعم از خودش گرفته تا زن و دختر و خواهر و بچه شیرخوار او) در مقابل این رفتار او من خونسردی خود را حفظ کردم زیرا به دفعات با این صحنه‌ها مواجه شده بودم. سرانجام پس از آنکه او فحش‌هایش را داد و قدری سبک شد، از او پرسیدم مسئله چیست؟ و علت پرخاش تو نسبت به او برای چه می‌باشد که در جواب گفت گله‌ی فلان دامدار چند روز در مرتع من به چرا مشغول بودند و کلی علف‌های آنجا را خوردن و حالا که من می‌خواهم گاوها را خود را به آنجا ببرم می‌بلم <https://tinyurl.com/yxjwzv2d> با کمود علوف موچه می‌شوم و نمی‌توانم شیر مورد انتظار خود را به دست آورده و درنتیجه آن کره و پنیری که جوابگوی مرد چوپان و هزینه زندگی ام و .... باشد، فراهم نمی‌شود. پس از شنیدن دل‌نگرانی‌های مرتع‌دار، من رو به او کرده و گفتم این مشکلی نیست که قابل حل نباشد و شما بی‌جهت خود را این اندازه مضطرب و پریشان نمودی. راه حل این است که فردا یکی از گوسفندان را سر ببری و ناهاری آماده نمایی. من هم به روستای شما می‌آیم و به سراغ متشاکی تو می‌روم و او را با خود به منزلتان می‌آورم و بعد از صرف ناهار به توافق می‌رسیم که یا چند روز گاوها را تو در مرتع او بچرد یا چند من پنیر و یا روغن به عنوان خسارت به تو بپردازد. پس از شنیدن این پیشنهاد من دامدار (سرگالش) شاکی آه سردی کشید و با چهره‌ی گشاده گفت: به راستی که تو ملایی نه آن فامیل ما (اشارة داشت به حجت‌الاسلام رجایی) که دائمًا برای من قب قب [قبح] می‌کرد و زر زر [ضرر] می‌زد. در این مرحله من ضمن آنکه او را از ادامه‌ی توهین نسبت به آقای رجایی بازداشتیم پس از پذیرایی مختصری او را روانه کردم، پس از رفتن دامدار سوالی که برایم پیش آمد، این بود که مفهوم قب قب و زر زری که او به حجت‌الاسلام رجایی نسبت می‌داد چه بود. لذا برای حل این مسئله لباس پوشیده و راهی منزل آقای رجایی شدم و پس از احوالپرسی و مقداری حرف‌های متفرقه از ایشان پرسیدم که سرگالش با حالت پریشان به منزل شما آمده بود آیا مشکلی پیش آمده بود. ایشان در جواب گفتند که درست می‌گویی اما او به محض رسیدن و ورود به منزل شروع کرد به فحاشی درباره‌ی ... و من هرچه به او گفتم که این حرف‌های تو قبیح شرعی دارد، او توجه نمی‌کرد تا اینکه ضمن حرف‌های او فهمیدم که او با .... مشکل مالی پیدا کرده است. به همین خاطر به او گفتم در این صورت لازم است بر اساس [ادامه در صفحه‌ی بعد]

نکته‌ی درخور تأمل آن است که شیخ جعفر در سال ۱۳۶۴ قمری<sup>۱</sup> فوت نمود و اگر این سال را به شمسی تبدیل کنیم می‌شود ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ شمسی و از اتفاقات مهم این دوره آن است که از یک طرف از سال ۱۳۱۱ به بعد سیاست مصادره‌ی اموال و املاک مردم و ثبت آنان به نام رضاشاه در دستور کار دولت قرار گرفته بود و مخصوصاً مقرر شده بود که در مازندران و گیلان و تنکابن ملکی به نام غیر وجود نداشته باشد<sup>۲</sup> (البته درباره چرایی و چگونگی آن حرف‌وحویث زیاد است که فعلاً وقت پرداختن به آن نیست). به دنبال این تصمیم کلیه املاک تحت تصرف شیخ جعفر، اعم از ملکی و وقفی، مشمول این قانون گردید و بدین ترتیب حوزه‌ی علمیه مزدشت از داشتن پشتوانه‌ی اقتصادی محروم گردید و از طرف دیگر با توجه به پیش آمدن وقایع مسجد گوهرشاد و وفات آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری، دوران تیره‌ای از روابط دولت و بخش اعظم روحانیت پیدیدار شد. لذا کمک از دوران رونق و شکوفایی حوزه‌های علمیه در ایران و ازجمله حوزه‌ی مزدشت کاسته شد.

### حوزه علمیه مزدشت در زمان حجت‌الاسلام شیخ عبدالرحیم مرتضائی

در زمان حیات شیخ‌کبیر دو تن از فرزندانش در قم مشغول به تحصیل بودند که به ترتیب سن عبارت بودند از عبدالرحیم و عبدالعلی. پس از وفات شیخ‌کبیر در سال ۱۳۰۶ شمسی قرار شد که یکی از آنان برای سرپرستی خانواده پدری به تنکابن بیاید

قانون لاضر و لاضرار در اسلام ببینیم که ضار عنه کیست و مضرور عنه چه کسی می‌باشد و سپس درباره آن نظر داد؛ اما ایشان به ناگاه بلند شده و با عصبانیت جلسه را ترک کرد. چون سخن حجت‌الاسلام به اینجا رسید من تازه فهمیدم که معنی قب قب و زر زر سرگالش چه بوده. لذا رو کردم به آقای رجایی و گفتم که آقا این‌گونه حرف زدن به درد مدرسه‌ی فیضیه می‌خورد که با همدرس خود حجت‌الاسلام مرتضائی مباحثه می‌کردی اما از این‌پس برای ملا شدن این مردم لازم است برای مدتی با من همراه باشی تا به چگونگی برخورد با آن‌ها آشنا شوی و فعلاً خود را برای فردا آماده کن تا به منزل فلان سرگالش برویم و ضمن خوردن یک ناهار با گوشت تازه‌ی گوسفند با چگونگی حل مسئله آشنا شوی.

۱. سمامی حائری، ص ۷۴.

۲. از آلاشت تا آفریقا، ص ۱۵۳

دست‌اندرکاران حوزه شیخ عبدالکریم حائری تشخیص دادند که بهتر است شیخ عبدالرحیم برای تکمیل دروس به تحصیل ادامه بدهد و شیخ عبدالعلی چون مدت کمی مشغول تحصیل شده بود راهی تنکابن شود و به سرپرستی املاک پدری بپردازد. آن‌طور که از حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمودی شنیدم و خاطرات ذهنی ام هم گواهی می‌دهد آن است که شیخ عبدالرحیم بعد از تبعید رضاشاه و در سال ۱۳۲۲ با در دست داشتن اجازه اجتهاد از آقای سید ابوالحسن اصفهانی و... به منطقه آمد. پس از آمدن به منطقه چند عامل و یا پدیده در پیش روی او قرار گرفت:

الف) هم چنان‌که قبل‌اگفته شده بود کلیه املاکی که پشتوانه مدرسه علمیه بود توسط حکومت مصادره شده بود و اگر کمک‌های مردمی هم برای تداوم حوزه علمیه می‌رسید با توجه به فعالیت‌های شیخ فضل الله و شیخ جعفر می‌باشد متوجه فرزندان آن‌ها باشد (وصیت‌نامه شیخ فضل الله هم بر این مسأله تأکید داشت).  
<https://t.me/shenakhtlib>  
 اما غیر از شیخ جعفر شیخ فضل الله دو پسر دیگر هم داشت.

اولی شیخ حسین که در جوانی فوت کرده بود و دومی شیخ رضا، درباره‌ی ایشان طبق اقوال رایج می‌توان چنین گفت که ایشان بیشتر در علوم غریبه و ادعیه توانایی و دانایی داشت داستان‌ها و خاطرات زیادی در این‌باره نقل شده است. مثل اینکه زمانی گاو کسی گم شده بود و صاحب آن به نزد شیخ آمد و او با آدرس دقیق او را به مکانی فرستاد که گاو در آنجا بود و یا گاهی اوقات برای این امور دعا‌یی نوشته و دستورالعمل‌های خاصی برای آن بیان می‌کرد و پس از انجام آن دستورالعمل‌ها آن حیوان اعم از اسب و یا گاو به خانه می‌آمد و همین‌طور اگر اموالی از کسی دزدیده می‌شد به نزد او می‌آمدند و او با نوشتن دعا شرایطی را پیش می‌آورد تا آن شیء پیدا شود (ظاهراً بعد از وفات ایشان دستورالعمل‌های علوم غریبه و ادعیه در نزد پسر بزرگ او حاجی عبدالاحد قرار گرفته بود).<sup>۱</sup> لذا با توجه به مطالب ذکر شده متوجه

۱. نقل قول شفاهی از دکتر مفتح: ایشان می‌فرمودند موقعی مادرم به مسافرت رفت و منزل را به یکی از همسایه‌ها سپرد، وقتی برگشتیم ساعت مخصوص مچی من و بعضی از لوازم دزدیده شده بود . بنابراین به نزد کربلایی عبدالاحد آمدیم و از ایشان استمداد طلبیدیم . ایشان پس از قدری تأمل گفتند آن‌ها را کسی که برده هفته دیگر بر می‌گرداند و آن را سرجایش می‌گذارد و همین هم شد.

می‌شویم که چنین روحیه‌ای نمی‌توانست با تدریس و آموزش کنار بیاید و اما شخص دیگری که از نوادگان شیخ فضل الله در لباس روحانیت درآمده بود از فرزندان شیخ حسین بود که همنام شیخ فضل الله هم بود و ایشان بیشتر در عالم وعظ و منبر و روضه‌خوانی سرگرم بود و تمایل حوزه و تدریس در ایشان دیده نمی‌شد.

لازم به ذکر است که با توجه به کتاب «چالش‌های رضاشاه و روحانیت» نوشته آقای داود امینی (از ص ۳۰۹ به بعد) و مراجعه به اسامی طلابی که در سال ۱۳۱۲ در قم بوده و از طرف رضاشاه جواز داشتن لباس روحانیت را داشته‌اند نام ایشان دیده می‌شود. به جاست تا در اینجا به اسامی دیگر روحانیون منطقه تنکابن که اجازه داشتن لباس را داشته‌اند هم اشاره شود.

۱- شیخ علینقی رجائی تنکابنی ۲- شیخ مصطفی خادمی ۳- میرزا محمدحسن مجتبهد تنکابنی ۴- حسین آقا محتبد سلمانی ۵- سید محمد مدنی تنکابنی ۶- شیخ شکرالله نیکفرجام ۷- سید جمال الدین معافی مدنی ۸- شیخ رضا روحانی تنکابنی لازم به ذکر است که ایشان دارای مدرک مدرسی هم بودند. ۹- سید حسین هاشمی تنکابنی ۱۰- شیخ ابراهیم عباس قربانی ۱۱- میرزا اسماعیل معافی مدنی ۱۲- میرزا عبدالوهاب فرید تنکابنی ۱۳- شیخ محمد شیخ‌الاسلامی تنکابنی ۱۴- شیخ عبدالرحیم روحانی (مرتجائی بعدی)

در اینجا لازم می‌دانم تا در رابطه با چگونگی انتخاب نام فامیلی مرتجائی برای شیخ عبدالرحیم مطلبی را بیان کنم. طبق گفته ایشان او در آغاز مسئله شناسنامه‌گیری را جدی نگرفته بود تا اینکه سرانجام از جانب دستگاه‌های حکومتی مجبور شد در این رابطه اقدام نماید هنگامی که به اداره ثبت احوال مراجعه نمود و نام فامیل کبیری را برای خود پیشنهاد داد. به او گفتند چون قبل‌کسی از تنکابن این فامیلی را گرفت شما باید بروید و از او رضایت‌نامه بیاورید (آن وقت این مسئله به صورت قانون بود) اما چون در آن زمان حوزه تعطیل بود و آقای شیخ فضل الله کبیری در تنکابن بود لذا ایشان به علت مشکل مسافرت (با توجه به امکانات آن زمان) پیشنهاد داد تا نام فامیلی رجائی را برای او در نظر بگیرند و اتفاقاً در این مورد هم چون شیخ علینقی رجائی قبل‌این فامیلی را برای خود در نظر گرفته بود همانند مورد اول با مشکل مواجه شد و سرانجام از آنجاکه ایشان خیلی این مسئله را جدی نمی‌دانست لذا نام فامیلی مرتجائی را پیشنهاد داد. باید دانست که مابین مرتجائی با همزه و مرتجاعی با

(ع) تفاوت زیادی وجود دارد چه اینکه اوّلی از رجاء و امید می‌آید اماً دوّمی از ارجاعی و بازگشت به عقب. به‌حال چون در زبان فارسی این دو کلمه مرتجای و مرتجاعی یکسان تلفظ می‌گردد لذا خیلی نادر اتفاق می‌افتد که کسی این نام فامیلی را برای خود انتخاب کند [همچنان که در گذشت زمان چه در اعلام اسامی کنکور و چه در کتاب‌ها و مجلات و روزنامه‌ها مورد مشابه دیده نشد] و به خاطر همین تشابه لفظی برای مها که فرزندان او می‌باشیم مشکلاتی را به وجود آورد خصوصاً بعد از وقایع سال ۱۳۴۲ و درگیری نظام حکومتی با روحانیون که آنان را ارجاع سیاه می‌نامیدند.

(ب) در میان فرزندان شیخ جعفر هم کسی در لباس روحانیت وجود نداشت تا مسئولیت تداوم حوزه علمیه مژردشت را به عهده بگیرد.

(ج) سیطره نفوذ اجتماعی و سیاسی شیخ‌کبیر و حوزه علمیه مژردشت باعث شده بود تا جامعه انتظارات و توقعات زیادی از اینجا داشته باشند.

همه این‌ها در شرایطی در پیش روی شیخ عبدالرحیم قرار گرفته بود که به قول معروف کفگیر به ته دیگ خورده بود و از آن پشتونه‌های مالی و نفوذ اجتماعی و سیاسی گذشته خبری نبود بنابراین می‌توان حدس زد که او باید گرفتار گرانباری و فشار نقش شود. این وضعیت به حدی در زندگی او اثر گذاشته بود که به باور من او را از ایفای کامل وظایفش نسبت به برادران کوچکتر از خود (ابوالقاسم و صدر) و مخصوصاً همسر آخری پدرش (که باید گفت آن سیده هم در حکم مادر او بود) بازداشت. هرچند که مقدمات چگونگی برخورد با آنان قبل از آمدنش به منطقه چیده شده بود. به‌حال پس از آمدن شیخ به منطقه از آنجاکه منزل مسکونی شیخ‌کبیر بنا به توافق طرفین در اختیار برادران و برادرزادگان ایشان قرار گرفت، لذا او نخست در جایی دیگر و در منزلی محقر اسکان پیدا نمود و با آنکه مدرسه و حجره‌ای برای اسکان طلبها در اختیار او نبود اما تقاضای عده‌ای برای تحصیل علوم قدیم باعث گردید تا در همان فضای محدود منزل مسکونی به آموزش طلاب بپردازد.

از آنجاکه رفت و آمد طلاب از جاهای دور از یک طرف و فضای محدود منزل مسکونی از طرف دیگر در چگونگی تحصیل طلبها اثر نامطلوبی به جا می‌گذاشت لذا با پیش‌قدمی کربلایی حمید شیخ‌محمودی (فرزند شیخ مرتضی) تصمیم گرفته شد تا با مصالح ساده و قدیمی و بومی سه حجره در کنار منزل مسکونی ایشان ساخته شود و همین هم شد.

ظاهراً این مدرسه تا سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۵ دوام آورد و در این سال‌ها به خاطر کاربرد مصالح ساده و ابتدایی بهزودی تخریب شد و پس از آن یکی از اتاق‌های ساختمان جدیدی که برای خود ساخته بود برای این مسأله (یعنی حجره طلبه‌ها) اختصاص پیدا کرد.

در رابطه با توان علمی و شخصیت ایشان جا دارد تا از نظر حاج شیخ محمد کوهستانی مازندرانی هم مطلع شویم. حجت‌الاسلام حاج نصرالدین مرشدی نقل کردن که در اوایل ده ۱۳۴۰ شمسی همراه حجت‌الاسلام حاج عیسی علامه در بهشهر به محضر آیت‌الله کوهستانی رسیدیم و ایشان پس از اطلاع از موقعیت مکانی ما (شهری که در آن زندگی می‌کنیم) به ما توصیه کردند که حتماً نزد حجت‌الاسلام مجتهد زاده و حجت‌الاسلام مرتجایی بروید و از محضر آنان استفاده نمایید لازم به ذکر است که آیت‌الله کوهستانی در آن مقطع یکی از روحانیون طراز اول مازندران به حساب می‌آمد. جالب‌تر آن است تا بدآنیم که آیت‌الله شیخ علی‌اکبر الهیان که یکی از عرفه و روحانیون بنام و مشهور محل ثلث تنکابن و حتی کشور بوده‌اند، هنگامی که از رامسر که موطن او بود به تنکابن می‌آمدند با کسی که بیشتر مأنوس بود و در درجه نخست به منزل او می‌آمد و با او حشر و نشر داشتند حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجایی بوده است.<sup>۱</sup>

به‌هرحال از مطالب حاشیه‌ای صرف‌نظر کرده و به ذکر اسامی آموزش‌دیدگان این زمان از حوزه علمیه مزدشت می‌پردازیم و برای درک درست‌تر مسأله بهتر دیده شد تا این اسامی را به ترتیب تقدم سنی در چند دوره تقسیم نماییم.

لازم به ذکر است که در هنگام اشاره کردن به اسامی افراد جا داشت تا درباره‌ی موقعیت علمی و سیاسی و اجتماعی آنان هم اشاره شود. اما از آنجاکه نه اطلاعات لازم از آنان را دارم و نه توان خویشنده‌ای در رابطه با رجحان عده‌ای بر عده‌ای دیگر لذا از آن صرف‌نظر نمودم.

دوره اول

- ۱- حجت‌الاسلام شیخ ضیاء‌الدین مشایخی ۲- حجت‌الاسلام موسی روحانی ۳- حجت‌الاسلام شیخ جعفر متولی ۴- جناب آقای دکتر مفتاح ۵- جناب آقای حسین سمائی ۶- حجت‌الاسلام شیخ اسماعیل قهاری ۷- حجت‌الاسلام شیخ جعفر طالقانی

دوره دوم

- ۱- حجت‌الاسلام سید عبدالعلی معافی مدنی ۲- حجت‌الاسلام سید حسن معافی مدنی ۳- حجت‌الاسلام شیخ علی اصغر منتظری ۴- حجت‌الاسلام فضل الله مقامی ۵- جناب آقای سید صدرالدین معافی مدنی ۶- جناب حاج محمد تقی معافی مدنی ۷- یک روحانی از منطقه زوار

دوره سوم

- ۱- حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی ۲- حجت‌الاسلام قربانعلی علیخانی ۳- حجت‌الاسلام محمدعلی رجایی ۴- حجت‌الاسلام سید اسماعیل مؤمنی ۵- حجت‌الاسلام حبیب‌الله رمضانپور

دوره چهارم

- ۱- حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی ۲- حجت‌الاسلام عباسعلی فلاحتی ۳- حجت‌الاسلام محمد تقی مرتجائی ۴- حجت‌الاسلام عبدالصمد ساسانی ۵- حجت‌الاسلام شیخ احمد فرجپور ۶- آقای سید قوام الدین مؤمنی ۷- آقای کلانتریان ۸- آقای نورالدین قاسمی

در پایان لازم می‌دانم تا با آوردن خاطره‌ای از زندگی حجت‌الاسلام مرتجائی نحوه آموزش دادن مطلوب را برای نسل جوان یادآور شوم.

در اوایل انقلاب حجت‌الاسلام مجید مسئول حوزه علمیه لنگرود در منزل حجت‌الاسلام شیخ محمودی مطلب زیر را بیان نمودند و آن اینکه من به دیدار آیت‌الله منتظری رفتم (آن زمان ایشان قائم مقام رهبری بوده و همه نگاهها پس از امام خمینی متوجه ایشان بود) ایشان با دیدن من از جا بلند شده و مرا در کنار خود جا داد و با احترام زائدالوصفی با من برخورد نمود به طوری که باعث تعجب اطرافیان شد و چون ایشان متوجه سؤال حاضرین شد، رو به آنان کرد و گفتند من کتاب قوانین (در رابطه با اصول) میرزا قمی را نزد ایشان خواندم و ایشان با شیوه آموزش و تدریس خود

شوق تحقیق و تفحص را در من زنده نمود که هنوز هم ادامه دارد و سپس آقای مجید اضافه نمود که من این شیوه تدریس را از حجت‌الاسلام مرتজائی آموخته بودم.

در چرایی این مسأله وقتی پیگیر شدم علت را در دو مسأله یافتم.

۱- ایشان احترام زیادی برای طلبه‌های خود قائل بودند به‌طوری‌که همیشه در مقابل آنان دوزانو نشسته و با کلمات محترمانه با آنان صحبت می‌نمود.

۲- ایشان هیچ‌گاه بدون مطالعه قبلی درس نمی‌دادند، حتی کتابی مثل شرح امثله و یا صرف میر را که دهها بار تدریس نموده بود باز خود را موظف می‌دانست تا قبل از تدریس مجدد آن را مطالعه کند. در اثرگذاری این شیوه حجت‌الاسلام قربانعلی علیخانی می‌گفتند ما پس از درس گرفتن وقتی به مطالعه می‌پرداختیم موضوع مبهم و سؤال‌برانگیزی پیش رویمان قرار نداشت و یا حجت‌الاسلام شیخ محمودی می‌گفتند وقتی ما می‌خواستیم کتاب‌های سطح بالاتر را بخوانیم می‌دیدیم که خیلی از مسائل به گوشمان آشناست و پس از کمی تأمل متوجه می‌شدیم که این مسائل قبلاً به‌وسیله‌ی ایشان به ما منتقل گردیده بود. این حساسیت و برخورد صمیمی با طلبه‌ها در همه ابعاد زندگی او ساری و جاری بود. زیرا از قول آقای حجت‌الاسلام مدنی و حجت‌الاسلام قهاری و جناب آقای دکتر مفتاح نقل شد که نمی‌شد در خانه ایشان غذایی پخت شود و برای طلبه‌ها فرستاده نشود و البته همه این‌ها در سایه همکاری و هم سویی همسر ایشان امکان‌پذیر بود که حتی خود را موظف می‌دانست لباس طلبه‌ها را هم بشوید و از این‌رو بود که پس از وفات ایشان وقتی خبر به حجت‌الاسلام شیخ مصطفی خادمی رسید ایشان گفتند که مادر طلبه‌های تنکابن مرد و عین همین تعبیر را واعظ شهیر شهرمان حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی هم بر سر منبر به کار برد (البته بدون اطلاع قبلی از بیان حجت‌الاسلام خادمی).

در اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ به دو دلیل زیر کمک از رونق حوزه علمیه مزدشت کاسته شد.

الف: آسانی وسایل مسافرت باعث شده بود تا برای متقاضیان تحصیل امکان رفتن به حوزه‌های بزرگ‌تر و معتبرتر فراهم آید.

ب: با رشد و همه‌گیرشدن نظام جدید آموزش و پژوهش از جذبه تحصیل در علوم قدیم کاسته شده بود.

به هر حال پس از فوت ایشان در سال ۱۳۴۵ باز فضای معنوی آن خانه اثربخشی خاص خود را داشت زیرا برای گسترش معارف اسلامی به طور متناوب جلسات متعددی در آن برقرار بود، به حدی که کمتر کسی در شهر پیدا می‌شود، که در تشکل‌های مذهبی قبل از انقلاب فعالیت داشت ولی یک یا چند بار پاییش به این خانه نرسیده باشد. که البته باز فشار پذیرایی و ... بر عهده همسر صبور آن مرحوم و خواهر همسرش (ام‌سلمه) بود که خدایشان بی‌amarzd.

به هر حال پس از بیان مسائل فوق درباره‌ی تداوم حوزه علمیه مژردشت جا دارد تا از ۱-حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخی ۲-حجت‌الاسلام حاج حسن شیخ محمودی سخن به میان آید.

### ۱- حاج ضیاء‌الدین مشایخی

حجت‌الاسلام مرتجایی دو اواخر دهه ۱۳۳۰ دیگر توانایی تدریس را نداشت (به علت کبر سن) و خودم شاهد بودم که یکی از طلبه‌های قدیمی ایشان (حجت‌الاسلام علیخانی) به نزدشان آمد و تقاضا داشت تا در نزد او بعضی از کتب فقهی در حد سطح را بخواند اما ایشان صریحاً مسئله کهولت سن را مطرح نموده و او را به حاج ضیاء‌الدین مشایخی معرفی کردند.

درباره‌ی توانایی‌های علمی حاج ضیاء‌الدین مشایخی جا دارد تا خاطره زیر را نقل کرده و سپس به دانش‌آموختگان محضر او اشاره‌ای داشته باشم.  
همهی آن‌هایی که در نیم قرن اخیر تبحری در ادبیات عرب دارند به خوبی واقفاند که حوزه علمیه مشهد از نظر داشتن استادان زبردست در ادبیات عرب از حوزه قم پیشی داشت و اساتیدی هم چون ادیب نیشابوری اول و دوم ... و آیت‌الله حجت‌الاسلام خراسانی را از جلوه‌های بارز آن می‌دانند، توفیق یارم شد تا با آیت‌الله حجت رفت و آمد داشته باش و از محضرشان بهره ببرم (البته نه در ادبیات عرب)، در یکی از سفرهای ایشان به تکاب تصمیم گرفته شد تا با عده‌ای از علماء ملاقات داشته باشند که از جمله آنان حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخی بود.

اگرچه این جانب در ادبیات عرب تبحر ندارم اما آنقدر اطلاع دارم که بتوانم در برخورد مباحثه‌گونه دو طرف به اندازه و توان علمی آنان پی ببرم، طبق معمول ملاقات و برخورد علماء در این نشست یک بحث ادبی به میان کشیده شد و پس از نیم تا سه‌ربع ساعت مباحثه و گفت‌وگو این طور دستگیرم شد که حاج ضیاء‌الدین مشایخی

چیزی کمتر از آیت‌الله حجت نداشت و این مسأله را کاملاً در نگاه‌های طرفین می‌شد خواند. و دوست فرهنگی‌ام آقای محمدصادق محجوب نقل می‌کند که زمان دانشجویی‌مان در دانشکده الهیات دانشگاه تهران زمانی که مشکلی از نظر درک مفاهیم برای‌مان پیش می‌آمد به نزد ایشان می‌رفتیم و با نهایت شگفتی می‌دیدیم ایشان با حافظه قوی خود همه آن مباحث ادبی و یا کلامی شیعه را از برداشته و برای‌مان از حفظ می‌خواند.\*

پس از اطلاع از این مطلب دانش‌آموختگان محضر ایشان را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

#### الف) طلاب علوم دینی

ب) دانش‌آموختگان نظام جدید که یا برای آمادگی کنکور یا طالب فراغیری ادبیات

عرب بودند:

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

درباره‌ی طلاب علوم دینی می‌توان به مسائل زیر اشاره کرد و آن اینکه چون در زمان ایشان دیگر مدرسه علمیه‌ای در مژده‌شده وجود نداشت لذا معمولاً طلبه‌های ایشان مقطعی بوده‌اند و خصوصاً در فصل تابستان که به ییلاق می‌رفتند و عده‌ای از طلاب در نزد ایشان درس می‌خوانند افرادی هم چون حجت‌الاسلام محمد سعید خادمی، حجت‌الاسلام رمضان‌پور، حجت‌الاسلام محمد معافی، جناب آقای ابراهیم معافی، حجت‌الاسلام عباسعلی فلاحی و ... .

دسته دومی که در نزد ایشان ادبیات عرب را می‌آموختند یا کسانی بودند که برای موفقیت در کنکور (برای رشته‌های ادبی) آموزش می‌دیدند و یا صرف فراغیری ادبیات عرب برای آشنایی با متون دینی مثل قرآن و نهج‌البلاغه. جالب است بدانیم که در

\*برای آنکه به چگونگی نگاه اجتماعی و مذهبی او پی‌بیریم ذکر مسئله زیر خالی از فایده نمی‌باشد. چه من و چه بعضی دیگر از او شنیدیم که در توضیح ناکارآمدی تبلیغات دینی می‌گفت «امروزه دختر رعیت مژده‌شده از شیخ جعفر مژده‌شده باسواتر است» منظور ایشان از این کلام آن بود که آقایان روحانیون و عاظظ نباید خود را در کتب و کلام و اخلاقیات گذشته محدود و محصور نگهداشند بلکه باید با دانش و معلومات بیشتری مسائل را مورد توجه قرار داده و سپس به تبلیغ و ترویج مسائل مذهبی پردازند و در غیر این صورت یقیناً روزبه‌روز ایمان مذهبی مردم سست‌تر شده و شکاف میان جامعه و روحانیت زیادتر می‌گردد.

اوایل حضور ایشان در منطقه رئیس آموزش و پرورش به نزد ایشان آمده و از او تقاضا نمود تا به عنوان دبیر در مدارس ادبیات عرب را تدریس نماید ولی ایشان رفتن به مدارس را نپذیرفت ولی در عوض پیشنهاد داد که اگر محصلین به خانه او بیایند حاضر به تدریس می‌باشد که آن هم با ضوابط آموزش و پرورش جور درنمی‌آمد، قضاوت در رابطه با درستی و یا نادرستی این تصمیم را به عهده خوانندگان محترم می‌گذارم.

یکی از ویژگی‌های روش زندگی ایشان این بود که معمولاً بعد از ظهرها در یکی از اتاق‌های منزلش می‌نشست و افراد مختلفی با گرایش‌های متفاوت به آنجا می‌آمدند. و در این نشست هر کس می‌توانست باورها و عقاید خود را بیان کند و ایشان هم با نهایت سعه صدر و ظرفیت علمی به همه مطالب گوش می‌کرد و سپس یا خود آن حرف را قبول می‌کرد و یا با نهایت خونسردی باور خود را می‌گفت و بدون آنکه اصرار و اجباری در قبولاندن عقاید خود داشته باشد از کنار آن مبحث می‌گذشت یعنی در [https://t.me/shenaknt\\_ib](https://t.me/shenaknt_ib) حقیقت یک جلسه ازاداندیشی به تمام معنی در حضور او تشکیل می‌شد. و به جاست تا به یکی از افرادی که مرتب در این جلسات شرکت می‌کرد اشاره‌ای داشته باشم و آن جناب آقای سید قاسم میرعباسی بود که با پیش کشاندن بحث‌های چالش برانگیز به این جلسات گرمی و تحرک خاصی می‌بخشید. اگرچه گاهی اوقات به وسیله‌ی بعضی افراد مطالبی بیان می‌شد که بی‌پایگی آن باعث رنجش او می‌شد. لازم به ذکر است آنانی که با آقایان روحانیون مجالست دارند خوب می‌دانند که این حالت و روحیه در میان آنان بسیار انک است و معمولاً تقابل و جدل از ویژگی‌های بارز آقایان علماست.

لازم است به این واقعیت اشاره شود که اسناد، قباله و نوشه‌هایی که به وسیله‌ی ایشان تنظیم می‌گردید از چنان استحکامی برخوردار بود که نمی‌شد کمترین خدشه‌ای بر آن وارد کرد و افراد مختلفی صحت این موضوع را تأیید می‌کردند.

## ۲- حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی:

فرد دومی را که می‌توان در تداوم آموزش حوزوی مژردشت نام برد. حجت‌الاسلام شیخ محمودی است و محصلین حوزه درسی ایشان را هم می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

- ۱- طلاب علوم قدیم مثل حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجائی، حجت‌الاسلام فرجپور، و احتمالاً حجت‌الاسلام فلاحتی و مهم‌تر از همه [البته به صورت طنز خود بندۀ که جامع‌المقدمات را در نزد ایشان خواندم.]
- ۲- عده‌ای از داوطلبان کنکور و یا طالبان فرآگیری ادبیات عرب. البته مسئولیت‌های فرهنگی و دانشگاهی ایشان چه در چالوس و چه در تنکابن سرفصل‌هایی دارد که در مبحث حوزه علمیه مزردشت نمی‌گنجد.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

## تکمله‌ای برای گفتار پیشین

بود دورافتاده از جمیع مرید  
بانگ برآورد که ای شیخ ریا  
آنچه را داری تو بنمایم به خلق  
برنمایی خلق بر دارت کنند  
شمهای از رحمت سازم رقم  
از نمازو روزه و حج کم کنند  
بازآمد کردگارش در سخن

در کنار دجله سلطان بایزید  
ناگه آوازی ز بام کبیرا  
میل آن داری که اندر کهنه دلق  
تا خلائق قصد آزارت کنند  
گفت یارب میل آن داری توهم  
تا خلائق از عبادت رم کنند  
نی ز ما و نی ز تو رو دم مزن

در پایان این نوشتار لازم تا درباره‌ی چگونگی نگاه به شخصیت‌های اثربار  
در تاریخ اعم از مثبت و منفی و البته به‌زعم خودم مطالبی را بیان کنم. برای ورود به  
بحث ناچارم دو مطلب را به عنوان مقدمه بیان کرده و سپس وارد اصل مطلب شوم.

مطلوب اول: با توجه به رشتۀ تحصیلی ام که حقوق و علوم سیاسی است می‌باشد درسی تحت عنوان تاریخ دیپلماسی عمومی می‌گذراندم استاد این درس شادروان دکتر جواد شیخ‌الاسلامی که یکی از اساتید قدیمی و مطرح دانشگاه تهران بود هنگام سخن گفتن درباره‌ی زندگی هیتلر مطالبی را بیان کرد که باعث کنجکاوی ام شد. لذا برای کسب اطلاعات بیشتر و اراضی خاطرمند پس از پایان کلاس به اتاق کار او رفتم و پس از بیان مطالبی که فعلًا نمی‌توانم آنان را بازگو نمایم از استاد پرسیدم که چگونه هیتلر توانست از موقعیت گروهبانی ارتش در جایگاه رهبری آلمان قرار گیرد و این بحران‌های اجتماعی را بیافریند. ایشان در پاسخ مطالبی فرمودند که معنی و مفهوم آن این بود که نباید گفت چگونه بلکه باید گفت چرا (چگونه به اعمال اختیاری اشاره دارد و چرا به اختیاری و غیر اختیاری) چون خیلی از شرایط باید آماده شود تا کسی بتواند نقشی بیافریند و هنر ما باید آن باشد که این الزامات شرایط عمل را بشناسیم و به عبارت دیگر به جای بازگو کردن معلول‌ها به ریشه‌یابی علت‌ها توجه کنیم و آن وقت خواهیم دید که اگر آدولف هیتلر نمی‌آمد دهان نفر دیگر پیدا می‌شدند تا نقش او را اجرا کنند و هم‌چنین خیلی از چهره‌های مطلوب جامعه بدین علت معروف شدند که شرایط عمل و فضای فرهنگی و اجتماعی برای آنان انتخاب راه دیگر را غیرممکن می‌ساخت و با این نگاه خواهید دید که خیلی از چهره‌های منفور جامعه شایسته ترحم‌اند و در عوض اگر به دقت در زندگی شخصیت‌های مطلوب جامعه دقت کنیم به نکات تاریک و مبهمی هم پی خواهیم برد. و تنها در این صورت است که می‌توانیم از تاریخ درس گرفته

و برای آینده طرح بریزیم و گرنه بازگو کردن پیروزی و یا شکست افراد و تقسیم انسان‌ها و جریان‌های اجتماعی به سیاه و سفید مشکلی را حل نمی‌کند. و شاید از همین روست که عده‌ای را به جبری بودن سرنوشت آدمیان متقاعد می‌کند و می‌گویند: جام می و خون دل هریک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد نقشش به حرام ارخود صورتگر چین باشد هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز

که متأسفانه باید گفت در جامعه‌مان چنین نیست. برای نمونه فقط به یک مورد اشاره می‌کنم و آن اینکه در طول سال‌های زندگی‌مان صدها و بلکه هزاران بار از آقایان و عاظ و روضه‌خوان‌ها شنیدیم که به شمر و حرمله و خولی لعن و نفرین فرستاده می‌شود اما خیلی خیلی کمتر به شریع قاضی که فتوای قتل امام حسین را داد اشاره می‌گردد. در حالی [کله لشکریان کربلا / بوائیل / فتوای شریع قاضی عمل کردند و](#) علی القاعده می‌بایست مأجور هم باشند.

مطلوب دوم: با توجه به باور مذهبی‌مان همه موظفیم که در شب‌انه روز پنج بار برای نیایش در برابر خداوند سبحان به نماز بایستیم و اگر از کمترین رکعت آن شروع کنیم نماز صبح است که با دقت در چگونگی شروع و کلمات نماز به نکات قابل تأملی برخورد می‌نماییم.

نماز را با گفتن الله‌اکبر (تکبیر) آغاز می‌کنیم و اگر بدون تکبیر به نماز مشغول شویم نمازمان باطل است.

معنی و مفهوم این عمل آن است که الله (که با صفت افعل تفضیل آمد) از همه بزرگ‌تر است و پس از آن فوراً این الله با صفت الرَّحْمَن و الرَّحِيم (بخشایش‌نده و بخشایشگر) معرفی می‌شود و اگر خوب دقت کنیم خواهیم دید که در دو رکعت ۱۲ بار این صفت‌ها تکرار می‌شود (با توجه به نزدیکی بخشایش‌نده و بخشایشگر می‌توان گفت که ۲۴ بار معنی و مفهوم گذشت و مهربانی یادآوری می‌شود) و حال اگر با این نگاه به نمازهای یومیه واجب دقت کنیم خواهیم دید ۶۰ و یا ۱۲۰ بار حالت گذشت و مهربانی به انسان القا می‌گردد.

بروید ای عزیزان بکشید یار ما را  
بکشید سوی خانه مه خوب خوشنما را

شاید منظور از تکرار این حالت و به دفعات مختلف آن باشد که ما نیز در برخورد با انسان‌ها و یا دیگر موارد نگاه مثبت داشته و با دیدی اغماض‌گونه به بررسی آنان پردازیم – اعم از خودی و غیرخودی – و در این صورت است که از تاریخ عبرت می‌گیریم نه نفرت و گرنه با تقسیم کردن افراد به خودی و غیرخودی و اختصاص دادن هر چه زیبایی به خودی و نسبت دادن هر چه بدی به طرف مقابل نمی‌توان به نتیجه‌ای رسید.<sup>۱</sup>

حال با توجه به دو مطلب بالا جا دارد تا نگاه ژرفتری به مسئله داشته باشیم و افراد را بر اساس برجستگی‌ها و ارزش‌ها مورد ارزیابی قرار دهیم. نه آنکه با محور قرار دادن افراد ارزش‌ها را شناسایی کنیم. بدین معنی که همه افعال و کردار بابازرگ و نهنجان و آقادایی و آقا عمو و ... خودمان را بستاییم و اصلاً فراموش کنیم که آنان هم جوانی و خامی و کم تجربگی داشتند و گاهی اوقات هم تابع امیال پست انسانی می‌شدند و بنابراین دارای یک زندگی زمینی هم بودند و از سوی دیگر اگر به ارزیابی مخالفان آنان می‌پردازیم دائمًا لعن و نفرین نشارشان کنیم.

اصولاً ویژگی همه انسان‌ها آن است که به قول سعدی:

گهی بر تارک اعلی نشینند گهی تا زیر پای خود نبینند  
نکته‌ی دیگری را که باید به آن توجه کنیم آن است که ببینیم آیا با تغییر شرایط زندگی این شخصیت‌های اثربار آنان همچنان بر باورهای قبلی خود ایستادگی می‌کنند و یا آنکه با قرار گرفتن در شرایط جدید پشت پا به همه ادعاهای قبلی خود زده و آنچه را که برای دیگران عیب می‌دانستند برای خود هنر به حساب می‌آورند.

بر این اساس – در این نوشتار – خود را موظف می‌دانستم تا به بعضی از جنبه‌های مثبت مخالفین هم تا آنجا که مطلع بودم اشاره‌ای داشته باشم و در این مقال جا داشت تا به بعضی از نکات منفی گذشتگان و چهره‌های مطلوب این نوشتار را هم اشاره شود (البته به‌زعم خودم) اما از آنجاکه گفته‌اند «از گذشتگان به نیکی یاد کنید» از ذکر آنان فعلًاً صرف نظر می‌نمایم.

۱. معنی و مفهوم این هشدارهای مکرر در نماز آن است که انسان باید قدری لیبرال باشد و معتقد به آزادی‌های فردی و گرنه با نگاه تنگ ایدئولوژی و خودبینی نمی‌توان به این حالت رسید و دائمًا به یک عده سلام بفرستد و به عده‌ای دیگر لunt.

در خاتمه برای رفع کسالت و انبساط خاطر به جاست تا به این واقعه پیش‌آمده در زندگی حجّت‌الاسلام مرتجایی هم اشاره کرده و سخن را به پایان ببریم. (نقل قول از آقای ابوالحسن کبیری)

می‌دانیم که روستایی بیلاقی ایشان پایین اشتوچ دوهزار بود و در این محل تعدادی افراد بودند که در حد مراد و مریدی به حرف‌های ایشان توجه داشتند که از جمله آنان مشهدی محمد فرج‌پور بود. در یکی از سال‌ها ماه رب مصادف شده بود با فصل بیلاق‌نشینی و برحسب اتفاق مشهدی محمد که سنی از او گذشته بود برای شب‌نشینی به دیدار حجّت‌الاسلام مرتجایی آمد و صحبت از فضیلت‌های ماه رب و اعمال وارد در آن شد و سرانجام مطلب به این منتهی شد که روزه گرفتن در فردا (به مناسبت خاص مذهبی) بسیار ثواب دارد. مشهدی محمد از حجّت‌الاسلام مرتجایی سؤال کرد که آیا شما می‌خواهید فردا را روزه بگیرید که یاسخ مثبت بود و او گفت پس من هم علی‌رغم آنکه کار سنگین خرمن را در پیش دارم روزه می‌گیرم. فردای آن روز ضمن آنکه هوای تابستان گرم بود باد گرم هم شروع به وزیدن کرد و از قضا محل خرمن هم در مکانی مرتفع (حد فاصل اشتوچ و گلستان محله) قرار داشت. حجّت‌الاسلام مرتجایی تا نزدیکی‌های ظهر توانست با حالت روزه دوام بیاورد و بعدازآن به علت گرمای زیاد و با توجیه آنکه روزه مستحبی است از ادامه آن صرف‌نظر نموده و روزه خود را خورد و البته گناهی هم مرتکب نشده بود.

نزدیک غروب مشهدی محمد از بالای محل راهی منزل شد و آن‌قدر گرسنگی و تشنگی بر پیرمرد فشار آورده بود که توان راه رفتن نداشت و با یک قدم برداشتن در سرپایینی چند قدم بی‌اختیار حرکت می‌کرد و درحالی‌که افسار اسب را در دست داشت به سختی آن را از پشت سر خود می‌کشاند به جلوی منزل حجّت‌الاسلام رسید و با صدای بلند ایشان را مخاطب قرار داده و گفت عجب روزگرمی بود و خیلی بر من سخت گذشت تا توانستم روزه را نشکنم. حجّت‌الاسلام مرتجایی گفت می‌خواستی روزه را بشکنی چون مستحبی بود و من هم نزدیک ظهر چون دیدم هوا خیلی گرم است افطار نمودم.

در اینجا داد پیرمرد درآمد و با صدای بلند گفت شما آخوند و ملاها چرا به حرف خودتان بند نیستید و فقط می‌توانید پدر ما را در بیاورید و با «شال چپ زدن»<sup>۱</sup> خود را از مهلکه نجات دهید. من بر اساس حرف شما در آن شرایط سخت روزه خود را نگاهداشتم و شما در داخل منزل روزه خود را شکستی.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

---

۱. اصطلاح «شال چپ زدن» معمولاً در موقعی به کار می‌رود که یک فرد با توجیه و تفسیر خود را از مشکلی نجات می‌دهد و به این دلیل این اصطلاح رایج شده که معمولاً شغال و یا روباه هنگامی که مورد حمله و فشار قرار می‌گیرند با زیگزاگ رفتن و چپ و راست کردن خود را از مهلکه نجات می‌دهند.

## تداوم فعالیت‌های مذهبی و سیاسی در خاندان مشایخ و روستای مزدشت

در واپسین لحظاتی که نوشتار گذشته (نقش‌آفرینی خانواده مشایخ مزدشت در انقلاب مشروطه) آماده چاپ و تکثیر می‌گردید به ذهن رسید که اثرگذاری‌های شهر خرم‌آباد و روستای مزدشت در انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ هم دارای نکات قابل توجهی می‌باشد و بنابراین در یک ارزیابی شتاب‌زده تلاش نمودم تا به بیان بعضی از موارد آن بپردازم. لکن به علت فرصت کمی که برای این منظور در اختیارم بود برایم میسر نشد تا یک نگاه جامعی نسبت به مسئله داشته باشم و لذا باید اذعان کنم که نوشتار پیش‌رو دارای کاستی‌هایی است که عبارت‌اند از

۱- چون مرکز اصلی نوشه بر روستای مزدشت و شهر خرم‌آباد می‌باشد لذا به اثرگذاری‌های دیگر مناطق (اعم از کلارآباد، سلمان‌شهر، عباس‌آباد، نشтарود، تنکابن، سلیمان‌آباد، شیرود و خصوصاً کتالم و رامسر) و نقش‌آفرینی شخصیت‌های آنجا کمتر و شاید خیلی کمتر توجه شده است و از این‌رو از آنان پژوهش می‌طلبم.

۲- درباره‌ی خرم‌آباد و مزدشت هم آن‌طور که لازم بود به تحلیل و ارزیابی مسائل و افراد تأثیرگذار پرداخته نشد و ای‌بسا که اسمی کسانی یا از قلم افتاده باشد و یا درخور آنان سخن به میان نیامده باشد و باز هم به کوتاهی سخن اعتراف می‌کنم و پس از در نظر گرفتن دو مطلب بالا به سراغ اصل مطلب رفته و تداوم فعالیت‌های مذهبی و سیاسی روستای مزدشت و خاندان مشایخ آن را مورد ارزیابی قرار می‌دهم.

بر همه روش و مبرهن می‌باشد که با روی کار آمدن رضاشاه پهلوی پس از مدتی (به دلایلی که فعلاً وقت پرداختن به آن نیست) همه‌ی فعالیت‌های مذهبی و سیاسی تحت کنترل شدید درآمده بود و این وضع تا شهریور سال ۱۳۲۰ تداوم داشت و در همه این مدت تنها فرزند روحانی شیخ‌کبیر- حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجای در قم

مشغول تحصیل بود و پس از آن به منطقه آمد (بعد از تغییر و تحول زمین‌های املکی رضاشاه) که در همین سال‌ها شیخ جعفر و احتمالاً شیخ رضا هم فوت کرده بودند. هم‌زمان با آمدن حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجائی به منطقه، کشور شاهد فعالیت جریانات مذهبی و سیاسی متفاوتی بود که این منطقه نیز از آن بی‌نصیب نبود و مسلمان‌این التهابات جامعه در شخصیت حجت‌الاسلام هم اثر داشته و او را وادار به عکس‌العمل می‌نمود.

اولین جهت‌گیری مذهبی و سیاسی او را می‌توان در نحوه برخوردهش با مرحوم نواب صفوی و اطرافیان نواب ارزیابی نمود. ظاهراً حجت‌الاسلام نواب صفوی در مسافرت‌هایی که به تنکابن (خرم‌آباد) داشته با حجت‌الاسلام مرتجائی هم ملاقات‌هایی می‌کرد و حتی در یکی از این مسافرت‌ها برادر آقای نواب صفوی (معروف به آقای میر لوحی) با دخترخانمی که از خانواده آفایان قربانزاده‌های خرم‌آباد بود ازدواج می‌نماید و خطبه این عقد هم به وسیله‌ی حجت‌الاسلام مرتجائی خوانده می‌شود اما چون شرایط سنی این دخترخانم از نظر قانون مدنی برای ازدواج مناسب نبود لذا پس از دستگیری نواب و اطرافیان او (از جمله برادرش) حجت‌الاسلام با مشکل مواجه می‌شود و به وسیله‌ی دستگاه‌های نظامی و امنیتی تحت پیگیری قرار می‌گیرد. (نقل قول شفاهی از حجت‌الاسلام حاج سید ابوالحسن میر ابوطالبی)

میزان این ارتباط بدان حد ریشه داشت که برادر آقای نواب صفوی پس از خلاصی زندان و بعد از وفات حجت‌الاسلام هر بار که به خرم‌آباد می‌آمد به منزلمان سر می‌زد و ما را مورد تقدیر و مهربانی قرار می‌داد و حتی دیده و شنیده شد که گاهی اوقات نزدیک غروب بر سر خاک حجت‌الاسلام رفته و مدت‌ها در آنجا می‌ماند و به فاتحه و دعا می‌پرداخت ... . جالب است بدانیم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی دختر مرحوم نواب صفوی هم که به خرم‌آباد آمده بود سری به روستای مژردشت زد و از خانواده ما دیدن کرده بود.

حجت‌الاسلام شیخ عبدالرحیم مرتجائی مقلد آیت‌الله سید محمد رضا گلپایگانی بود و معمولاً مسائل مذهبی خود را با ایشان حل و فصل می‌نمود و به جاست تا بدانیم که در واقعه مدرسه فیضیه قم (در سال ۴۲) ایشان به اتفاق حاج رضا اسماعیل‌زاده حضور داشته‌اند. اینکه این مستله بر اساس یک رابطه تشکیلاتی بوده و یا یک واقعه اتفاقی برایم روشن نگردید و باز حجت‌الاسلام محمد تقی مرتجائی معتقدند که قرار بود که

ایشان در واقعه پانزده خرداد هم به تهران بروند که بر اساس یک پیشامد غیرمنتظره این اتفاق به وقوع نپیوست اما در همین روز که مصادف بود با دوازدهم محرم برخلاف سال‌های قبل دسته‌ای عزادار از خرم‌آباد به سمت مزدشت حرکت کردند که در میان آنان عده‌ای هم با در دست داشتن بیل و کلنگ (به نشانه قوم بنی اسد که در این روز شهدای کربلا را به خاک سپرده بودند) مشاهده می‌شدند.

رهبر این دسته فردی به نام آقای احمدی بود که برای تجارت به تهران رفت و آمد می‌کرد (ظاهراً ایشان از خانواده آقایان سعیدی‌ها بوده و با خانواده خلعتبری‌ها هم نسبت داشته است) این دسته پس از آنکه به منزل حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجانی رسیدند زمان محدودی سینه‌زنی نموده، سپس از او خواستند که آنان را مشایعت کرده با پای برهنه تا خرم‌آباد همراهی نماید.

این نحوه عزاداری به اندازه‌ای غیرمنتظره بود که مسئولین انتظامی و امنیتی را وادار نمود تا بعضی از دست‌اندرکاران ان را فراخوانده و از آنان توضیح بخواهد و نکته‌ی درخور تأمل آنکه این‌گونه عزاداری در سال‌های بعد تکرار نشد با همه این‌ها قضاوت تذکره‌نویسان و عموم مردم آن است که ایشان ترجیح می‌داد تا از مسائل سیاسی فاصله بگیرد و به زندگی زاهدانه خود بپردازد.

در اینجا لازم تا به بعضی از رفتارهای تساهل و تسامح‌گونه ایشان اشاره نمایم که با شرایط کنونی و عمومی جامعه ما فاصله داشت. اولاً در آن زمان پزشکی در خرم‌آباد طبابت می‌نمود (به نام دکتر فرزانه) که معتقد به آینین بھایت بود ولی در عین حال حجت‌الاسلام مرتجانی ابایی نداشت تا خود و فرزندانش به نزد او رفته و مداوا گردند و در همین جا باید اعتراف کنم که اگر نبود طبابت‌های او معلوم نبود که من زنده می‌ماندم و یا نه. [البته مسئله زمان و مکان را باید در این موضع گیری دخالت داد]

این‌گونه برخورد مداراگونه با عقاید مخالف و از جمله بائیت و بھایت اختصاص به ایشان نداشت و ندارد چه اینکه بودند علمای بزرگ و شناخته‌شده‌ای که آنان هم با احتیاط با این مسئله برخورد می‌کردند و از جمله آنان است شیخ مرتضی انصاری که میزان دانش و تقوای او بر همگان آشکار می‌باشد و ایشان هم «حتی از اینکه بابیه را مرتد و سزاوار مجازات اعلام کند تن زد» (الگار، ص ۲۳۲) و در حافظه‌ام کسان دیگری را هم سراغ دارم که این چنین می‌اندیشیدند منتهی چون نتوانستم منابع آن را

پیدا کنم از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنم.\* اما ناچارم تا به این واقعیت اشاره کنم که چگونه دوستی و مودت با کشورهایی نظیر سوری و چین که علناً منکر خدا و پیامبر اسلام هستند رواست اما با بایت و بھایتی که لااقل در ظاهر منکر خدا و غیب (سوره بقره، آیه ۳) نیستند روا نیست و آیا نحوه رفتار و برخورد ما با اینان در جهت محرومیت از حقوق اجتماعی و آموزشی و ... چرا غ سبزی نیست تا حاکمان کشورهایی که در آنجا مسلمانان و یا شیعیان در اقلیت هستند همانند ما رفتار کنند.

\* در واپسین لحظاتی که این نوشتار برای ویراستاری در اختیار خانم ایمان پور قرار گرفت همسر ایشان جناب آقای ابوالحسن واعظی که اطلاعات گستره‌ای درباره شخصیت‌های منطقه تکاب دارند خاطره زیر را از قول حاج ضیاء‌الدین مشایخی نقل کردند و آن اینکه در روستای آغوزکله مراشمی (<https://www.shenakht-his.com/>) تشکیل شده بود و به مناسب آن عده‌ای از روحانیون منطقه هم به آنجا دعوت شده بودند که از جمله آنان شیخ کبیر بود.

قبل از آمدن شیخ یکی از روحانیون حاضر در جلسه نسبت به پیش‌خدمت آنجا با پرخاش برخورد کرده و او را متهم به بھایت نموده و اعلام داشت که چون تو نجسی لذا من از دست تو چایی نمی‌خورم. با آمدن شیخ‌کبیر به جلسه عده‌ای از افراد مسائل پیش‌آمده را به اطلاع او رساندند و او بهشدت ناراحت شد و دستور داد تا آن پیش‌خدمت را آوردند و دستور داد تا برای او یک چایی حاضر نماید و این هم شد و شیخ در حضور جمع آن را خورد و به جمع اعلام نمودند که برفرض صحت اتهام نسبت داده به او دلیلی بر نجس بودن آن نمی‌باشد. برای توضیح این رفتار شیخ‌کبیر جا دارد تا به این مسئله اشاره شود که تعدادی از فقهاء معتقدند که انسان فی‌نفسه نجس نمی‌باشد علی‌الخصوص آنانی که به خدا و غیب اعتقاد دارند و اگر سخن از نجاست آنان می‌شود مربوط به اندیشه و فکر می‌باشد نه ظاهر جسمی آنان و این باور خود را از مقاله‌ای که به‌وسیله استاد محمدتقی جعفری در کتابچه‌ای نوشته بودند به دست آوردم که متأسفانه و با عرض پوزش از خوانندگان هرچه در کتابخانه‌ام گشتم آن را نیافتم تا بدان استناد کنم. اما خوانندگان محترم را ارجاع می‌دهم به صفحه ۶۴۶ کتاب دیدگاه‌های آخوند خراسانی (نوشته اکبر ثبوت) تا دلیلی باشد بر رفتار شیخ‌کبیر. به جا می‌باشد تا در این مقام از گفته آیت‌الله حسن‌زاده آملی هم مدد گرفته و آن را زینت‌بخش گفتار خود نمایم: ایشان در کتاب (الهی‌نامه) [چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۱۵] می‌نویسد «الله آنکه تو را دوست دارد چگونه با خلقت مهربان نیست»

از بازی‌های روزگار آنکه پس از وفات حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجائی این جانب و برادرانم جذب گروهی (انجمن حجتیه) شدیم که با عقاید بهاییت از نظر کلامی مبارزه می‌نمود و زمانی، این گروه به من و برادرم (عبدالکریم) مأموریت دادند تا به خانه دکتر فرزانه رفته و با او بحث نماییم و همین هم شد. پس از حضور ما در آنجا دکتر فرزانه دوست خود را (می‌بایست یکی از مبلغین بهاییت باشد) مخاطب قرار داده و گفت که پدر ایشان انسان عارفی بود که دارای سعه‌صدر بود و حال نمی‌دانم این فرزندان او راست می‌گویند و یا قصد آزار ما را دارند.\*

البته باید اذعان داشته باشم که این اقدام من یکی از لحظات کور و گناه‌آلود زندگی‌ام می‌باشد چه اینکه دکتر فرزانه پزشک معالجم بود و به‌طوری‌که مادرم می‌گفت اگر بعضی از نسخه‌های او نبود ای‌بسا ادامه زندگی‌ام غیرممکن می‌گردید و لذا صلاح بود تا به‌جای من فرد دیگری برای این کار در نظر گرفته شود. از این‌روست که بارها سر به سجده نهاده و ضمن گفتن استغفار برای خود برای دکتر فرزانه طلب مغفرت نمودم. زیرا بارها از آقایان و عاظ شنیدم که از قول پیامبر اسلام نقل کردند «من مبعوث شدم تا اخلاق نیک را در میان شما گسترش دهم»

**اقوام روزگار به اخلاق زنده‌اند** قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

\*نقل مشهور آن است که پس از سکته حجت‌الاسلام مرتجائی دکتر فرزانه را برای مداوای او آوردند و او پس از آنکه تشخیص داد که کار از کار گذشته است سخت به گریه افتاد و ابراز ناراحتی می‌نمود و همچنین لازم است تا خاطره دیگری را که آقای محمدعلی سوداگری (از پیرمردان کنونی و جوانان دهه ۱۳۳۰) بارها در میان جمع نقل کرد را بازگو نمایم.

ایشان می‌گفتند همان زمانی که فلسفی از رادیو سخنرانی‌های تندي علیه بهاییت ایراد می‌نمود، عده‌ای از جوانان مزردشت تصمیم گرفتیم که با داس و چماق به خانه دکتر فرزانه و دیگر بهاییان حمله کرده و ضمن شکستن درب و پنجره آنجا را هم به آتش بکشیم.

پس از آنکه ابزار و وسائل لازم را تهیه کردیم و حتی تا بیرون محل هم آمده بودیم بهتر دیدیم که به نزد حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجائی رفته و این تصمیم خود را به اطلاع او برسانیم تا موجب خرسندي او گردد. اما علی‌رغم این باور همین‌که مسئله را با او در میان گذاشتم سخت برآشفت و ما را از این کار منع نمود و در پاسخ اصرار ما که می‌گفتیم او برخلاف دین ماست و ... او می‌گفت مگر قرار است که هر که برخلاف دین ما باشد کشته شود ... .

مطلوب دیگری را که لازم می‌دانم تا درباره‌ی رویه زندگی حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجائی بازگو نمایم آن است که ایشان با سعه‌صدر نسبت به بعضی از مسائل فرهنگی جامعه برخورد می‌نمود که برای نمونه می‌توان به مورد زیر اشاره نمود.

از آنجایی که منزل ایشان نسبت به خیلی از منازل روستایی آن زمان دارای وسعت بیشتری بود و مضافاً به اینکه رودخانه پرآبی هم از کنار آن می‌گذشت معمولاً بعضی از اهالی روستا ترجیح می‌دادند تا مراسم عروسی فرزندانشان را در اینجا برگزار کنند. در این عروسی‌ها معمولاً مردان یا زنان با به صدا درآوردن مجمع که حالت دف زدن را داشت به رقص و پای‌کوبی می‌پرداختند و با وجودی که صدای آن‌ها به گوش او می‌رسید اما ایشان در اتاق مخصوص به خود که معمولاً نماز و عبادات و مطالعه خود را در آن انجام می‌دادند به کار خود مشغول بود و اقدامی در جهت ممانعت از آن به عمل نمی‌آورد. حتی در یک مورد رفتاری از جانب ایشان به عمل آمد که باعث تعجب اطرافیان و حاضران در مراسم عروسی شد و ان اینکه جوانی که (علی‌اکبرشیخ علی نژاد) نسبت نسبی دوری با حجت‌الاسلام داشت تصمیم گرفت تا مراسم عروسی خود را در منزل ایشان برگزار نماید (ضمیماً پدر این جوان هم فوت کرده بود) روز عروسی زمانی که عروس را به جلوی منزل آوردند طبق معمول رسم بود که بعضی از اطرافیان عروس و داماد طی مراسمی جلو آنان برقصند و به شادی بپردازنند (فاصله اتاق حجت‌الاسلام تا برگزاری مراسم رقص و شادمانی کمتر از ده متر بود) اما چون پدر داماد و عروس در قید حیات نبود لذا حالت تأثر و حزن به افراد دست داد به‌طوری‌که عده‌ای به گریه افتادند. فضای حاکم بر مراسم و صدای گریه به حدی غیرمنتظره بود که حجت‌الاسلام را متوجه شرایط ویژه عروسی نمود.

در این هنگام حجت‌الاسلام از اتاق خود بیرون آمد و به جمع حاضرین پیوست، حضور او در جمع برای دقایقی دیگران را به سکوت و اداشت و متحیر بودند که چه عکس‌العملی از جانب ایشان می‌خواهد سر بزند. درنهایت شگفتی ایشان در میان جمع کربلایی حمید شیخ‌محمدی (پدر حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمدی) را که فردی معنون و دارای کاریزمای اجتماعی بود مخاطب قرار داد و گفت شما چرا در جلوی داماد نمی‌رقصدید. باور این تقاضا برای کربلایی حمید سخت بود لذا در جواب با حالت تعجب گفت که من برقص حجت‌الاسلام گفت آری این فامیلمان پدرش مرده است و شما به‌جای پدر در جلوی او برقص تا جایگزین مهر پدری اش شود.

پس از این توضیح کربلایی حمید به میان جمع آمد و چند حرکت نمایشی و رقص گونه انجام داد. با دیدن حرکات کربلایی حمید و رضایت حجت‌الاسلام مرتجائی عده‌ای به میان جمعیت آمده، و عروسی شکل واقعی به خود گرفت. به قول حزین لاهیجی (البته با قدری دخل و تصرف)

زین بیش فلک چنین دل‌آزار نبود      هر بی‌خردی مصدر هر کار نبود  
امروز به عبا و اسلحه کار افتاده است      مودی (دینداری) به خدا به ریش و دستار نبود

و یا در یکی از سال‌هایی که ایشان برای بیلاق‌نشینی به منطقه دوهزار (روستای پایین اشتوج) رفته بودند تعدادی از طلبه‌های او هم به این روستا آمده آنجا ساکن شدند تا در ایام تابستان بتوانند در نزد ایشان درس بخوانند. اتفاقاً در یکی از روزها مراسم عروسی برپا بود و مردم با به صدا درآوردن آلات موسیقی محلی و رقص مشغول شادمانی بودند. طلبه‌های جوان به‌زعم خودشان برای انجام کار امر به معروف و نهی از منکر به آن‌جا رفته و با تندی و خشونت از آنان خواستند تا دست از این کار بردارند. متعاقب این مسئله عده‌ای مأمور جریان را به اطلاع حجت‌الاسلام رساندند و ایشان طلبه‌ها را خواسته با تندی به آنان گفت: که شما به چه حقی در حريم خصوصی مردم وارد و مانع شادمانی آنان شدید درحالی‌که حق آنان بود تا در مراسم عروسی شادی کنند<sup>۱</sup> و اگر به نظر شما منکری هم در حال انجام بود دراین صورت دست‌اندرکاران عروسی را به کناری خواسته و به آنان یادآوری می‌کردید تا مانع آن شوند. و خوب است بدانیم که این‌گونه برخورد از جانب کسی انجام می‌گرفت که زیارت عاشورای او معمولاً ترک نمی‌شد و همچنین نماز شبیش و ایضاً شب‌زنده‌داری‌های یک ماه رمضان او و اگر ارتباط نزدیک و صمیمی او را با آیت‌الله

۱- به‌جاست تا غزل مولانا را در اینجا با هم مرور کنیم که:

بیانید بیانید که گلزار دمیده است	بکویید دهل‌ها و دگر هیچ مگوئید
چه جای دل و عقل است که جان نیز رمیده است	بر آن زشت بخندید که او ناز نماید
بر آن یار بگریید که از یار بربیده است	همه شهر بشورید چو آوازه درافتاد
که دیوانه دگر بار ز زنجیر رمیده است	چه روز است چه روزی است چنین روز قیامت
مگر نامه اعمال ز آفاق پریده است	

شیخ علی اکبر الهیان به آن اضافه کنیم (نویسنده کتاب آیت عرفان آنجا که می‌خواهد از دوستان الهیان در منطقه تنکابن نام ببرد اول اسم ایشان را ذکر می‌کند) آن وقت ناچاریم تا او را به عنوان یک الگو در نظر بگیریم و از برخوردهای تنگ‌نظرانه پرهیز نماییم.\*

\*این گونه برخورد با رقص و شادی اختصاص به ایشان ندارد چه اینکه ملا محسن فیض کاشانی [به خاطر موقعیت علمی و مذهبی او مدرسه بزرگ علوم دینی آن زمان (مدرسه فیضیه قم) به نام او نام‌گذاری شد] که داماد ملاصدرا هم بود را عقیده بر آن است که «غنا جایز است» (شیعه در ایران؛ نیازمند، ۶۳۷) و باز حافظه‌ام یاری می‌کند تا بگویم که مقدس اردبیلی و امام محمد غزالی و... هم‌چنین نظری داشتند.

علت اینکه به این سُنّه فخر اشانه نمودم آن است که این بزرگواران فتاوی دینی خود را بیشتر با تکیه بر آیات و احادیث و روایات ابراز می‌داشتند نه بر اساس استدلالات عقلی و کلامی (أهل فن می‌توانند تفکیک این دو مسئله را برایتان بیان کنند) چه فیض کاشانی که آنقدر در این رابطه دقّت داشت که عده‌ای او را اخباری می‌دانند (رجوع کنید به دائرةالمعارف شیعه) و چه مقدس (حقّ) اردبیلی که از کنیه‌اش می‌توان به اعتبار شخصیتی او پی برد زیرا به خاطر احتیاطکاری‌های زیاد او عده‌ای به او لقب مقدس داده بودند و از سوی دیگر عده‌ای به علت میزان تحقیق و دانشش به او لقب محقق دادند و چه امام محمد غزالی که پاییندی او به آیات و احادیث و روایات باعث شده بود که در رد فلسفه کتاب بنویسد.

با این حساب می‌توانیم حدس بزنیم که حتماً در قرآن و احادیث و روایات منتبه به ائمه دلیل قرص و محکمی برای حرمت موسیقی وجود نداشت و گرنّه این بزرگواران آن را مستمسک قرار داده و نظر بر حرمت آن می‌دادند. خوب است به عنین کلام مقدس و یا محقق اردبیلی توجه کنیم که می‌گوید «من روایتی را که به طور صریح بر حرمت غنا دلالت داشته باشد ندیدم» [ به نقل از کیهان فرهنگی مرداد و شهریور ۱۳۵۷ که ارجاع می‌دهد به

شرح ارشاد، جلد ۸ صفحه‌ی ۵۹]

و ایضاً به جا می‌دانم تا در رابطه با جواز ابراز شادمانی و سرور در موارم عروسی به گفتار آفای محمدعلی موسوی گرمارودی (پدر شاعر معروف علی موسوی گرمارودی) که از دوستان دوران طلبگی و بعد از آن حجّ‌الاسلام مرتجلائی هم بود اشاره‌ای داشته باشم (لازم به ذکر است که ایشان به علت اینکه فرصت‌های مطالعاتی زیادی پیدا نموده بودند لذا از عالمان محقق و صاحب اندیشه به حساب می‌آیند).

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

ایشان می‌گفتند که در عروسی حضرت زهرا مطهر و علی (ع) زنان پیامبر با دست زدن و خواندن شعر عروس را تا به خانه داماد مشایعت نمودند و سپس توضیح می‌دادند که در این مراسم زنان پیامبر آیات قرآن نخوانند و صلوٰات نفرستادند بلکه با خواندن شعر (ان‌اباه‌ها و ابا ابا... ) که نوعی تصنیف و شعر سرورانگیز در آن دوران بود عروس را تا به خانه‌ی شوهر مشایعت کردند و سپس ایشان چنین نتیجه می‌گرفت که وقتی پیامبر اجازه داد تا مراسم عروسی زهرا مطهر بزرگ چنین برگزار شود پس اگر مردم عادی پا را فراتر گذاشته و رفتار تندر و سرورانگیزتری از آنان سر برند شایسته سرزنش و ملامت نمی‌باشد.

بنده در توضیح کلام آن بزرگوار می‌گویم که پیامبر می‌توانست یک عددی از اصحاب صفة که همیشه در کنار مسجد بودند و یا به دیگر مهاجر و انصار بگوید که دور فاطمه‌ی زهرا حلقه بزنند و با خواندن قرآن و کلمات دورشید، کورشید، (همچون دوره‌ی صفويه و قاجاريه) عروس را به خانه‌ی [آداما\\_ذبیر\\_الله\\_شاهزاده\\_کارهاتکرد/یاد\\_در\\_جایی](#) نیامد که پیامبر همه مردان مدینه را (که در آن زمان بسیار کوچک بود) از اطراف خانه‌ی خود و علی (ع) دور کرده باشد تا مبادا صدای دف زدن و تصنیف خواندن زنان او به گوش مرد نامحرم برسد .... و جا دارد تا در اینجا به نوشته آقای حسین عمازاده که نویسنده مورد اعتماد آقایان روحانیون می‌باشد هم اشاره کنیم تا مطلب برای همه قابل قبول باشد.

«پس از صرف ولیمه و ملاقات عروس و داماد به وسیله خود پیغمبر (ص) به زنان مهاجر و انصار و مخصوصاً به دختران عبدالطلب امر فرمودند مهیا شوند و آغاز شادی و مسرت نمایند ...»

جوانان بنی‌هاشم و اولاد عبدالطلب همه با شمشیرهای کشیده شده که از آداب و سنن آن عصر بود ... عقب ناقه‌ای (شتری) که حضرت زهرا بر آن سوار بود حرکت می‌کردند و ارجوزها (رجوها) می‌خوانندند و زنان پیامبر نشیدها (آهنگ شاد) می‌خوانندند و کف می‌زدند. از مدلول اخبار چنین به دست می‌آید که فاطمه را با آن قرب و منزلت بر شتر سوار کردن و در کوچه‌های مدینه گردانند و شادمانی و هلله کردن و گرنه منزل به قدری نزدیک بود که محتاج مرکب نبود.» (مجموعه زندگانی چهارده معصوم، ص ۲۶۷) با این حساب در حیرتم که چگونه عددی به خود اجازه می‌دهند تا به نام خدا و محمد و آل او بر مردم سخت گرفته و مراسم عروسی مردم را در عمل به عزاخانه تبدیل نمایند درحالی که به قول استاد سخن سعدی

شیرازی

جهان پر سمع است و شادی و شور  
نبینی شتر بر سمع عرب

ولکن چه بینند در آینه کور  
که چونش به رقص آید و در طرب

[آدامه در صفحه‌ی بعد]

و باز هم جا دارد تا به نحوه برخورد ایشان با بعضی از باورهای ملی و سنتی (مثل چهارشنبه‌سوری و سیزده‌بدن) اشاره شود.

رویه معمول ایشان این بود که در چهارشنبه‌سوری دستور می‌داد تا مقداری کاه مرتضی شیخ‌ محمودی به جلوی خانه او می‌آوردند (چون زمین کشاورزی ایشان به وسیله‌ی کربلایی مرتضی کشت می‌شد) و همچون دیگر خانه‌ها هفت شعله آتش برافروخته می‌شد و افراد خانواده (حتی طلبه‌های ساکن در حجره‌ها) در این مراسم آتش‌بازی شرکت می‌کردند.<sup>۱</sup>

و یا در مراسم سیزده‌بدن جوانان و زنان همسایه به کنار رودخانه درون باغ او می‌آمدند و مراسم مرسوم را به جا می‌آوردند و خود او هم به مدت کمی در این مراسم حضور پیدا می‌کرد. (بنابراین می‌توان گفت که ظاهراً ایشان هم ملی و مذهبی بوده است).

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

و ایضاً باید به این نکته‌ی هم اشاره نمود که در آن سال‌ها میان روحانیون درباره‌ی برگزاری تعزیه اختلاف‌نظر وجود داشت عددای به دلیل آنکه یک مرد در نقش زن ایفای نقش می‌نمود و یا کسانی به عنوان ائمه و یا شخصیت‌های شناخته شده دینی (همچون حضرت عباس) در میدان ظاهر می‌شدند با آن مخالفت می‌نمودند اما حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجایی نه تنها مخالفتی ابراز نمی‌کرد بلکه در حمایت آنان هم سخن می‌گفت و به خاطر این موضع‌گیری او بود که در فصل تابستان (در منطقه دوهزار) تعزیه‌خوانان شروع کار خود را از روستای پایین اشتوچ یعنی همان‌جایی که ایشان در آنجا ساکن بودند آغاز می‌نمودند و مهم‌تر آنکه در شروع کارشان نهار را هم در منزل او می‌همان می‌شدند تا بدین‌وسیله به طور ضمنی جواز کار خود را گرفته و مورد مخالفت بعضی از روحانیون و مذهبی‌ها قرار نگیرند.

---

شتر را چو شور و نوا در سر است      اگر آدمی را نباشد خر است

۱- شاهد این ادعاییم حجت‌الاسلام قربانعلی علیخانی و حجت‌الاسلام سید اسماعیل مؤمنی می‌باشند که دریکی از این مراسم به علت دود ناشی از آتش‌سوزی به هم خورده و به خون‌دماغ شدن مبتلا شده بود.

به‌هرحال حجت‌الاسلام مرتجائی در سال ۱۳۴۵ وفات یافت و پس از او دو روحانی جوان میراث‌خوار کاریزماًی فرهنگی، فقهی و شخصیتی او شدند

- ۱- حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمودی (همسر دختر او که بزرگ‌ترین اولاد او هم بود)
- ۲- حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجائی فرزند بزرگ ایشان که چون چگونگی سیر زندگی ایشان با تحولات منطقه گره خورده است لذا ناجاپاریم قدری گسترده‌تر به شرح آن بپردازم.

برای آنکه متهم به یکسونگری و مداعی اهل‌بیت خود نشوم لذا لازم می‌دانم تا به روحانیون دیگر این روستا هم اشاره کنم (اگرچه قبل‌اً هم یادی از آنان شده بود) و آنان عبارت بودند از:

الف: حجت‌الاسلام شیخ فضل‌الله کبیری (نوه شیخ فضل‌الله بزرگ) که تقریباً تا سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ زنده بودند اما از دخالت در مسائل اجتماعی و سیاسی پرهیز داشتند.

ب: حجت‌الاسلام حاج ضیاء‌الدین مشایخی (نوه دیگر شیخ فضل‌الله) که ایشان هم تا دهه ۱۳۸۰ در قید حیات بودند؛ اما هردوی آنان رغبتی به فعالیت‌های سیاسی از خود نشان نمی‌دادند.

#### پ: حجت‌الاسلام شیخ عباسعلی فلاحتی:

تحصیلات مقدماتی-علوم دینی- خود را به مدت دو سال (۱۳۴۲ و ۱۳۴۱) در شهرستان رودسر گذراند و سپس راهی قم شدند و در آنجا ضمن آنکه به تحصیل علوم دینی مشغول بودند موفق شدند تا دیپلم ادبی را هم اخذ نمایند. بسیار طبیعی است که اشتغال به تحصیل ایشان در شهرستان قم نمی‌توانست بدون تأثیرپذیری از شرایط سیاسی و مذهبی (ناشی از قیام و تبعید امام خمینی) آن زمان باشد.

حجت‌الاسلام پس از اخذ دیپلم موفق شد تا در اوایل ۱۳۵۰ در رشته روان‌شناسی دانشگاه مشهد قبول شوند. می‌دانیم که این سال‌ها مقارن بود با اثرگذاری‌های اندیشه دکتر شریعتی در ایران و خصوصاً مشهد، ازاین‌رو او هم نمی‌توانست از این اثرپذیری مستثنای باشد. اما ایشان معتقد‌بود که بیشترین آموزش‌های سیاسی و مذهبی خود را در درس‌های تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای فراگرفته‌اند که باید بگوییم این ادعای ایشان صحیح می‌باشد چه اینکه در همین سال‌ها نگارنده این سطور هم در مشهد مشغول تحصیل بودم و به‌وسیله‌ی ایشان به جلسات

تفسیر قرآن -ماه رمضان- به مسجد امام حسن می‌رفتم. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی ایشان به مدت دو سال در آموزش و پرورش بابل خدمت نمودند و سپس در اوایل سال تحصیلی ۱۳۵۷-۵۸ به شهرستان تنکابن منتقل شدند و چون از قبل زمینه‌های لازم برای تلاش در عرصه‌های سیاسی و مذهبی را داشتند لذا به عنوان یک نیروی فعال در این عرصه نقش آفریدند به طوری که در بعضی از راهپیمایی‌های فرهنگیان به عنوان هادی و سخنران نمود بارزی داشتند.

۱- حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی: ایشان در اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوایل ۱۳۴۰ در قم (به استثنای دو سال که در مشهد بودند) مشغول تحصیل بودند. لذا التهابات سیاسی و مذهبی این سال‌های قم خواه و ناخواه در شخصیت او هم اثر گذاشت بود و این اثرگذاری به صورتی بود که بعد از تبعید امام خمینی به همراه عده‌ای از طلبه‌ها در شب‌های چهارشنبه (حجت‌الاسلام شیخ نصرالدین مرشدی معتقد است که این جلسات در اوایل هر شب گاهی در صحن و گاهی در مسجد بالاسر تشکیل می‌شد). در مسجد بالاسر حضرت معصومه (البتہ با فضای آن وقت حرم) جمع می‌شدند و با خواندن دعای توسل به صورت کنایه و استعاره برای امام خمینی دعا می‌کردند. تا اینکه در سال ۱۳۴۵ پس از رحلت حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجائی به منطقه آمده، در مسجد جامع خرمآباد به اقامه نماز جماعت پرداختند.

۲- حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجائی: ایشان پس از آنکه در سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۴۱ در رودسر مشغول تحصیل علوم دینی بود سرانجام در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۱ عازم قم شدند و می‌دانیم که این سال‌ها مصادف بود با تنشی‌های سیاسی میان دستگاه روحانیت و سلطنت و اوج این بحران به آنجا رسید که در ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳ امام خمینی دستگیر و به ترکیه تبعید شد.

بعد از تبعید امام خمینی همچنان که گفته شد جلسه دعای توسل در مسجد بالاسر دایر شد و ایشان هم به همراه حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی در این جلسات حضور پیدا می‌نmod بودند طلبه‌های دیگر تنکابن هم که در این جلسات حضور پیدا می‌کردند مثل حجت‌الاسلام (مرشدی، علامه، فلاحتی، سید جواد بنی‌هاشمی، اسلامی و... و اگر کسانی را اسم نبردم پوزش می‌طلبم) تداوم این جلسات به ماه رمضان کشیده شد و طبق معمول در این ماه اکثر طلبه‌ها برای تبلیغ به شهرستان‌ها می‌رفتند و عده‌ای از طلبه‌ها که آمادگی منبر و موعظه را نداشتند در قم می‌ماندند و این‌ها تصمیم گرفتند تا

این جلسات را بربپا نگهدارند. منتها فردی باید داوطلب می‌شد تا بعضی از خطرات را به جان بخرد و ایستاده دعای توسل بخواند و دیگران او را یاری کنند و یکی از این افراد حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی بود. اجرای این برنامه با نوعی گریز و فرار توأم بود چه اینکه در بیرون حرم مأمورین دولتی در کمین بودند که به محض بیرون آمدن چهره‌های شاخص آنان را دستگیر کرده و یا حداقل با با том چند ضربه‌ای به آنان بزنند؛ بنابراین مجریان این جلسه تلاش می‌نمودند تا با تغییر لباس و یا مسیرهای غیرعادی خود را از صحنه بدر ببرند. ادامه‌ی این برنامه حتی بعد از ماه رمضان و با حضور افراد مسن‌تر شخصیتی در او به وجود آورد که همچنان ادامه دارد.\*

اگرچه در سال ۱۳۴۵ به بعد به علت فوت پدرش و مشکلات خانوادگی مدتی در حوزه نبود اما در زمان حضور به همراه حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری (سابقه دوستی آنان به مدرسه روتسر برمنی گردد) به تهران آمده، به حسینیه ارشاد می‌رفتند تا در پای سخنرانی‌های دکتر شریعتی حضور پیدا کنند. باید متذکر شوم که در این زمان تعداد روحانیونی که حاضر می‌شدند تا سخنرانی دکتر شریعتی را بشنوند انگشت‌شمار بودند.

در همین ایام وقایعی در تنکابن و در فصل تابستان به وقوع پیوست که تکمیل‌کننده اتفاقات قم بود و آن اینکه در سال‌های ۱۳۴۶ و یا ۱۳۴۷ فردی به نام حجت‌الاسلام دکتر ضیایی از شهرستان آستانه‌اشرفیه به شهرستان تنکابن می‌آمد و با تشکیل جلساتی، عقاید بابیت و بهاییت را به نقد می‌کشید.

خوب یادم هست که این جلسات در آغاز با استقبال تعداد زیادی از روحانیون منطقه مواجه شد اما به مرور زمان از تعداد آنان کاسته شد لکن دو نفر از روحانیون حضور بیشتری در این جلسات داشتند که عبارت بودند از ۱-حجت‌الاسلام شیخ محمودی ۲-حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی

\*این جلسات تا سال ۱۳۴۵ ادامه داشت و خود بنده هم چند بار در آن حضور پیدا کردم اما به مرور زمان از اعضا جلسه کاسته شد تا به تعطیلی آن منتهی شد. شاید هم به خاطر مذاہمت‌ها و دستگیری‌هایی که مأمورین دولتی نسبت به افراد آن انجام می‌دادند از تعداد مشتاقان آن کاسته شد.

حضور مرتب این آقایان (به همراه عده‌ای از نوجوانان فامیل) باعث شد تا آقای دکتر ضیایی از اینان بخواهد که بر طبق رویه تشکیلات منزلی را در نظر بگیرند و سپس عده‌ای از نوجوانان را ثبت‌نام کرده تا هفته‌ای یکبار گرد هم جمع شوند و سپس او مدرسي را به این جمع بفرستد تا به آنان آموزش بدهند.

در تکاپوی این مسئله سرانجام صلاح دانسته شد تا منزل به جامانده از حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجایی برای این کار در نظر گرفته شود (که البته به باور من اگر ایشان زنده بودند راضی به این کار نمی‌شدند).

با تشکیل این جلسات که برای سینین مختلف در نظر گرفته می‌شد و معمولاً در پنجشنبه و جمعه برگزار می‌گردید عده‌ای از نوجوانان خرمآباد و روستاهای اطراف هر هفته راهی منزل به جامانده از حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجایی می‌شدند و در این جلسات معمولاً به نقد اندیشه‌های پاییت و بهایت می‌پرداختند. (از چهره‌های شاخص این گروه که از گیلان می‌امند عبارت بودند از ۱-آقای حسین توکلی با نام مستعار حسین قانع ۲-آقای مهندس انصاری (استاندار بعد از انقلاب گیلان) ۳-یک معلم به نام شمس).

و چون این جانب در دوران دبیرستانم به همراه برادرم حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی در قم مشغول تحصیل بودم لذا مسئولین این تشکیلات مرا به انجمن آنجا معرفی کردند تا در طول سال تحصیلی ارتباطی با این تشکیلات قطع نگردد. تشکیلات انجمن حجتیه قم زیر نظر فردی به نام آقای مرتضی آخوندی اداره می‌شد که صاحب انتشارات مهمی در تهران بود؛ و من پس از دادن معرفی‌نامه به ایشان از جانب او به محل برگزاری جلسات قم هدایت شدم که البته ایشان سفارش زیادی داشتند که نگذارم طلبها از مکان و حضور من در این جلسات مطلع شوند (دست‌اندرکاران این جلسات می‌دانند که تلاش مسئولین این انجمن آن بود که نحوه کار آن به صورت نیمه علنی و نیمه مخفی باشد).

با مراجعه این جانب به محل مورد نظر و رفت‌وآمدہای چندماهه‌ام با جمعی آشنا شدم که مرا به جلسات دیگری فراخواندند از جمله کسانی که بیشترین نقش را در جذب من به این جلسات جدید ایفا نمود عبارت بودند از ۱-حسین فیض لاهیجانی ۲-مهدی موسوی قمی که هردوی آنان بعداً جذب سازمان مجاهدین خلق شدند و اعدام گردیدند.

این تشکیلات جدید که با نام (کانون ولی‌عصر) فعالیت می‌نمود تحت نظر آیت‌الله حسن نوری (برادر بزرگ آیت‌الله حسین نوری) اداره می‌شد. حضور در این تشکیلات باعث آشناییم با چهره‌هایی شد که بعدها هرکدام آن‌ها از افراد تأثیرگذار جمهوری اسلامی ایران شدند افرادی نظیر:

۱-آقای بشارتی که یکی از اعضای اولیه شورای مرکزی سپاه پاسداران ایران بوده و بعد وزیر کشور هم شده بود.

۲-آقای بشارتی دیگری که به مدت طولانی سرپرست توسعه مناطق محروم کشور بود

۳-فرزنдан آقای دوانی

۴-فرد دیگری به نام مطیعی که زمانی وزیر معادن هم شده بود

۵-یتری نامی که نماینده مردم قم هم شده بودند

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

.....

البته در میان این افراد کسانی هم بودند که سرنوشتی دیگر پیدا نمودند همچون

۱-فرزندان آقای محمدی گیلانی

۲-فرزندان آقای فیض لاهیجانی

....

به‌هرحال حضور در این جلسه که با برنامه‌های متنوع‌تری اداره می‌شد شوق همکاری و همراهی را در من چند برابر نمود.

این جلسات در شب‌ها و روزهای جمعه و در منزل آیت‌الله حسن نوری (برادر بزرگ آیت‌الله حسین نوری) برگزار می‌گردید (همان‌جایی که انجمن حجتیه هم در بعد از ظهرهای جمعه تشکیل می‌شد) البته در شب‌ها برای محصلین دوره دبیرستان و صبح‌ها برای دوره ابتدایی و راهنمایی.

از آنجاکه جامعه‌شناسان می‌گویند یکی از خصوصیات دوره نوجوانی و جوانی گروه‌گرایی است لذا وسوسه تشکیل گروه و ایجاد جمعی همسو (همانند کانون ولی‌عصر قم) مرا وادار نمود تا در تابستان سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ که به خرم‌آباد آمدم خواستار تشکیل همان سبکی شوم. لذا این ایده خود را با حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی و برادرانم در میان گذاشتم و سرانجام با اصرار زیاد آنان را وادار نمودم تا با من همراهی نمایند و چون این تشکیلات اقتباس شده از کانون ولی‌عصر قم بود لذا

همانند آنجا ترجیح داده شد تا به جای نشستن در روی زمین از میز و صندلی و تربیون استفاده گردد.

فراهم آوردن این وسایل در منزل مسکونی حجت‌الاسلام مرتجایی امکان‌پذیر نبود لذا به این فکر افتادیم تا از سالن مدرسه‌ای برای این کار استفاده شود و در ضمن از نظر مکانی هم اگر این مدرسه نزدیک خرمآباد باشد مطلوب‌تر است.

با این ذهنیت به آقای شعبان حسین پور که مدیریت دبستان ابتدایی – واقع در دوراهی مزردشت – را به عهده داشت مراجعه نمودیم (هم‌اکنون فضای آن مدرسه به فروشگاه‌های آقای مرغوب تبدیل شده است) و از ایشان تقاضا کردیم تا اجازه بدنه‌ند که از سالن مدرسه در صحنه‌های جمیعه برای این کار استفاده گردد که مورد موافقت ایشان قرار گرفت\* و بدین‌سان بزم‌نامه‌ها در آنجا شروع شد و تداوم یافت و چون روزبه‌روز بر تعداد اعضای آن افزوده می‌شد لذا ترجیح داده شد تا مکان مطلوب‌تری در [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib) نظر گرفته شود.

در همین‌جا لازم می‌دانم تا به این ضرب‌المثل فارسی اشاره نمایم که می‌گوید (کار را آن‌کس کرد که تمامش کرد) و بر این اساس اگر اشاره‌ای به شروع مسئله از سوی این‌جانب شد بدان معنی نیست که همه اثرگذاری‌ها را به خود نسبت دهم بلکه می‌بایست به نام کسانی اشاره نمایم که دوران نوجوانی و جوانی خود را در برپایی این کانون سپری نمودند و اگر مشغله ذهنی آنان در برپایی این جلسات نبود ای‌بسا که موقعیت متفاوت و برتری در زمان حال داشتند و از این افراد می‌توان به اسامی زیر اشاره نمود.<sup>۱</sup>

\* ایشان یک پیش‌زمینه فکری درباره‌ی این موضوع داشته‌اند زیرا اینکه همسر ایشان از نوادگان شیخ نورالدین خلعتبری (جهانجو) بوده و برادر بزرگ ایشان هم با جبهه ملی در ارتباط بوده و با آنان حشره‌ونشر داشته است.

۱ . الزام خود را در آوردن اسامی افراد زیر از این جهت ضروری می‌دانم تا این باور را القا کنم که تاریخ را همیشه افراد مطرح نمی‌سازند و ای‌بسا کسانی در آن نقش آفریدند که نامی از آنان در میان نباشد.

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

۱-آقای عبدالکریم مرتجائی-۲-آقای محمود هدایتی که از بس وقت خود را در کارهای مسجد و کانون سپری می‌نمود بعضی از افراد عادی او را با لقب پسر خدا صدا می‌زدند-۳-آقای عبدالحسین روحی مشهور به عبدی روحی-۴-آقای محمدابراهیم مرتجائی-۵-آقای محمد هراتی ... همت این افراد به حدی بود که گاهی اوقات کانون را حتی با تعداد نفرات کمتر از انگشتان دست اداره می‌کردند و مانع از تعطیلی آن می‌شدند و مهم‌تر آنکه بعضی از افراد همچون هدایتی و روحی و ... آن اندازه تواضع و یا بزرگواری نشان می‌دادند که با جاروب و خاک‌انداز نظافت محل برگزاری جلسات را هم انجام می‌دادند.

لازم می‌دانم در همینجا به اسامی دیگری اشاره کنم که حضور گاه‌بگاه و یا مداوم‌گونه‌ی آنان باعث گرمی جلسات می‌شد و در یک دسته‌بندی می‌توان آنان را به صورت زیر ارائه داد. شایان ذکر است که ما در اینجا فقط به نام و نام خانوادگی و محل سکونت آنان در آن زمان اشاره می‌کنیم و از بیان میزان تحصیلات و مراحل علمی و پست سازمانی و فعلی آنان ... (به دلایلی) خودداری می‌نماییم (البته افراد دیگری هم بودند که فعلًا حضور ذهن ندارم و لذا از آنان پوزش می‌طلبم)

الف: از ختم آباد: ۱-آقایان محمود هدایتی و برادران و پسرعموهای او-۲-صد کریم و بعضی از فامیل‌های او-۳-ناصر سماک‌محمدی-۴-سهراب پلنگی-۵-داود کریم-۶-فرشید همتی-۷-فرهاد همتی-۸-شهرام تقی-۹-باقر اسماعیل‌زاده-۱۰-مسعود اسماعیل‌زاده-۱۱-علی اسماعیل‌زاده-۱۲-حضور گاه‌بگاه آقای مهدی اسماعیل‌زاده که نقش او همانند جابر جارچی بود-۱۳-چند نفر از خانواده‌ی آقایان جنابی-۱۴-سعید قادری-۱۵-یعقوب یعقوبی-۱۶-بشردوست-۱۷-مهدی صالحی (تهرانی)-۱۸- حاجی آقایی-۱۹-بیزدان پرست-۲۰-داراب ثابت-۲۱-فرزندان صالحی طالقانی-۲۲-آقای ابوالفضل (آقامیر) مظلومی و پسرعموهایش-۲۳-آقای داود جهانشاهی و پسرعمویش جمشید جهانشاهی.

یکی در این میان مجذون شد از عشق چه دلها کز تو یک دریای خون شد یکی را در غم هجران نشانی	هزاران دل ز حسرت خون شد از عشق چه سرها از توى صحرای جنون شد یکی را بر مراد دلرسانی
--	--

ب: از روستای مژردشت: ۱- آقایان کاظم شیخ محمودی ۲- صادق شیخ محمودی ۳- صادق صفپور (آزاده‌ی هشت سال جنگ ایران و عراق) ۴- صادق بابایی نژاد و بعضی از بستگان او ۵- عباس بذرکار ۶- بلال فلاح ۷- ابوالفضل علی‌ای ۸- ابراهیم علی‌ای ۹- علی محمدعلی نژاد ۱۰- قاسم محمدعلی نژاد ۱۱- اکبر مکارم ۱۲- برادران تقی پور ۱۳- حبیب مرغوب ۱۴- برادران اندجی (حسن و حسین) که از روستای کبودکلایه می‌آمدند. ۱۵- علی اوسط فلاحتی ۱۶- علی صارم ۱۷- ارسلان حسینی ۱۸- قربانعلی ملاحسینی ۱۹- اسماعیل علی‌مهتری ... .

پ: از روستای مزرک ۱- آقایان سهرا ب گرشاسی (افروغ کنوی) ۲- سلیمان مدیری ۳- ایوج امیرزادی ۴- علی‌نقی امیرزادی ۵- برادران عشوری ۶- برادران ملائی (ابوالفضل و عباس) ۷- حسن صادقی گرمارودی و ... و از روستای سنگرمال ۸- آقای قاسم بهزادی و پسرعموهایش و از روستای آغوزکله ۹- آقای مشایخی و ... .  
ت: از روستای شهیداباد (کارگر محله) آقایان ۱- علی اوسط مسلمی و برادرش ۲- شمس‌الله فرجی ... و از حسنکلایه آقای ارسلان فولادی و برادرش

ج: از اهالی مردم الموت: ۱- مختار رفیعی ۲- شمس‌الله فرجی ۳- برادران محمدی  
د: از روستای پسکلایه بزرگ آقایان برادران محمودپور (محمود و مسعود) و صادق دعایی و برادران و از روستای آبکله‌سر آقای ... فاضلی و از روستای استخرسر آقایان علی اوسط منتظری و برادران زین‌العابدینی (محمدرضا و علیرضا که می‌توان اینان را از افراد همیشه حاضر به حساب آورد) و آقای علی منتظری و مهدی منتظری و حبیب منتظری و از روستای شیروان محله برادران کاظم پور، (احمد، اکبر و هادی) و از روستای میان‌ناحیه آقای مشایخی

ذ: از روستای شانه‌تراش آقای حسین طبری و برادرش محمدعلی طبری و برادران محجوب (صادق و باقر) و از روستای شاه‌غوزکتی آقای علیرضا شاه‌منصوری و آقای مرتضی غدیری و برادران؛ و آقای اسکندری (جانباز شاخص).

در اینجا برای احترام از نگاه مدرسالارانه ناچارم تا مطلبی را متذکر شوم و آن اینکه کانون برای مدتی جلساتی را برای دخترخانم‌ها تشکیل می‌داد که مدیریت این جلسات به عهده خود آنان بود و از این جلسات هم افراد فعال و تأثیرگذاری به عرصه اجتماعی راه یافتند و جا داشت تا ذکری از آنان شود. لکن با توجه به فرهنگ عمومی جامعه

چون بیم آن می‌رود که باعث دلخوری و نارضایتی آنان گردد لذا از این اقدام پرهیز نمودیم.

پس از بیان این مطالب معتبرضه به دنبال اصل مطلب (یعنی چگونگی تداوم کار کانون) می‌رویم و آن اینکه دست‌اندرکاران مسئله پس از آنکه مدتی به دنبال خرید زمین و امکانات گشتند سرانجام ترجیح دادند تا از طبقه دوم مسجد جامع خرمآباد (قسمت زنانه) استفاده نمایند و آنجا را با چیدن صندلی و میز خطابه به صورت سالن کنفرانس درآورند.

بد نیست بدانیم که برای تهیه پول جهت خرید امکانات از جایی کمک کلانی به این جمع نرسید بلکه این نیروهای جوان و مشتاق معمولاً به پدر و یا مادر و یا اعضای فامیل مراجعه کرده و با شرح و توصیف اهداف کانون از آنان قدری پول دریافت می‌کردند و یا حتی پولی را که برای خرید بستنی و ... در اختیار آنان قرار می‌گرفت [https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb) برای این مورد خرج می‌کردند.

ممولاً در جلسات کانون رویه این بود که بعد از خواندن یک مقدمه نیایش‌گونه به‌وسیله‌ی یکی از اعضا که سمت مجری جلسه را به عهده داشت عضو دیگری با خواندن دلکمه‌وار قطعه شعری را قرائت می‌کرد و پس از آن بر اساس نوبت هر هفته یکی از اعضا مقاله‌ای را که خود نوشته و یا از کتاب‌ها می‌گرفت برای حاضرین قرائت می‌کرد و سرانجام در پایان جلسه یا یک سخنرانی انجام می‌گرفت و یا به‌وسیله‌ی حجت‌الاسلام شیخ محمودی درس تفسیر قرآن داده می‌شد و باید اذعان داشت که وجود ایشان نقش محوری این تشکیلات را داشت.

از سخنرانان مشهور جلسه می‌توان به اسمی زیر اشاره نمود ۱-حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی ۲-آقای دکتر محمد اسدی گرمارودی ۳-حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری ۴-حجت‌الاسلام عباسعلی فلاحتی ... در اینجا لازم می‌دانم تا به دو چهره‌ای اشاره کنم که اگرچه سخنرانی نمی‌کردند اما حضور گاه‌گاه آنان در جلسات کانون باعث دلگرمی اعضا می‌شد و آنان عبارت‌اند از ۱-حجت‌الاسلام سید عبدالعلی معافی‌مدنی (معروف به دکتر مدنی) ۲-آقای مهندس محمدرضا قدیری. البته باید گفته شود که بعضی از افراد همانند سلمان هراتی و ... بودند که این کانون به منزله‌ی سکوی پرش آنان عمل کرد.

با تداوم کار کانون کمک برنامه های آن هم توسعه پیدا نمود و جلساتی برای خانم ها برگزار شد و همچنین کلاس آموزش قرآن هم برای خودسالان دایر شد که مقاضیان زیادی را به خود جذب نمود.

اثرگذاری های این کانون به حدی بود که اگر به اعضای اولیه سپاه و جهاد و یا نهادهای دیگر شهرستان تنکابن در اوایل انقلاب توجه می کردی می دیدی که اکثریت و یا تعداد زیادی از آنان برای مدتی در این کانون رفت و آمد داشتند و از آن تأثیر پذیرفته بودند هر چند که بعضی از کسان بعد از پیروزی انقلاب بر این سفره آماده نشستند و خواستند با تفرقه افکنی وجود این نیروهای آماده را به نام خود ثبت کنند اما حقیقت آن است که کانون نقش اساسی را در پرورش این نیروها داشت.\*

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

\* درباره اثرگذاری های کانون ولی عصر نمی باشد تتها به شهر خرمآباد بسته کرد. چه اینکه اخیراً از آقای دکتر ابوالحسن مجتبه‌زاده شنیدم که می گفت من در تابستان ۵۴ و ۱۳۵۳ از جانب حجت‌الاسلام محمد تقی مرتاجائی دعوت شده بودم تا در کانون ولی عصر خرمآباد به نوجوانان قرآن آموزش بدهم و پس از آنکه با نحوه کار تشکیلات کانون آشنا شدم تصمیم گرفتم تا نمونه آن را در مسجد جامع تنکابن پیاده نمایم. حاصل این تلاش منتهی شد به کانون ارشاد مسجد جامع تنکابن که در سال ۵۶ و ۱۳۵۵ شکل گرفت.

در اینجا هم جلسات مختلفی برای قشرهای مختلف جامعه اعم از فرهنگی و اصناف و خانم ها تشکیل می گردید و ایشان بالانکه در قم (مدرسه حقانی) مشغول به تحصیل بودند اما هر هفته خود را به تنکابن می رساندند و برنامه های کانون را مدیریت می کردند و به قول خود ایشان در هنگام آمدن اعلامیه های امام خمینی و جامعه مدرسین و نهضت آزادی و حتی جبهه ملی را با خویش به منطقه می آوردند و به وسیله همکارانشان از عباس آباد تا رامسر توزیع می کردند.

البته دور از جامع نگری یک تحقیق می باشد که ما تنها فعالیت های کانون ولی عصر را الهام بخش کار ایشان بدانیم بلکه باید به سابقه فعالیت ایشان در انجمن حجتیه هم اشاره داشت چه اینکه ایشان می گفتند که من هم مثل همه نوجوانان آن زمان نخستین بار در جلسات انجمن حجتیه که در منزل حاج شرافتی و بعد به صورت سیار در منازل دیگر تشکیل می شد حضور پیدا کردم و سپس در جلساتی که به صورت دوره ای در منازل تشکیل می شد فعالیت می نمودم تا آنکه در اواخر این جلسات به صورت ثابت در منزلمان برقرار می گردید. [ادامه در صفحه بعد]

ازجمله کارهای کانون آن بود که به مناسبت اعیاد اسلامی (خصوصاً نیمه شعبان) تلاش می‌نمود تا با دعوت از سخنرانان مشهور و آذین‌بندی و جشن بر افکار عمومی جامعه اثر بگذارد.

این اثرگذاری‌ها در حدی بود که آقای دکتر ضیایی در یکی از جشن‌های نیمه شعبان آیت‌الله صدوقی و دکتر نگین و یا به عبارت درست‌تر آقای محسنی\* (یکی از سرکردگان انجمن حجتیه) را با خود به خرم‌آباد آورد. پس از پایان مراسم که با سخنرانی مختصر آیت‌الله صدوقی و بیانات تفصیلی دکتر ضیایی انجام شد برای صرف نهار به مزردشت (منزل حجت‌الاسلام محمدتقی مرتضائی) آمدند و در این نشست پس از آنکه دکتر ضیایی و حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی از گستره فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی خرم‌آباد مطالبی را به اطلاع جمع رساندند. آیت‌الله صدوقی گفتند پس باید گفت که خرم‌آباد قم شمال است.

<https://t.me/shenakhtlib>

البته باید گفته شود که دور از انصاف است تا همه اثرگذاری‌های مذهبی خرم‌آباد را فقط به فعالیت‌های کانون ولی‌عصر محدود کنیم بلکه بودند انجمن‌های دیگری که نقش مکمل‌کننده آن را ایفا می‌نمودند و از این جلسات تا آنجا که من اطلاع دارم

اما با رشد نگرش اسلام سیاسی و اجتماعی من به همراه عده زیادی (در سال ۱۳۵۶) از آن جدا شده و کانون ارشاد مسجد جامع را بنا گذاشتیم.

ایشان اصرار داشتند تا از همکاران نزدیک ایشان در برپایی این جلسات هم یادی شود که بر اساس محفوظات خود به این اسامی اولویت بیشتری می‌دادند. ۱-آقای محمدعلی بهزادی نوری که مغازه دوچرخه فروشی داشت و از چهره‌های قدیمی و فعال شهرستان تنکابن در رابطه با اسلام سیاسی بود ۲-آقای آل حسین که از گردانندگان مسجد جامع بود ۳-آقای مجاهد که شوهر خواهر ایشان هم بود ۴-آقای ابوالفضل صدیق ۵-آقای مدنی نامی از سیاورز که احتمالاً باید عبدالحسین باشد.

مورد دیگری را که می‌توان آن را تأثیر پذیرفته شده از کانون ولی‌عصر خرم‌آباد دانست جلساتی بود که به وسیله حجت‌الاسلام محمد معافی در مسجد مازوبن (جایی که در آنجا منبر می‌رفت) برگزار می‌شد و شیوه اجرای مراسم آن هم مشابه برنامه کانون ولی‌عصر خرم‌آباد بود.

\*این آقای محسنی برای اثرگذاری بیشتر در بحث با بهایت خود را با عنوان دکتر نگین معرفی می‌نمود زیرا مدرک دکترا نداشت و از این‌رو کلمه نگین را به کار می‌برد.

می‌توانم به چند مورد زیر اشاره کنم و از اینکه از بقیه به علت بی‌اطلاعی نام نمی‌برم پوزش می‌طلبم.

الف: یک برنامه هفتگی یادگیری قرآن بود که به صورت گردشی در منازل تشکیل می‌گردید و آموزش آن به وسیله‌ی حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی انجام می‌شد و از افراد تأثیرگذار این جمع می‌توان به آقایان علی منتظری (فرهنگی و اصالت آذربایجانی) و سهراب (علیرضا) مقصودی و ... اشاره نمود. البته عین این جلسه در روستای مژردشت به وسیله‌ی حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی و به همراهی آقای علی‌اکبر فلاحتی و آقای باقر شیخ علی‌پور و حاج غلامعلی شیخ علی‌پور... برگزار می‌شد.

ب: جلسه دیگری هم بود که با همت آقای محمود هدایتی و مصطفی ابراهیمی ... اداره می‌شد و بیشتر درباره‌ی سنت‌زنی و مراسم عزاداری فعالیت می‌نمود.

پ: به جا می‌دانم تا از تلاش‌های یک خانواده فرهنگی هم یاد کنم که اصالت لنگرودی بودند و آن عبارت است از آقای حسن ایزدی که سالیان دراز در آموزش و پرورش مشغول خدمت بود و البته منظور نظر بندۀ بیشتر مربوط می‌شود به جلسات آموزش قرآن به خردسالان همسر ایشان که درس دینداری می‌آموخت و خدایش بی‌امزد که سمت استادی بر من را داشت. البته نه در آموزش قرآن بلکه در رابطه با تحصیلات جدید.

در همینجا لازم می‌دانم تا بر اساس گفته «کسی که شکر مخلوق خدا را نکند نمی‌تواند شکر خود خدا را هم بکند» مطلبی را بیان کنم و آن اینکه اگر نبود بزرگواری‌ها و حمایت‌های معنوی مردم و خصوصاً بعضی از شخصیت‌های خرمآباد مسلماً فعالیت‌های این کانون با مشکل مواجه می‌شد و به جاست تا به بعضی از این شخصیت‌ها اشاره داشته باشم که عبارت‌اند از ۱-آقای عباس خواجه‌ی ۲-فرزندان حاج رضا اسماعیل‌زاده ۳-خانواده آقایان فرقانی ۴-خانواده آقایان جنابی‌ها ۵-خانواده آقایان مقصودی‌ها<sup>۱</sup> ۶-خانواده آقایان حسین پور ۷-کوچک‌پور ( بصیری ) ۷-اعضای فامیل همتی‌ها و خانواده احسانی و به طورکلی همه خانوارهای خرمآباد.

۱. در رابطه با تحمل و شکیبایی این خانواده لازم است به دو نفر اشاره کنم. ۱-آقای حشمت‌الله مقصودی ۲-آقای نصرت مقصودی زیرا که منزل مسکونی آن‌ها در جلوی مسجد و [ادامه در صفحه‌ی بعد]

دور از انصاف است که از چند چهره منحصر به فرد این جمع مذهبی یادی به میان نیاید.

۱- مأمور اداره آگاهی تنکابن به نام آقای (حقیقی) که تلاش می‌نمود تا با راهنمایی و اقدامات خود مانع از نگاه منفی سرویس‌های امنیتی دیگر نظری سواوک و ... به این جمع گردد. فی‌المثل به ما توصیه می‌کرد که تلاش کنیم تا همیشه چند نفر افراد سن گذشته هم در این جلسات حضور داشته باشند تا تداعی‌کننده جلسات وعظ و روضه‌خوانی باشد و اگر ما از این امر غفلت می‌کردیم گاهی اوقات خود او به قهوه‌خانه خرم‌آباد آمده چند فرد عادی و معمولی را با خود به کانون می‌آورد.

۲- جناب آقای حق‌دوست: که شغل ایشان نجاری بود و اهل گیلان و معمولاً با چهره خندان گرمی‌بخش این فعالیت‌ها بود.

۳- آقای سید ابراهیم مهرزاد که بنا به گفته حاج شیخ محمودی ازنظر مساعدت‌های مالی و ... همت خوبی از خود نشان می‌داد.  
[https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb)

۴- سرانجام هم باید اشاره‌ای شود به سه (داش\*) کانون ولی‌عصر و آنان کسی نبودند مگر آقای جابر جارچی که از معاویین عراق بوده است و با قامت بلند و هیکل قوی دلگرمی خاصی به جلسات می‌داد و همچنین آقای مهدی اسماعیل‌زاده که حضور گاه‌به‌گاه ایشان هم باعث دلگرمی اعضا می‌شد و آقای داراب ثابت و ... .

سمت قبله قرار داشت و چون بازار هم در همین جهت قرار داشت معمولاً برای اعلان برنامه اوایل صبح (حدود ساعت ۸) با صدای بلند از بلندگو قرآن پخش می‌شد به‌طوری که عملًا مانع خواب و استراحت آنان می‌شد خصوصاً اینکه گاهی اوقات بعضی از افراد جوان سعی داشتند تا صدای قرآن به منزل دکتر فرزانه بهایی هم رسانده شود که این دیگر خیلی آزاردهنده بود اما با همه این‌ها به یاد ندارم که حتی یک مورد هم آنان لب به اعتراض گشوده باشد و یا .... که ازنظر قانونی می‌توانستند.

\*قصدم از به کار بردن این واژه درباره افراد ذکر شده توهین به آنان نمی‌باشد بلکه بیانگر واقعیتی بود که در آن مقطع زمانی وجود داشت و آن اینکه جمع شدن عده‌ای از نوجوانان و جوانان برای فعالیت‌های مذهبی خوشایند تعدادی دیگر از هم سن و سالان آنان نبود و لذا ممکن بود مورد تعرض و اذیت و آزار آنان قرار گیرند و از این‌رو وجود این افراد [با ویژگی‌های خاص خود] به منزله سپر دفاعی بود که اعضای کانون برای خود تصور می‌کردند.

برای تنوع هم که شد بد نیست به این مورد هم اشاره شود که بعضی از اعضاي کانون به صورت فصلی در این جلسات حضور پیدا می‌کردند. بدین معنی که از اول پاییز تا اواخر بهار حضوری مداوم داشتند اما همین‌که فصل تابستان می‌شد دیگر خبری از آنان نبود و صراحتاً هم می‌گفتند تا وقتی که شنای کنار دریا با حضور زنان توریست و ... برقرار باشد ما ترجیح می‌دهیم به آنجا برویم.

چون سخن از نقش روستای مژردشت در جریان تحولات انقلاب است لازم می‌دانم تا به یک پیشامد طبیعی اشاره نمایم تا تأییدی باشد بر اینکه هر پدیده اجتماعی برآیند عوامل متعددی (اعم از طبیعی و غیرطبیعی) است.

یکی از عوامل طبیعی که در این مقطع تأثیر زیادی داشت تا نوجوانان به منزل حجت‌الاسلام مرتجائی مراجعه کنند وجود رودخانه بزرگی بود که از وسط آن باع می‌گذشت و در فصل بهار و تابستان معمولاً به وسیلهٔ مشتاقان شنا بر روی آن بند زده می‌شد و بدین جهت نوجوانان زیادی به آنجا می‌آمدند (باید توجه داشت که در آن زمان نه استخراج وجود داشت و نه وسایل خنک‌کننده و لذا مشتاقان زیادی را به خود جذب می‌کرد).

آنچه بر جذابیت مسئله افزود آن بود که این رودخانه به مرور زمان مسیری مارپیچ در این باع ایجاد نموده بود و باعث شده بود تا زمین‌های زیادی از بازدهی بیفتد. برای حل این مسئله حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجائی تصمیم گرفت تا مسیر رودخانه را به صورت مستقیم درآورد. برای این کار از مشتاقان شنا کمک گرفته شد تا با حفر کانال این خواسته عملی گردد که آن هم شد. نتیجه ناخواسته این اقدام آن شد که یک آبشار یک تا دو متری در مسیر رودخانه ایجاد شود. وجود آبشار باعث به وجود آمدن گردابی بزرگ شد که امکان پرش و شیرجه هم در آن ایجاد شد؛ و چون در مجاورت این مکان پنهانی از زمین به وسیلهٔ درختان گردو محاصره شده بود (که باعث سایه گردیده بود) لذا مکانی مناسب برای کشتی‌گیری و زورآزمایی جوانان مبدل گردید. با این حساب معمولاً هر روز تعداد زیادی از نوجوانان به‌قصد شنا و کشتی به آنجا می‌آمدند و در همین زمان از آنان برای شرکت در جلسات مذهبی دعوت به عمل می‌آمد و یا آنکه با مطرح شدن بعضی از مسائل فرهنگی و مذهبی و سیاسی به صورت غیرمستقیم جهت‌گیری‌های خاصی به آنان القا می‌شد.

مجموعه این عوامل باعث شده بود که تعداد زیادی از اعضای فعال جلسات مذهبی (اعم از کانون و انجمن حجتیه) از روستای مزردشت بوده باشند. البته کسانی هم بودند که با بحران آفرینی‌های کاذب می‌خواستند فضای فرهنگی و مذهبی این جمع را به سمت اقدامات رادیکال سیاسی بکشانند و عملًا مشکل آفرینی نمایند و ای بسا از جانب ساواک و ... عمداً برای برهم زدن این جمع چنین موضع‌گیری‌های اتخاذ می‌نمودند (این برداشت با توجه به مطالعه و تجربه سی‌ساله زندگی ام حاصل شد) و سرانجام با این پیش‌زمینه‌ها به سال ۱۳۵۷ و زمزمه‌های اوچ‌گیری انقلاب اسلامی می‌رسیم که به شرح آن پرداخته می‌شود.

### اثرگذاری‌های روستای مزردشت در جریان مبارزات سال ۱۳۵۷

همه آنانی که در <https://t.me/mehrabtehran> (هستند می‌دانند که اولین تظاهرات شهر تنکابن تابستان (ماه رمضان) سال ۱۳۵۷ و در پی سخنرانی‌های واعظی به نام عبدالوس به وقوع پیوست؛ و باز می‌دانند که در این تظاهرات سه نفر به اسمی ۱- شهید مسلمی ۲- شهید بابایی ۳- شهید تلاتری به شهادت رسیدند اما کمتر کسی اطلاع دارد که اتفاق فکر این تظاهرات در کجا بوده است.

در پیگیری مسئله وقتی به حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمودی مراجعه نمودم ایشان چنین گفتند که در تابستان سال ۱۳۵۷ (مردادماه) شاه در نوشهر در حال استراحت و مرخصی بود و گاهی هم به ویلای رامسر و یا کلاردشت رفت و آمد داشت. اتفاقاً همین ایام مصادف شده بود با ماه رمضان و چون تظاهراتی در کل کشور -در رابطه با انقلاب- به وقوع پیوسته بود لذا اعضای هیئت‌امنای مسجد ولی‌عصر تنکابن و عده‌ای دیگر در روستای مزردشت و در منزل فرزندان حجت‌الاسلام عبدالرحیم مرتجائی گرد آمدند (یقیناً اگر ایشان در قید حیات بودند با آن مخالفت می‌کردند) اینکه این نشست خودجوش بوده و یا از سوی محافل بزرگ‌تری در سطح کشور هدایت می‌شد مسئله‌ای است که در هاله‌ای از ابهام قرار دارد (که بعيد است خودجوش بوده باشد) اما سرانجام در این جلسه تصمیم بر این شد تا از واعظی به نام (عبدلوس) که اهل خطابه و منبر بوده و در مسائل سیاسی صریح‌اللهجه، دعوت به عمل آید تا در ایام ماه رمضان در مسجد مذکور سخنرانی نماید.

اسامی این افراد را که حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمودی در اختیار من گذاشت و آقای سید مهدی حسینی هم آن را تأیید نمود عبارت اند از

- ۱-حجت‌الاسلام عbedoس
- ۲-حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمودی
- ۳-حاج محمدتقی شرافتی
- ۴-حاج مرتضی خداپرست
- ۵-حاج هادی سوداگری
- ۶-حاج قربانعلی نصیری
- ۷-حاج قاسم شاهمنصوری
- ۸-حاج غلامرضا تراب معتمدی (که میزبان حجت‌الاسلام عbedoس هم بود)
- ۹-آقای سید مهدی حسینی

<https://t.me/shenakhtlib>

علت این تصمیم آن بود تا با برگزاری سخنرانی‌های پرشور و سیاسی زمینه را برای یک تظاهرات مردمی آماده نمایند و پس از انجام آن این‌طور به جهان و انمود شود که علی‌رغم ادعای شاه مبنی بر جزیره امن بودن ایران چنین تظاهراتی در همسایگی شهر مورد استراحت او به وقوع می‌پیوندد (این تصمیم می‌باشد از مراکز بزرگتری به این جمع دیکته شده باشد). در اینجا از خواننده محترم تقاضامندم که رشته کلام و نوشتار را با خود نگاه دارد تا قبل از ادامه آن به یک پاراگراف معتبرضه پیردازم و آن اینکه در ماه محرم همان سال قرار شد که مراسم عزاداری دهه اول محرم و خصوصاً تاسوعاً و عاشوراً تبدیل به یک تظاهرات سیاسی بشود تا بدین‌وسیله دامنه اعترافات حتی به شهرهای کوچک و روستاهای هم کشیده شود. برای انجام این منظور عده‌ای در منزل مرحوم مرتجایی جمع شدیم و با تهیه پارچه و رنگ اقدام به نوشتن شعارهای سیاسی و مذهبی نمودیم و تصمیم گرفتیم تا در روز تاسوعاً و مخصوصاً عاشورا زمانی که می‌خواهند به امامزاده شیرعلی دسته ببرند عده‌ای در بین راه و به نگاه این نوشته‌ها را در میان مردم به اهتزاز درآورند و اگر کسانی ممانعت کردند و شدت آن هم زیاد بود پارچه‌ها جمع شود و گرنم به حمل آنان ادامه داده شود (از افرادی که در این جلسه بودند و در حافظه‌ام ماند می‌توانم به اسامی زیر اشاره کنم ۱-حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی ۲-آقای داوود فرقانی ۳-آقای سعید قادری ۴-آقای محمد هراتی ۵-آقای کاظم شیخ‌محمودی و ...); اما اتفاق دیگری که در تکاب پیش آمد آن بود که در روز

تاسوعاً عده‌ای در مسجد جامع جمع شدند و تصمیم گرفتند تا دست به یک راهپیمایی بزنند و بعد از آنکه آماده حرکت شدند، متوجه شدند که هیچ علامت و نوشته‌ای با خود ندارند لذا به چه کنم چه کنم افتادند در این حال حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجائی خاطر نشان کرد شب قبل در خانه‌مان این کار انجام شد و لذا این جانب و ... به روستای مزردشت آمده و آن پارچه‌ها را با خود به تنکابن آورده‌یم و همین پلاکاردها بود که در ایام تاسوعاً و عاشورا در تمام راهپیمایی‌های تنکابن به کار گرفته می‌شد و نکته‌ی قابل ذکر آنکه در این تظاهرات هم کسی که بلندگو به دست گرفته و مردم را به حرکت درآورد حجت‌الاسلام مرتجائی از روستای مزردشت بود.

و حال پس از این مطالب معتبره به سراغ ادامه مسائل پیش‌آمده در تنکابن می‌رویم که شرح و تفضیل آن فرصت و زمانی دیگر را طلب می‌کند اما خلاصه‌وار می‌توان گفت که با سخنرانی‌های آقای عبدالوس روزبه‌ی روز بیشتر عدد مستمعین و جمعیت افزوده می‌شد به طوری که در شب هفتم و یا هشتم آقای عبدالوس دستگیر شد و پس از آن یک تظاهرات آرام در سطح شهر انجام گرفت و در پی این اقدام مردم دست‌اندرکاران امنیتی واعظ و سخنران جلسه را آزاد کردند.

این حالت دستگیری و نزمش باعث گردید تا در شب‌های بعد جمعیت به صورت چشم‌گیری افزایش یابد به حدی که میدان اصلی شهر و اطراف آن مملو از مردم می‌شد استقبال پرشورتر مردم از این مراسم باعث شد تا مقامات امنیتی به وحشت افتاده و دوباره حجت‌الاسلام عبدالوس را دستگیر کنند و متعاقب آن عده‌ای از دست‌اندرکاران و بعضی از روحانیون در مسجد ولی‌عصر جمع شده و قرار شد تا به عنوان اعتراض از امامان جماعت شهر بخواهند که در این روز به مسجد نرونده و همین هم شد. حتی فردی مثل حجت‌الاسلام حسن مجتبه زاده که بسیار محافظه‌کارانه با این مسائل برخورد می‌نمود هم آن را رعایت کرد اما در همین ایام چون حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی در مسجد جامع شهر مشغول سخنرانی بود مردم تصمیم گرفتند تا به آنجا رفته و در پای صحبت او بنشینند.

با آمدن این جمعیت به مسجد جامع فضای جلسه حال و هوای دیگری یافت و واعظ شهیر شهرمان (حجت‌الاسلام مؤمنی) هم با حرارت در رابطه با مسائل سیاسی و انقلاب به سخنرانی ادامه داد و در پایان آن قرار شد تا یک راهپیمایی آرام به طرف میدان شهر انجام شود و چون جمعیت زیاد بود لذا در نزدیکی میدان با اخطار پلیس

مواجه شدند که متفرق شوند اما حاضرین به اخطار توجه نکردند که سرانجام منتهی به تیراندازی شد و درنتیجه عده‌ای دستگیر و تعدادی زخمی و سه نفر هم شهید شدند. از میان دستگیرشدگان می‌توان به اعضای هیئت‌امنای مسجد ولی‌عصر تنکابن اشاره نمود (اسامی آنان قبلًا ذکر شده بود) و همچنین آفایان حجت‌الاسلام مؤمنی و ابوالحسن مجتهدزاده و عده‌ای دیگر که با عرض پوزش از اسامی آنان بی‌اطلاع.

مدت بازداشت اینان به مدت یک ماه در تنکابن و نوشهر و ساری بوده است که البته همراه بود با کتک خوردن و آزار و اذیت اما آنکه بیش از همه مورد آزار و شکنجه قرار گرفت و به مدت طولانی‌تری (حدود سه ماه) در زندان نوشهر و کمیته ضد خرابکاری تهران و اوین (اعم از انفرادی و جمعی) متهم رنج و محنت شده بود. حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی بود که تا زمان دولت شریف‌امامی یعنی هنگامی که همه زندانیان سیاسی آزاد شدند او هم خلاصی یافت البته چگونگی فرار عده‌ای از صحنه درگیری و تحت تعقیب بودن آنان و همچنین اسامی کتک‌خوردگان این مرحله موضوعی است که نیازمند شرح و تفصیل بیشتری می‌باشد.

از مجموع مطالب بیان شده آنچه را که درباره موضع مورد بحثمان می‌توان بیان کرد آن است که

اولاً: جلسه اولیه (اتاق فکر) تصمیم‌گیری برای این تظاهرات در روستای مزدشت برقرار شده بود.

ثانیاً: در این راهپیمایی تنها پنج روحانی حضور داشتند که عبارت بودند از ۱- حجت‌الاسلام حسن شیخ‌ محمودی ۲- حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی ۳- حجت‌الاسلام عباسعلی فلاحتی ۴- حجت‌الاسلام مطیعی ۵- یک روحانی غیربومی به نام آقای عمامی

از این تعداد دو نفرشان (شیخ‌ محمودی و فلاحتی) از روستای مزدشت بودند که نشان از پیشتازی این روستا داشت.

شایان ذکر است که در همین ایام عده‌ای از افراد فعال و انقلابی رامسر مانند مهندس حسین مقدم و عقیل عباس مفرد و... برنامه‌ای را طرح‌ریزی کردند مبنی بر اینکه در ظاهر حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی برای ییلاق‌نشینی به روستای جواهرد رامسر بروд [متزل مورد اجاره او هم از قبل تعیین شده بود] و سپس عده‌ای از او

دعوت کنند تا در یک مسجدی که برنامه‌ی خاصی در این ایام نداشت (دارالوداع) به سخنرانی بپردازنند و همین هم شد.

و در این سخنرانی و منبر بود که ایشان به بیان مسائل سیاسی و انقلابی هم اشاره می‌نمود. تا اینکه بعد از واقعه‌ی تنکابن ایشان هم دستگیر شده و به مدت دو روز در حالت بازداشت (در نوشهر) به سر بردنده و پس از آن با گرفتن تعهد مبنی بر اینکه از مسائل سیاسی حرف نزند او را آزاد کردند ولیکن نام برده علی‌رغم تعهد انجام داده مجدداً به جواهرده رفت و به کار خود ادامه داد.

این جسارت و اقدام پیشتازانه‌ی او در مسائل انقلاب به حدی بود که در تظاهرات اولیه‌ی رامسر ایشان بودند که از آخوند محله‌ی رامسر با به دست گرفتن میکروفون جمعیت را هدایت می‌کرد و تا سادات محله و... می‌آوردند و در آنجا با یک سخنرانی و نماز جماعت بر آن خاتمه می‌دادند.

[https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb)

نه تنها در رامسر بلکه این سخنرانی‌های سیاسی و افشاگرانه او حتی منطقه چابکسر و قاسم‌آباد را هم پوشش می‌داد و ایشان نقل می‌کنند که گاهی اتفاق می‌افتد که با برنامه‌ریزی عده‌ای، یک شب در چند روستای مختلف و دور از هم به سخنرانی می‌پرداختند به طوری که مأمورین انتظامی از این جایه‌جایی سریع او در حیران بودند.

چون درباره‌ی حجت‌الاسلام شیخ محمودی و مرتجائی در این نوشتار زیاد سخن به میان آمد لذا لازم می‌دانم تا درباره‌ی حجت‌الاسلام فلاحتی مطلبی را بیان کنم و آن اینکه حضور او در این تظاهرات اتفاقی نبوده بلکه ایشان از زمان‌های پیش‌تر هم برای تبیین و گسترش انقلاب فعالیت می‌کرد و از آقای مهندس عباس اسحاقی شنیدم که می‌گفت در روز راهپیمایی من و حجت‌الاسلام فلاحتی به دوراهی مزردشت آمدیم و در گرمابه عمومی آنجا (فعلاً به صورت آپارتمان چندطبقه درآمده است) غسل شهادت کرده و سپس در راهپیمایی حضور پیدا کردیم.

حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی و حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی و دکتر ابوالحسن مجتبهدزاده را عقیده بر آن است که تظاهرات تنکابن سرآغازی بود برای شهرهای دیگر مازندران و گیلان و پس از آن بود که در جاهای دیگر این دو استان تظاهرات شروع شد.

پس از انجام راهپیمایی که منجر به شهادت سه تن گشت از سوی دست‌اندرکاران جنبش -در شهرستان تنکابن- تصمیم گرفته شد تا طی اعلامیه‌ای مawع جریان با

شرح و تفضیل و بهقصد متهم جلوه دادن حکومت به اطلاع عموم رسانده شود و در این مرحله هم باز روستای مزدشت نقش بر جسته‌ای را ایفا نمود زیرا تعدادی از پیش‌نویس اعلامیه‌ها به‌وسیله‌ی آقای عبدالکریم مرتجایی به تهران برده شد و با مراجعه آیشان به آقای علی بابایی (یکی از فعالین انقلابی) در آنجا تکثیر و مجدداً به منطقه آورده و به توزیع آن اقدام گردید و در منطقه هم به‌وسیله‌ی آقای کاظم شیخ محمودی (مزدشت) و مصطفی نیک‌کار (از کشکو)\*دو دستگاه ماشین تایپ و زیراکس از مدارس مجاور روستای مزدشت ربوه شد و به‌وسیله‌ی آنان اعلامیه‌ها تایپ و تکثیر می‌گردید و سپس از چالوس تا رامسر و حتی در شهرهای دورتر توزیع می‌گردید. قبل از آنکه به معرفی چهره‌های شاخص توزیع اعلامیه در روستای مزدشت بپردازم لازم می‌دانم تا برای پرهیز از مذاх اهل‌بیت خود بودن مطلبی را بیان کنم و آن اینکه چون مقاله درباره افراد اثرگذار روستای مزدشت هست لذا تأکید زیادتری بر [https://t.me/shenakht\\_hb](https://t.me/shenakht_hb) روی افراد این روستا می‌شود و گرنه چهره‌های مخلص و فعالی بودند که در تمام وسعت شهرستان تنکابن (از کلارآباد تا رامسر) صادقانه فعالیت می‌کردند که با توجه به اطلاعات نام بعضی از این خانواده‌ها و افراد را ذکر می‌نمایم و از کسانی که نامی برده نشد پژوهش خواسته و آن را به تحقیق جامعه موقول می‌نمایم.

فی‌المثل نمی‌توان از نقش خانواده حاجی‌آقایی‌ها در عباس‌آباد و خانواده دکتر عاملی در نشتارود غافل بود و یا تلاش‌های بی‌شائبه عده‌ای از جوانان خرم‌آباد و یا در روستای سیاورز و قلعه‌گردن و روستاهای اطراف آن را نادیده گرفت و همچنین می‌باشد به خانواده مرشدی‌ها و نیازی‌ها و مجتبه‌زاده و علامه در تنکابن اشاره کرد. و اگر به منطقه غرب تنکابن توجه کنیم چهره‌های بر جسته‌ای توجه‌مان را به خود جلب می‌کند به قول برادرم حجت‌الاسلام محمدتقی مرتجایی پیش‌تازی افرادی همچون عقیل عباس مفرد و مهندس حسین مقدم و محمد سلیمان نژاد و مردم کوزگر محله کتالم و ... (که متأسفانه اسامی آنان در حافظه‌اش نمانده بود) نقش تعیین‌کننده‌ای در اوج‌گیری انقلاب داشته است. در این میان لازم می‌دانم تا از یک خانمی در منطقه شیروود نام ببرم که اگرچه زن بود اما از هر مردتر بود و آن خانم کلشوم امینی

\* در رابطه با چگونگی نام بردن افراد در این نوشتار توضیحاتی داده شد که در پیوست شماره ۲ آورده شد.

می‌باشد که با همراهی و همسویی شوهرشان (آقای مقدم) و برادرشان آقای اسدالله امینی نقش تعیین‌کننده‌ای در تبیین و گسترش اهداف انقلاب ایفا نمودند و عموماً خانه این خانم دارای سفره‌ای آماده برای پذیرایی از نیروهای تلاشگر در عرصه فعالیت‌های انقلابی و اسلامی بود.

پس از پایان این توضیح کوتاه و بهجا، حال به سراغ چهره‌های شاخص اثرگذار و فعال در عرصه توزیع اعلامیه‌ها (از روستای مزدشت) می‌رویم و به عنوان گلچین به اسمی زیر اشاره می‌کنیم.

۱-آقای اسماعیل علی‌مهری ۲-آقای عباس بذرکار ۳-آقای محمد هراتی ۴-آقای سهراب گرشاسبی (از روستای مزرک) ۵-برادران مرتجایی

برای تنوع جا دارد تا به بعضی از اتفاقات جالب توجه این دوران اشاره شود.

۱-آقای عباس بذرکار نقل می‌کند که در شیی من به همراه آقای اسماعیل علی‌مهری مأموریت داشتیم تا اعلامیه‌ها را در چند روستا توزیع کنیم پس از انجام وظیفه که به طرف منزل می‌رفتیم صدای عده‌ای از روبه‌رو توجهمن را به خود جلب کرد و ما برای پنهان ماندن و شناخته نشدن خود را در درون باگی پنهان نمودیم، ولی با نزدیک شدن افراد روبه‌رو و از صدای آنان متوجه شدیم که آنان گروهی دیگر هستند (محمد هراتی، سهراب گرشاسبی) که با دسته‌ای از اعلامیه‌ها به طرف روستاهای دیگر می‌روند.

۲-برای آنکه به میزان اثرگذاری روستای مزدشت پی ببریم ذکر خاطره زیر بیان‌کننده آن است. چند روز پس از تظاهرات خونین تنکابن این جانب برای نماز جماعت به مسجد جامع تنکابن رفته بودم. در صف نماز جماعت متوجه گفت‌وگوی دو نوجوان شدم که یکی از آن‌ها به دیگری می‌گفت که قرار است دو گروهان ارتش از منطقه مرزن‌آباد چالوس به تنکابن بیایند و هر فرد مظنونی را بازداشت نمایند. آن دیگری در جواب می‌گفت دو گروهان که دو گروهان است اگر بیشتر هم بیایند آن‌قدر اسلحه و مهمات در دست جوانان مزدشت و سیاورز است که کاری از دست آنان برنمی‌آید (که البته اسلحه و مهمات صحت نداشت).

۳-یا برای اطلاع از میزان توانایی افراد اشاره به ویژگی‌های آقای اسماعیل علی‌مهری خالی از لطف نمی‌باشد.

ایشان با صدای بلند منحصر به فرد خود توانایی بسیار بالایی در جذب افراد داشتند و به عبارت ساده می‌توان گفت که خاصیت آدمربایی (متراوف با آهنربایی) داشتند چه اینکه در صورت نیاز به آسانی می‌توانستند تعداد زیادی از افراد را جمع کرده و با تظاهرات اعلام مواضع کنند. این حالت در مدت حکومت بختیار خیلی کارساز بود زیرا حکومت وقت تلاش داشت تا با وادار کردن عده‌ای جهت دفاع از قانون اساسی مشروطه (در برابر خواسته مردم) دست به تظاهرات بزنند و برای ایجاد رعب و وحشت عده‌ای از آنان حتی با داس و چماق حاضر می‌شدند و در این شرایط بود که توانایی آقای علی‌مهرتی کارسازی خود را نشان می‌داد زیرا به محض اطلاع از وجود چنین افرادی در روستاهای فوراً با برپایی یک تظاهرات در آن منطقه آنان را وادار به سکوت می‌نمود. البته این اعلام مواضع معمولاً آرام بوده و به خشونت و تخریب منتهی نمی‌شد. حتی اخیراً ایشان نقل می‌کرد که در یک مورد که با سنگپرانی، شیشه‌ی خانه‌ی یکی از افراد مدافعان اساسی شکسته شد<sup>\*</sup>، این جانب (نویسنده نوشتار) به پرداخت خسارت آن اقدام نموده.

این توانایی ایشان تنها به منطقه محدود نمی‌شد بلکه در جاهای دیگر هم نمود داشت که چگونگی آن را در دو اتفاق زیر می‌توان بیان کرد.<sup>\*\*</sup>

- اوایل بهمن که قرار بود امام خمینی به ایران بباید برای چند روز دولت بختار اجازه نمی‌داد تا هوایپیمای حامل ایشان در فرودگاه‌ها به زمین بشیند از این‌رو معمولاً تهران شاهد تظاهرات و حضور مردم در خیابان‌ها بود. در یکی از روزها که این‌جانب از میدان انقلاب به همراه دسته‌ای همراه با شعار به سمت میدان آزادی می‌آمدیم عده‌ای از افراد - حدود چند هزار نفر - توجهم را به خود جلب کرد که با شور و هیجان (به زبان ترکی) در باند دیگر خیابان و از رو به رو می‌آمدند شدت و قوت شعارهای آنان به حدی جذاب بود که مرا ناخواسته به آن جمع کشاند و با آنان همراه شدم. پس از طی مقداری

\* برای توضیح بیشتر در این رابطه به پیوست شماره ۳ مراجعه کنید.

\*\* ذکر این نکته خالی از لطف نمی‌باشد که ایشان از طرف مادر به خانواده مشایخ منسوب بود چه اینکه مادر ایشان فرزند حاج تقی علی‌ای بوده است و از این‌جهت روزی به طنز به او گفتم که این صدای رسایی که در خانواده تو هست ارثیه مادری است نه پدری، اگرچه پدر ایشان هم کشاورزی صادق و سخت‌کوش بود.

مسافت به نظرم آمد که صدای هدایت‌کننده تظاهرات آشنا به نظر می‌رسد لذا خود را به اتومبیل حامل رساندم و با نهایت تعجب دیدم که همین آقای اسماعیل علی‌مهتری می‌باشد که با زبان ترکی شعار می‌دهد. پس از آنکه تظاهرات در میدان انقلاب به پایان رسید خود را به او رسانده گفتم چگونه این افراد را جمع کردی؟ ایشان در پاسخ گفت: به همان طریقی که در منطقه عمل می‌کرم و آن اینکه در میدان آزادی عده محدودی در حال شعار دادن به زبان ترکی بودند و من چون از ریتم و نوای صدای آنان خوشم آمد با آن‌ها هم صدا شدم.

پس از چند بار تکرار عده‌ای از من خواستند تا به عنوان گوینده‌ی شعار نقش‌آفرینی کنم و همین هم شد. تداوم این کارها باعث شد تا عده‌ای با آوردن بلندگو و اتومبیل من را به بالای آن برد و هدایت این جمع را به من بسپارند.

یا اینکه ایشان نقل می‌کرند فردای آن روزی که امام خمینی آمدند در دانشگاه تهران با عده‌ای مشغول صحبت بودیم و تصمیم گرفتیم که به مدرسه رفاه برویم تا شاید ایشان را ملاقات کنیم. من به دوستان گفتم که اگر بخواهم بیایم با این تعداد نمی‌ایم بلکه باید جمعیتی را به همراه خود به آنجا ببرم و از این‌رو بالای یک بلندی رفته و شروع به شعار دادن نمودم و پس از این جمعیت هر لحظه زیادتر شد و با ازدیاد افراد باز عده‌ای به دنبال بلندگو و اتومبیل رفتند و نتیجه آنکه در تزدیکی‌های مدرسه رفاه (مکان سکونت امام خمینی) جمعیت انبوهی که متجاوز از ۱۵ روحانی در درون آنان بودند مرا همراهی می‌کرد و با این وضع آنقدر شعار دادم (هیچ‌جا نمیریم همین‌جا هستیم ما منتظر خمینی هستیم) که سرانجام امام خمینی به کنار پنجره آمده و ما را مورد تفقد قرار داد.\*

\*بنابراین بی‌جهت نبود که اسامی قابل توجهی از اهالی خرم‌آباد و مزدشت در لیست قرمز ساواک قرار گیرد. در توضیح مطلب باید بگوییم که بعد از پیروزی انقلاب شایع شده بود که لیستی در اداره ساواک یافت شد که در آن اسامی چهل یا هشتاد تن از اهالی تنکابن قید گردیده بود. و قرار بود که در صورت عدم پیروزی انقلاب همه آنان یا اعدام شده و یا به مجازات‌های سنگین برسند. من خودم این لیست را ندیدم و فعلًا هم امکان دسترسی به آن را ندارم و اگرچه خیلی ادعا می‌کنند که اسم من در آن بود اما از حجت‌الاسلام شیخ محمودی که این لیست را دیده بود پرسیدم که نام چه افرادی در آن بود و ایشان با آنکه صورت ریز آن را [ادامه در صفحه‌ی بعد]

پس از پیروزی انقلاب هم روستای مزردشت نقش منحصر به فرد خود را داشت چه اینکه در روز ۲۲ بهمن پس از پیروزی انقلاب حجت‌الاسلام حسن شیخ‌محمدی به تنکابن آمده بود (در اثر مأموریتی از بالا و یا تصمیم شخصی نمی‌دانم) و با دیدن او عده‌ای از جوانان خرمآباد و تنکابن (مثل آقای جابر جارچی و ...) او را بلند کرده و روی دست و دوش در شهر گردانده و سپس به شهربانی (مستقر در جلوی هلال‌احمر) بردند این حرکت خودجوش و پرشور مردم باعث شد که فرماندهی وقت شهربانی بدون مقاومت عده‌ای از گردانندگان تظاهرات را به درون ساختمان راه داده تا درباره‌ی مسائل پیش‌آمده تصمیم بگیرند.<sup>۱</sup>

اولین مسئله‌ای که در این جلسه مطرح شد چگونگی حفظ اسلحه و مهمات بود تا به دست افراد و گروهک‌های غیرمسئول نیفتد (چه اینکه در شهرهای دیگر این مسئله

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

به ذهن نداشتند اما گفتند که تعداد قابل توجهی از آنان از منطقه خرمآباد و مزردشت بودند ... و اگر خوانندگان محترم حمل به خودستایی نکنند باید بگوییم که نام سه تن از برادران مرتجایی هم در آن آورده شده بود. هم‌اکنون که مشغول نوشتن این اوراق هستم تیتر بزرگ روزنامه شرق (۹۴/۱۰/۳) باعث تحریر و تعجب شد، آنجا که از قول وزیر اقتصاد و دارایی دولت آقای روحانی (آقای طیب نیا) نقل شد که [۱۱۴۰ هزار میلیارد تومان در دولت آقای احمدی‌نژاد دود شد] این همان دولتی بود که فردی مثل آیت‌الله مصباح‌یزدی با در اختیار داشتن بودجه‌های چند صد میلیارد تومانی مدعی بود که اطاعت از او در حکم اطاعت از خداست (روزنامه آرمان ۹۴/۱۰/۶) و شگفت‌آور آنکه از سال ۱۳۹۲ که دولت جدید (روحانی) به سرکار آمد به طور مکرر و روزانه تیتر بزرگ تعداد زیادی از روزنامه‌ها بیانگر یک دزدی و یا اختلاس و یا سوءاستفاده از قدرت می‌باشد. و اگر روزی غیرازاین باشد برایمان جای سوال است. تأسف و تحریر من نه از آن است که کسی مثل احمدی‌نژاد در مدت هشت‌ساله توانست این کار را بکند بلکه از این‌روست که چرا بعد از تشکیل حکومتی به نام اسلام باید بستری فراهم آید که امکان به قدرت رسیدن چنین موقعیتی فراهم آید البته باید اذعان داشت که همه دولت‌های بعد از انقلاب در به وجود آمدن این شرایط نقش داشتند و به راستی پس از قدری تأمل متحیر می‌مانم که آیا باید شیفته آن لحظات باشم و یا شرمنده آن لحظات

۱- حجت‌الاسلام فلاحی مدعی هستند که ایشان هم در آن جمع حضور داشتند و پس از بازرسی رئیس شهربانی و رئیس آگاهی اسلحه آنان را تحويل گرفتند.

اتفاق افتاده بود و بعدها مشکلاتی را به وجود آورده بود) لذا بعد از گفتگو صلاح دانستند تا این مهمات به مکان دیگری منتقل گردد.

آنچه بر حساسیت مسئله می‌افروزد آن بود که در جریان تظاهرات قبل از پیروزی انقلاب یک گروهان ارتش با اسلحه و مهمات (از خراسان) برای تقویت شهربانی به تنکابن اعزام شده بود و چگونگی بازگشت این نفرات به استان خراسان هم مورد بحث قرار گرفت و در پایان گفتگو چون دیدند که امکان انتقال این مهمات - با توجه به فضای ناامن - به آنجا ممکن نمی‌باشد و ای بسا که به دست گروههای چریکی بیفتند لذا بهتر دیدند که درباره این سلاح‌ها و مهمات هم همانند وسایل شهربانی چاره‌اندیشی شود.

مسئله بعدی که مورد نظر قرار گرفت آن بود که این مهمات به کجا منتقل شده و نگهداری گردد. در این باره باز صلاح دانستند تا به روستای مزدشت و منزل حجت‌الاسلام محمد تقی مرجانی و برادران حمل گردد. با توجه به امکانات محدود سرانجام همه این اسلحه و مهمات در وانت آقای مهندس عباس اسحاقی<sup>۱</sup> بارگیری شده و پس از حمل به خرم‌آباد یک شب در مغازه او نگهداری شده سپس به مزدشت منتقل شده در این باره دو نقل قول متفاوت است. آنچه حجت‌الاسلام شیخ محمودی و

۱- آقای اسحاقی علت رویکرد خود را به مسائل انقلابی این چنین بیان داشت چون رشته تحصیلی‌ام در رابطه با هواشناسی بود لذا در فرودگاه رامسر مشغول کار شدم و چون شیفت کاری‌ام شب‌ها بود و روزها بیکار بودم.

لذا برای پر کردن ایام فراغت در دبیرستان‌های رامسر به تدریس می‌پرداختم و از جمله این مدارس عبارت بود از مدرسه سجادیه که ملی بوده و زیر نظر حجت‌الاسلام سید محمد تقی سجادی اداره می‌گردید.

ارتباط با مدیریت این مدرسه باعث گردید تا با شخصیت دیگری به نام حجت‌الاسلام سید ابوالحسن میر ابوطالبی هم آشنا شوم و به علت رفت‌وآمد با این‌ها کم کم اندیشه‌های سیاسی و انقلابی در من شکل گرفت و چون پدرم با کربلایی حمید شیخ محمودی (پدر حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی) رابطه دوستی داشت و از سوی دیگر در دوران تحصیلی‌ام هم با خود حجت‌الاسلام همکلاسی بودم لذا در محل مزدشت که منزل مسکونی پدرم بود با ایشان هم رفت‌وآمد پیدا کرده و روابط با ایشان صمیمی‌تر شد و همه این‌ها باعث گردید تا با محافل و افراد انقلابی منطقه آشنا شوم و در این مسیر گام بردارم.

مرتجائی می‌گویند آن است که همه به آنجا آورده شد ولی آقای مهندس عباس اسحاقی می‌گوید که مقداری از این مهمات به منزل ما آورده شد و ایشان می‌گویند حتی سلاح‌های ژاندارمری هم که به مرزن‌آباد فرستاده شده بود پس گرفته شده و به مزدشت آورده شده بود. و ایضاً حجت‌الاسلام فلاحتی هم می‌گویند که مقداری از مهمات در منزل ایشان نگهداری می‌شد.

به‌هرحال با توجه به اینکه مثل همه شهرها در شهرهای عباس‌آباد و رامسر هم سلاح‌های نیروی انتظامی به دست مردمی افتاده بود که رفتار منسجمی از خود نشان نمی‌دادند لذا تشکیل کمیته‌هایی که بر اساس رهنمودهای امام خمینی عمل نمایند ضروری به نظر رسید ولی مسئله اینجا بود که اسلحه و مهمات آنان از کجا تأمین شود و چون شنیدند که در تکاب تعدادی اسلحه و مهمات دپو (ذخیره) شد لذا به حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی و مهندس عباس اسحاقی (فرد دومی که در این‌باره تصمیم می‌گرفت) مراجعه می‌نمودند و وسایل مورد نیاز خود را دریافت می‌داشتند اما مشکل پس از این آن بود که تعداد زیادی از اعضای کمیته‌ها نحوه به کارگیری سلاح را نمی‌دانسته‌اند لذا به مدت چند هفته عملأً فضای منزل و باعث حجت‌الاسلام مرتجائی به صورت پادگان درآمده بود و به وسیله‌ی افرادی همچون آقای رحیم وهابی (که تازه از خدمت آمده بود)<sup>۱</sup> و ... به اعضا نحوه نگهداری و تیراندازی با سلاح آموزش داده می‌شد که در همین‌جا باید از بزرگواری همسایگان تشکر نمود زیرا صدای تیر و فشنگ عملأً مانع آرامش آنان می‌شد. با اینکه تعداد زیادی از این سلاح‌ها به کمیته‌های مختلف داده شد اما باز هم تعداد قابل توجهی در همین‌جا نگهداری می‌شد و این وضع ادامه داشت تا آنکه پس از پنج ماه (تیرماه ۱۳۵۸ و زمان تشکیل سپاه پاسداران) این اسلحه و مهمات تحويل سپاه گردید.

هم‌اکنون که بعد از سی سال تجربه و مطالعه به پشت سرخود نگاه می‌کنم با خود می‌اندیشم که چه دوران حساس و خطرناکی بر ما سپری شد زیرا صدای شلیک تفنگ و انفجار نارنجک به همه آگاهی می‌داد که در اینجا اسلحه و مهمات زیادی نگهداری می‌شود و با توجه به اینکه همین زمان گروه‌های مختلف چریکی در به در به دنبال آن

۱- لازم به ذکر است که این خانواده یعنی برادران کریم و غفور و رحیم هم جزو عناصر فعال کانون ولی‌عصر بودند.

می‌گشتند ضرورت اقتضا می‌کرد که حتماً تعدادی نگهبان در اطراف این خانه به پاسداری مشغول باشند و نه تنها این نبود بلکه اکثر اوقات ما چهار برادران در بیرون بوده و ساکنین این خانه تنها دو پیرزن (مادرم و خواهرش) بودند. مسئله دیگر نحوه آشنایی و آموزش با این سلاح‌ها بود که به وسیله‌ی افراد ناوارد انجام می‌شد و ای بسا ممکن بود (که دو مورد هم اتفاق افتاد) باعث قتل کسی شود آن هم به خیر گذشت و چنین اتفاقی نیفتاد ایضاً باید به این نکته هم توجه شود که نگهداری گلوله و مواد منفجره (نارنجک) محیط خاص خود را طلب می‌کند. لذا قرار دادن آن‌ها در مکان غیر مناسب (انبار مرطوب) باعث انفجار شده و در صورت بروز این اتفاق ممکن بود که همه ساختمان یکجا به آتش کشیده می‌شد که باز لطف خداوند و فضای معنوی این محیط مدد رساند و این اتفاق هم نیفتاد.

مطلوب آخر و مهمی را که لازم در اینجا بادآوری نمایم آن است که در ماه‌های محرّم و رمضان سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ تعداد زیادی از روستاها برای انتخاب یک واعظ و روحانی معمولاً به روستای مزردشت و علی‌الخصوص به آقایان حجّت‌الاسلام حسن شیخ محمودی و محمدتقی مرتجائی مراجعه می‌نمودند و اینان با آوردن طلبه‌هایی از قم و نگهداری در خانه خود در شب‌هنگام به خواسته آنان پاسخ مثبت می‌دادند.

### تمکله‌ای بر گفتار پیشین

آنچه درباره‌ی روستای مزردشت و شهر خرم‌آباد گفته شد عمدتاً مربوط می‌شود به مسائل قبل از پیروزی انقلاب و اما پس از پیروزی مسائلی پیش آمد که نمی‌خواست بشود و ما عمدتاً به چند مورد آن اشاره می‌کنیم.

۱- یک ضربالمثل فارسی می‌گوید که «شکست پدر و مادر ندارد اما پیروزی دهها و بلکه صدها پدر و مادر دارد» و بر این اساس مردمی که قبل از پیروزی انقلاب - در رابطه با نفى حاکمیت - وحدت داشتند پس از پیروزی به پراکندگی و انشعاب گرفتار می‌شوند چه اینکه هر کس خود را عامل پیروزی دانسته و متوقع می‌شود که دیگران باید به دور او بگردند و اگر بخواهیم مفهوم بالا را از زبان پیر خردمند و جهان‌دیده‌ای (مهندس بازرگان) بیان کنیم آن می‌شود که قبل از پیروزی انقلاب ادعا این بود که همه با هم باشیم اما [پیش از پیروزی انقلاب](https://en.wikipedia.org/wiki/Persian_Revolution) / موقع آن شد که همه [با](https://en.wikipedia.org/wiki/Persian_Revolution) من باشند و متأسفانه این مشکلی بود که چه روستای کوچک مزردشت و چه شهر خرم‌آباد و چه شهرستان تنکابن و حتی کل کشور از آن متأثر بود و هر کس خود را من می‌دانست در حالی که هیچ‌کدام به تنهایی نه تنها من نیست بلکه حتی نیم من هم نیست و نه تنها نیم من بلکه حتی کیلو هم نیست و نه تنها کیلو بلکه حتی به اندازه یک تخم هم نیست؛ که البته امیدوارم خیال بد نکنید چون منظورم تخم گنجشک نر می‌باشد.

۲- معمولاً نیروهای انقلابی تجربه‌ای از کارهای اجرایی و اجتماعی نداشتند و هر کس بر اساس باورهای ذهنی و احساسی خاص خود به مسائل توجه می‌نمودند (گرچه در ادعا می‌گفتند اسلام اما هر کدام تفسیر خاصی از آن داشتند) و بر این اساس پس از پیروزی انقلاب نوعی سردرگمی و چه کنم چه کنم در بخش عمدات از جامعه حاکم گردید و تا دستیابی به یک راه حل اصولی و واقعی برای اداره امور زمان زیادی لازم بود؛ و در همین مدت چه بسا که دوستی‌هایی تبدیل به دشمنی شده و یا نیروهایی صادق (اما بی‌تجربه) از صحته حذف شده و یا نایب‌گردیدند.

۳- از آنچه در کانون ولی‌عصر افرادی همچون حجت‌الاسلام حسن یوسفی اشکوری و حجت‌الاسلام محمد تقی مرتجایی و ... از پیشگامان دفاع از اندیشه دکتر شریعتی بودند لذا جهت‌گیری کلی کانون ولی‌عصر در جهت تبیین اسلام روشنفکری (اعم از مطهّری و شریعتی و بازرگان) بوده است. حاکم شدن این فضای فکری بر بخشی از اعضای کانون ولی‌عصر از دو سو مشکلاتی را برای بعضی از آنان به وجود آورد.

الف: تجربه ثابت نمود که خواندن آثار دکتر شریعتی باعث می‌شد که نوعی آرمان‌گرایی و مطلق‌انگاری در افراد به وجود آید و این روحیه در مواجهه با ناملایمات جامعه حالت شکنندگی دارد زیرا هیچ‌گاه همه گردش امور نمی‌تواند بر وفق مردمان باشد و لذا افراد آرمان‌گرا و مطلق‌اندیش به‌زودی ناامید شده و سر به ناسازگاری و طغیان برمی‌دارند.

ب: انتظار بخش عمدہ‌ای از اعضای کانون ولی‌عصر و به‌تبع آن جوانان مزدشت و خرم‌آباد و ... آن بود که روند انقلاب بر اساس جریان روشنفکری تمامی تداوم یابد اما واقعیت دیگری که در روند کلی انقلاب پیش آمد آن بود که یک جریان ضد روشنفکری و مخالف رأی مردم در عرصه ایران به فعالیت پرداخت و طرفداران این اندیشه تلاش کردند تا با چراغ خاموش پیش‌آمده و در بعضی از نهادهای کلیدی تصمیم‌گیری (همچون واحد اطلاعات سپاه و ...) سنگر بگیرند و سپس مخالفین و رقبای خود را یکی پس از دیگری از صحنه خارج نمایند و ختم کلام انکه این عوامل اشاره شده و آن‌هایی که اشاره نشد باعث گردید تا آن همسویی‌های قبل از پیروزی انقلاب تبدیل به دشمنی‌های بعد از پیروزی گردد و مسبب خساراتی شود که روستای مزدشت و خرم‌آباد و ... هم از آن بی‌نصیب نبود.

## منابع

۱. احدی، میرزا علیرضا (۱۳۸۹) کرامات صمصم، چاپ دوم، انتشارات سلسیل
۲. الگار، حامد (۱۳۵۹) نقش روحانیت پیشو در جنبش مشروطه، ترجمه ابوالقاسم سری، چاپ دوم، انتشارات توسعه-تهران
۳. امان‌اللهی بهاروند (۱۳۷۰) اسکندر، قوم لر، چاپ اول، انتشارات آگاه
۴. باستانی پاریزی، محمدباقر (۱۳۶۲) سیاست و اقتصاد عصر صفوی، چاپ سوم، انتشارات صفحی علیشاه [https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)
۵. تفضلی، محمود (۱۳۶۲) سپهسالار تنکابنی، چاپ اول، انتشارات نوین
۶. تنکابنی، میرزا محمد ( )، انتشارات علمیه اسلامیه
۷. خلعتبری لیماکی، پژمان، دی (۱۳۸۹) تاریخچه و نسبنامه خاندان خلعتبری، چاپ اول چاپخانه صادق
۸. دوانی، علی (۱۳۶۲) وحید بهبهانی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر
۹. رودگرکیا دارا (۱۳۸۱) محل ثلاث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نهضت مشروطیت، چاپ اول، نشر کیانا
۱۰. زیباکلام، صادق (?) سنت و مدرنیته، انتشارات روزنه
۱۱. سعدی خراسانی، شیخ محمدباقر (۱۳۹۷ ه.ق) روضات الجنات، چاپ اول، چاپ اسلامیه
۱۲. سمامی حائری، محمد (۱۳۷۲) بزرگان تنکابن، چاپ اول، کتابخانه عمومی آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی
۱۳. سیلونه، اینیاتسو (۱۳۶۳) مکتب دیکتاتورها، مهدی سحابی، اول، چاپخانه فاروس ایران
۱۴. شمیم، علی‌اصغر (۱۳۸۰) ایران در دوره سلطنت قاجار، چاپ دوم، انتشارات زریاب
۱۵. صفحی‌نژاد، جواد (۱۳۶۸) عشایر مرکزی ایران، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر

۱۶. طیار مراغی، محمود، حسن‌زاده، صادق، (۱۳۷۹) اسوه عارفان، چاپ چهارم، انتشارات آل علی (ع)
۱۷. عبداللهی، فرشته (۱۳۹۲) جایگاه و نقش گیلان در سیاست و اقتصاد عصر صفوی، چاپ اول، انتشارات آوای کلار
۱۸. علامه، صمصم الدین (بهمن ۱۳۷۱) نسب‌نامه دودمان علامه تنکابنی، چاپ اول، انتشارات مروی
۱۹. عنایت، حمید (۱۳۶۲) اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، چاپ اول، انتشارات خوارزمی
۲۰. فقیه نصیری، طهمورث (۱۳۸۳) کلاردشت: زادگاه علامه میرزا محمد طاهر تنکابنی، چاپ اول، انتشارات شاهنامه
۲۱. کرباسی زاده اصفهانی، علی (۱۳۸۱) حکیم متأله بیدآبادی، چاپ اول، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۲۲. کرمانی، نظام‌الاسلام (۱۳۶۲) تاریخ بیداری ایرانیان، جلد اول، چاپ چهارم، چاپخانه [https://t.me/chenakht\\_nib](https://t.me/chenakht_nib) کاویان
۲۳. کسری، احمد (۱۳۶۳) تاریخ مشروطه ایران، چاپ چهاردهم، چاپخانه سپهر ایران
۲۴. کوهستانی، عبدالکریم (۱۳۸۲) بر قله پارسایی، چاپ سوم، انتشارات زمینه‌سازان ظهور امام عصر (ع)
۲۵. کیانی، منصور (۱۳۸۶) عارف سازی و معرفت سوزی، اول، مرکز نشر قم، انتشارات حسینی (علیه السلام)
۲۶. معتقد، خسرو، (۱۳۷۸) از آلاشت تا آفریقا، چاپ اول، چاپخانه کاج
۲۷. منصوری، خلیل (۱۳۷۹) آیت عرفان، چاپ اول، انتشارات لاهیجی
۲۸. مهدوی، سید مصلح‌الدین (۱۳۸۶) بیان المفاخر، جلد اول، چاپ اول، کتابخانه مسجد سید اصفهان
۲۹. ناطق، هما (۱۳۸۹) از ماست که بر ماست، چاپ اول، انتشارات نگارستان کتاب
۳۰. نفیسی، سعید (۱۳۶۶) تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، چاپ ششم، انتشارات بنیاد
۳۱. ستوده، منوچهر (۱۳۴۹) از آستارا تا استرآباد، جلد سوم، انجمن آثار ملی
۳۲. نیازمند، سید رضا (۱۳۸۲) رضاشاه از تولد تا سلطنت، چاپ دوم، انتشارات ندا
۳۳. نیازمند، سید رضا (۱۳۸۳) شیعه در تاریخ ایران، چاپ اول، انتشارات حکایت قلم نوین
۳۴. هاشمی خراسانی، حجت و ابو معین حمید‌الدین، ۱۳۹۳، شرح صدوده کلمه، اول، انتشارات بابکان

۳۵. هنرف، لطف الله (۱۳۸۶) اصفهان، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
۳۶. یوسفی نیا، علی اصغر (۱۳۷۰) تاریخ تنکابن، چاپ اول، چاپخانه دبیا
۳۷. یوسفی نیا، علی اصغر و ابوالحسن (۱۳۸۰) فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران غربی، چاپ اول، انتشارات تنکابن
۳۸. رضوانی، جابر (۱۳۹۴) چهل عارف وارسته، چاپ دوم، جلد اول، قم، نگاه آشنا
۳۹. کیهان فرهنگی، سال بیستم، آذرماه ۱۳۸۲
۴۰. حسینی طهرانی، محمدحسین (۱۴۱۶ق) روح مجرد، چاپ سوم، انتشارات حکمت
۴۱. مطهری، مرتضی (۱۳۶۳) حماسه حسینی، جلد اول، چاپ دوم، انتشارات صدرا
۴۲. عماد زاده، حسین (۱۳۷۹) چهارده معصوم، چاپ بیستم، چاپ آینده

## پیوست‌ها

### پیوست ۱: واقعه جنگ خانیان سه‌هزار

آگاهی از ورود قریب الوقوع امیر اسعد به تنکابن و به خدمت گرفتن دسته‌ای از خواجه‌وندها به عنوان نفرات مزدور، زمزمه‌ی تفرقه و پراکندگی را در نیروی عاصی تنکابن قوت بخشید.<sup>از این روایت پیشاست که رقم معتمدابهی از گروه شورش را مردمی غارتگر و بی‌اعتقاد تشکیل می‌دادند که در جریان غارت اموال و احشام، چاپک‌دستی و مهارت به خرج داده بودند ولی اینک از وحشت مقابله با قوای امیر از همراهی صمد خان و روحانیون سردمدار مضایقه داشتند.</sup>

صمد خان از تلاشی شدید افراد اردو هراسی به خود راه نداد و تصمیم گرفت که قوای امیر را در تنگه‌های سه‌هزار جلو گیرد و از نفوذ نفراتش به تنکابن مانع شود. پس با دویست نفر از آن گروه که باقی‌مانده شورشگران سابق بوده‌اند به عزم جنگ به سه‌هزار عزیمت نمود. پس از عبور از مسیر آبادی‌های دوهزار، در اترافقی کوتاه‌مدت شنیده شد که ساکنین آبادی‌های درجان، یوج و غازی محله متفقاً با نیروی کلاردشتی همراه شدند و قصد جنگ با مخالفین حکومت تنکابن را دارند.

این خبر آخرین بخش از نفرات متزلزل قوای صمد خان را به ترک اردوی کوچک او مجبور کرد و جز معدودی از یاران نزدیکش که تعدادش بدهشت به سی نفر می‌رسید، فردی بر جای نماند. نفرات باقی‌مانده اکثراً از سیاورز و تشكون بودند که جهت مقابله و پیکار دل به مرگ سپردن؛ و سلاح جنگجویان نیز مناسب چنان برخوردي نبود. جز صمد خان که به سه تیری اربابی و موزری شخصی مجهز بود، بقیه‌ی نفرات با تفنگ‌های قدیمی سرپر مسلح بودند. قوای سی‌نفره‌ی صمد خان به آبادی‌های سه‌هزار ورود کرد و در روستای خانیان مستقر گشت. پس از استقرار قوایش در روستا، پهلوان آقا را به همراهی چند تن مأمور تخریب سر پل که یکی از پل‌های بزرگ

ارتباطی سه‌هزار است نمود. هدف وی از این اقدام آن بود که امیر اسعد و همراهانش پس از رسیدن به آن نقطه چون پل را خراب دیدند قطعاً به تجدید ساختمان یا تعمیر خرابی مبادرت می‌نمایند زیرا به سبب عمق دره و دیوارهای سنگی دو طرف رود، عبور اسب و سوار غیرممکن بود. پهلوان و یارانش تصور می‌کردند به محض اطلاع از توقف اجباری آن‌ها صمد خان را در جریان کار قرار می‌دهند. سپس دو معبر شمال و جنوب دره که تنها راه وصول سه‌هزار به نقاط جنوبی و آبادی‌های پایین دست شمالی آن است وسیله نیروی صمد خان بسته شده و قوای امیر میان شلیک دو آتش مقاطع گرفتار خواهند آمد؛ اما غفلت و نازمودگی پهلوان آقا که حقاً مرد جنگ و عملیات جنگی نبود و از انضباط نظامی بوبی نبرده بود سبب گردید که نتیجه‌ی مقابله به صورتی خلاف انتظار درآید. همچون شکست و پیروزی‌های تاریخ که گاه سرنوشت آن‌ها را حوادثی <https://t.me/shenakht> و یا همیلت تغییر می‌دهد؛ و چه بسا که هیبت و شکوه تمدنی با دخالت این عناصر حادثه‌ای ناچیز در هم می‌ریزد.

پهلوان آقا که تأخیر ورود امیر اسعد و تحمل انتظاری طولانی خسته‌اش کرده بود پس از خوردن غذا بدون آنکه نگهبانی را مأمور دیدبانی معتبر نماید به خواب رفت و بهزادی وسیله‌ی پیشاهنگان امیر اسعد کشف شد. پهلوان آقا که به خوابی عمیق فرورفت بود با نهیب فریادی از جا پرید و بر قلوله تفنگ سه تیری که محاذی چشم‌هایش گرفته شده بود، مستی خواب را از او دور ساخت. امیر اسعد پس از دستگیری آن افراد غافل به ضرب چوب و شکنجه، جریان مأموریت و نقشه صمد خان را از زبان آن‌ها شنید. پس از آگاهی از نیات صمد خان به سرعت پل را تعمیر کرد و از دو سوی آبادی خانیان را به محاصره گرفت. صمد خان که با پهلوان فرامرز در خانه‌ی یعقوب سه‌هزاری منتظر وصول اخبار اکتشاف بود ناگهان خود و روستا را در محاصره‌ی نیروی دشمن دید و چون چاره‌ای جز دفاع آن هم در موقعیتی بسیار وخیم نبود دست به اسلحه برد. اولین نفری که پیشاپیش ستونی از سواران به تیررس روستا نزدیک شده بود، مورد هدف وی قرار گرفت و از اسب واژگون گردید. صمد خان از سقوط سوار پیشتر از اظهار شعف خودداری نماید، زیرا به گمان او سوار مقتولی که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود غیر از حاکم تنکابن کس دیگری نمی‌توانست باشد، اما بهزادی به اشتباه خود پی بردازیرا به این نکته واقف نبود که دستگیری مأمورین اکتشاف وی و آشکار شدن نقشه‌هایش، سبب گردید که امیر اسعد

از پیشاهنگی صف سواران منصرف شود و احتیاطاً در داخل نفرات به صورت ناشناس راهپیمایی نماید. سر تیر رفتن نفر پیشاهنگ، درستی پیش‌بینی امیر را ثابت کرد. شخص مقتول فرمانده سواران خواجه‌وند به نام ابراهیم خان بود.

پس از کشته شدن ابراهیم خان، شلیک مهاجمین به روستا آغاز شد. کردها که فرمانده خود را از دست داده بودند، سخت پا فشردند و مخصوصاً یکی از آنان به خانه‌ی یعقوب که محل استقرار صمد خان و فرامرز بود از باغچه‌ی کوچک خانه که زیر پوشش بوته‌های کدو قرار داشت سینه‌خیز کرد اما تیزبینی و سرعت عمل صمد خان در شلیک گلوله، جوان کرد را در پیشروی متوقف نمود. پهلوان فرامرز که تفنگ روسی کرد مقتول سخت و سوشه‌اش کرده بود، بی‌باکانه و بی‌اعتنای فریادهای صمد خان که او را از خروج خانه و گرفتن تفنگ منع می‌کرد به درون باغچه خیز برداشت؛ اما بلاfacله مورد اصابله [کلوله‌ی قرارگرفت](http://کلوله‌ی قرارگرفت)، [سنگین](http://سنگین) و ورندلی که از فاصله‌ی بسیار نزدیک از پشت دیواره‌ی سنگی اطراف خانه شلیک شده بود، هیچ بختی برای زنده ماندنش باقی نگذاشت.

در هنگامه‌ی شلیک تفنگ‌های پنج تیر ورندل و اسلحه‌ی دوکاره و دودسر پرهای جوانان تنکابنی که در کنام خانیان گرفتار آمده بودند، یعقوب خاتیانی کشته شد. در اثر قتل یعقوب، زنش ذخیره‌ی فشنگ صمد خان را ریبود و به‌این‌ترتیب فشار محاصره با فقدان فشنگ توأم شد و صمد خان را دست‌بسته تسلیم حوادث نمود. چون شلیک پیگیر وکارساز صمد خان قطع شد، سواران کرد و سه‌هزاری ای طرفدار امیر اسعد به روستا یورش برداشت و با جوانان تشکونی و سیاورزی که در گیرودار پر کردن وقت‌گیر تفنگ‌های سرپر خود بودند، برخوردي تن به تن پیدا کردند. همراهان صمد خان تفنگ‌های خالی و بی‌صرف را چون چماق‌های سنگین به کار گرفتند و به دفاعی ناامیدانه دست زدند، ولی سرانجام نیمی از آنان کشته و بقیه دستگیر شدند. مهی غلیظ که سراسر منطقه را پوشانده بود به صمد خان کمک کرد که بر درخت تناور و پرشاخ و برگ حیاط خانه پنهان شود و نیمه‌شب که آبادی از فریادهای گرفت و گیگرهای متنازع ساکت شده بود، از خانیان بگریزد. از همراهان امیر اسعد هفت نفر کشته به‌جا ماند که شش نفر از خواجه‌وندها بوده‌اند. جوانان همراه صمد خان پس از دستگیری مورد شکنجه‌های سخت و طاقت‌فرسا قرار گرفتند و خونین و مجروح در دو خانه از منازل خانیان به بند کشیده شدند. صمد خان از بیراهه‌ی سه‌هزار و دوهزار

به قلعه‌گردن و سپس چند شبی را در سیاورز در خانه‌ی جناب نامی مخفیانه به سر برد و آنگاه به مناطق کوهستانی داکوی نشستا رفت و به هدایت خان مسعود الملک از ملاکین منطقه‌ی نشستا که ارتباط نسبی با خاندان خلعتبری داشت پناهنده شد؛ اما هدایت خان از ترس عکس العمل انتقامی امیر اسعد یا به تبعیت از منافع طبقاتی خویش، از قبول پناهندگی وی شانه خالی نمود.

اوایل شهریور ۱۲۸۶ شمسی صمد خان پس از امتناع خان نشستا نسبت به اجابت تقاضایش به کردیچال کلاردشت رفت و از میرزا محمدخان سرتیپ کلارستاقی از بزرگان خاندان فقیه، پناه جست. سرتیپ با احترام او را پذیرفت و در قبال نامه‌ی درخواست امیر اسعد دایر بر استرداد صمد خان سر باز زد و تسليم انسان پناهنده‌ای را جهت نابودی و قتل وی دون شأن خود و ایل فقیه شمرد. امیر اسعد لطفعی خان رفیع سلطان را مأمور <https://t.me/sltkhtib> حمدخان با قوه قهریه نمود لطفعی خان با پنجاه سوار در روستای کوهپر کلاردشت که آبادی مسلط بر کردیچال است سنگر بست و با میرزا محمدخان و افراد ایل فقیه به ستیزه پرداخت. نیم روزی مبادله‌ی آتش میان طرفین متخاصم گرم بود. شب‌هنگام صمد خان با توشہ راه وسیله شفیع خان فقیه از طریق حاشیه‌ی سردار بود به قشلاق کلارستاق هدایت شد و از دست لطفعی خان خارج گشت.

فردای عزیمت صمد خان، روحانیون و معتمدین قوم، طرفین را به ختم غائله دعوت کردند و کراحت نزاع خانگی را گوشزد نمودند. لطفعی خان پس از فرار صمد خان و جستجوی خانه‌به‌خانه در کردیچال به ناچار ترک مخاصمه کرد و از ادامه‌ی مأموریت چشم پوشید. پس از حادثه‌ی کردیچال صمد خان به مازندران رفت و در دستگاه خانی امیر مؤید سوادکوهی مدتی زندگی کرد. مشهور است در شکارگاهی واقع در چمستان نور وسیله‌ی قاسم خان تفنگچی که از همکاران دوران خدمتش در دستگاه حکومتی امیر اسعد بود از پشت سر مورد سو قصد قرار گرفت و کشته شد.

قاسم خان اصالتاً از ایل عبدالملکی و ساکن زاغمرز بهشهر بود و از نوکران وفادار خاندان خلعتبری محسوب می‌شد. گروهی قتل صمد خان را نتیجه‌ی ارتباط پنهانی و مأموریت مخفی قاسم خان از طرف امیر اسعد و دسته‌ای نیز تعصب فراوانش را نسبت به این خاندان، انگیزه‌ی قتل می‌دانند. البته نظریه‌ی اول با توجه به نقش مؤثر صمد خان در غائله‌ی خانیان و شورش تنکابن و سربهای کلانی که امیر اسعد جهت

وی تعیین کرده بود بیشتر قابل اعتماد است. بزرگ شدن واقعه خانیان و جنبه‌ی مردمی داشتن کار قیام سبب بروز روایات مختلف و گوناگونی در افواه عامه گردید. این نقل و قول‌ها به علت حب و بعض فراوان، شاخ و برگ و تحریفات بسیاری بر اصالت و واقعیت حادثه افزود. این زمان که به درج آن جریانات تاریخی مبادرت می‌شود، نگارنده را هیچ سند و مدرک مکتوبی جز این روایات شفاهی در دست نبوده است و چون لزوم درج آن جزئیات در این تاریخ قهری است، بنابر این پس از غث و ثمین و تقابل نقل قول‌های عدیده، خطوط اصلی حادثه مشخص و به تحریر آن اقدام شد. محتمل است حقایقی در ضبط این حادث ناگفته مانده و یا ناراستی به جای سخن راست جانشین گشته باشد. چنانکه گروهی محاصره‌ی خانیان را به صورتی که مذکور گردید منکرند و اصرار در ترور امیر اسعد به وسیله‌ی صمد خان در انحصاری راه مرتع چرکاکوتی دارند و [کلشته شدن امیر احمد](http://talesofahem.com) را تیجه‌ی تیاراندازی صمد خان می‌دانند ولایر.

پس از قلع و قمع دسته‌ی کوچک صمد خان و کشته شدن پهلوان فرامرز، امیر اسعد فاتحانه به خرمآباد تنکابن ورود کرد. آقا شیخ محمد شتابان از معركه گریخت و رهسپار تهران شد ولی سید صادق مورد هتاکی و ضرب و جرح قرار گرفت و تنها قربت نسبی وی با سید علی نقی مجتهد، او را از مرگ نجات داد. امیر اسعد او را به چمستان نور نفی بلد نمود. گویا در دوران تبعید بود که قتل صمد خان اتفاق افتاد و جسدش وسیله‌ی مجتهد سیاورزی مورد تعظیم و تدفین قرار گرفت. کتابخانه‌ی گرانبهای سید صادق وسیله‌ی طرفداران حکومت به آتش کشیده شد و کتاب‌های خطی آن طعمه‌ی حریق گشت. خانه‌های شیخ‌کبیر و صمد خان در آتش سوخت\* و

\* با توجه به گفته آقای علیرضا مؤمنی (از نوادگان آقای میرعماد مؤمنی) در جریان جنگ خانیان آقای میر کاظم خان مؤمنی (ملقب به ظفرالسلطان) که برادر میرعماد و میرزا مسیح میانکوه محله‌ای بود هم فعالانه در کنار صمد خان می‌جنگید و بعد از آن درگیری به همراه صمد خان به تنکابن آمده و به طرف کلاردشت رهسپار گردید..... و لذا منزل او هم آتش کشیده شد و حتی در اطراف خانه میرزا مسیح هم باروت ریخته و قصد آتش زدن آنجا را داشتند که با وساطت سید علینقی مجتهد سیاورزی از آن صرف نظر کردند.

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

خانواده‌ی صمد خان به جنگل‌ها پناه بردن؛ اما موسی پدر پیر صمد خان پس از چندی اختفا به وسیله‌ی مأموران حکومتی دستگیر شد و به میانرود سه‌هزار که محل سکونت تابستانه‌ی امیر اسعد و خاندان خلعتبری بود فرستاده شد. بازماندگان صمد خان از سید علینقی مجتهد شفاعت پیرمرد خانواده را که شکنجه و عذابش به وسیله‌ی امیر اسعد محتمل بود خواستار شدند؛ اما سید از این کار طفره رفت. موسی در میانرود به سختی شکنجه شد و پس از چند روز در اثر ضایعات شدید و دردناک جسمی بدرود حیات گفت. سید نعمت‌الله پسر عمومی سید علینقی که علی‌رغم موافقت‌های عمومی روحانی‌اش با شیوه حکمرانی امیر اسعد، با شیخ‌کبیر میانه مراجعت و همپشتی داشت از جمله‌ی دستگیرشدگان بودکه در ناحیه‌ی دوهزار به چوب بسته شد و تنها شفاعت عمومی مجتهدهش بود که از ادامه‌ی حبس و شکنجه او مضایقه گردید؛ اما در اثر ضایعات ناشی از آن لطمک تمام عمر را با زنجوری و بیماری به سر آورد. همچنان بود تفنگچیان ابواب جمعی حکومت که تظاهرات مخالفت آمیزان به گوش امیر رسیده بودو با اینکه مؤثراً در کار قیام دخالت نداشتند، ولی گوشمالی سخت دیدند و از تحمل فلک و جریمه‌های سنگین ناچار شدند

واقعه خانیان و کار قیام علیه مظالم امیر اسعد سرانجامی ناخوش یافت و تمامی دست‌اندرکاران به قتل، حبس و تبعید و جریمه‌های سنگین کیفر یافتند. شخصیت صمد خان و کاراکتر حماسی او در مقابله با مظاهر و عوامل استبداد در مقیاس بزرگ قابل اعتنا نیست ولی جدا شدنی از شرایط مطلوب نام و نان در دستگاه حکومتی تنکابن و بازگشت به آغوش مردم ستم‌زده‌ی این سامان، جای تقدیر و تحسین فراوان دارد. هرچند دستیابی به پیروزی و احراز مراتب عالیه‌ی هدف، حقانیت طریق و شایستگی رهبر پیروز را در منظر قضاوت عموم دو چندان می‌سازد، اما عدم کامیابی در تحصیل هدفی والا و انسانی نیز از ارزش راه و راهرو چیزی نمی‌کاهد. صمد خان پس از مرگ تبدیل به نمادی ضد ستم و اسطوره‌ای قابل تقدیس گشت و توده‌ها خبر

---

به جاست تا برای آنکه به چهره‌های رنج‌کشیده گمنام هم اشاره شود به این مورد هم اشاره کنم (نقل قول از آقای سید جعفر میر عباسی (که در روستای شریج محله کوچک و مجاور مژردشتنزل آقای ملا محمد مرادی هم به آتش کشیده شد [مطلوب از مؤلف این کتاب است])

مرگش را شایعاتی بی اساس پنداشتندو چون کلیه مقاطع تاریخ ایران که ایرانیان به رهبران شهید مورد علاقه‌ی خویش حیاتی جاوید بخشیدند، صمد خان نیز به ردی قهرمانان قابل بازگشت پیوست. به خاطر همین احساس انتظار مردم بود که در سال ۱۳۴۶ شمسی درویشی مجھول‌الهویه ادعا کرد که صمد خان است و یک‌چند هیاهویی از داعیه کاذب خود در منطقه به راه انداخت.

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

## پیوست ۲: چگونگی برخورد با مخالفین در نوشتار

اینکه در این نوشتار تلاش می‌نمایم تا از افراد عضو سازمان مجاهدین خلق با عناوین منافق و ... نام نبرم بر من خرد نگیرید چه اینکه مولایم علی (ع) است و آن‌چنان‌که شیخ حر عاملی در کتاب اثبات‌الهی. ص ۵۰ » می‌گوید. آن بزرگوار به هیچ فردی که با او مخالف بود نسبت شرک و نفاق نداد و به نابودی آنان اقدام نکرد و تنها با آنانی که با او به جنگ برخاسته بودند جنگید و درباره این دسته هم می‌گفت که اینان برداران ما بودند که بر ما جفا کردند و پس از پیروزی هم دستور داد که متعرض باقیمانده آنان نشوند. جالب است که بدایم که یکی از علت‌های ظهور خوارج این بود که در جنگ جمل از علی (ع) خواستند تا دستور مصادره اموال و اسارت زنان طرف مقابل را بدهد و چون آن بزرگوار با آن مخالفت کرد لذا از او روی برگردانند. می‌گویند آن امام پس از جنگ نهروان (با خوارج) که به قتل بیش از سه‌هزار نفر آنان منتهی شد گفت اکثر اینان بھشتی‌اند زیرا به دنبال حق بودند اما بر اساس استدلال نادرست به باطل رسیدند و دستور داد تا بر جنازه‌ی کشتنگان آنان نیز همانند مسلمین دیگر (نظیر نماز و دفن در قبرستان مسلمین) رفتار شود و حقوق آنان از بیت‌المال هم قطع نگردد. امیدوارم که خواننده‌ی محترم بیان این موضع من را ناشی از تحولات دهه هشتاد به بعد ندانند بلکه از همان آغاز که شعار مرگ بر...؛ مرگ بر.... و انگ زدن‌های جورواجر درباره‌ی افراد و گروه‌ها عنوان شد بنای مخالفت گذاشتم و حتی یکبار تا مرز مرگ و کشته شدن هم پیش رفتم. برای اثبات این ادعایم لازم می‌دانم تا خاطره زیر را که بارها برای اطرافیانم بازگو کردم را به تحریر درآوردم و آن اینکه در سال ۱۳۶۰ و بعد از آن‌فجار دفتر حزب جمهوری و دفتر نخست‌وزیری که فضای ملتهبی برکشور حاکم شده بود این جانب به عنوان یک فرد بسیجی در جبهه‌های غرب حضور داشته‌ام. روزی که قرار بود ما را از کرمانشاه به اسلام‌آباد غرب (شاه‌آباد سابق) ببرند در داخل اتوبوس

به صورت مکر شعار بحرطويل مرگ بر ... مرگ بر... تا مرگ بر بازگان پير خرفت ايران و مرگ بر شريعتمدار شيطان ام الفساد ايران سر داده مى شد و من با يادآوري بعضی از باورهای ذهنی در شگفت بودم که چرا ما باید برای همه تقاضای مرگ داشته باشیم (نه رحمت) در حالی که نه رویه پیامبرمان این بود و نه رویه علی (ع) چه اینکه پیامبر بعد از فتح مکه آنجا که دید عده‌ای شعار می دهند امروز روز انتقام است... سخت برآشت و اعلام داشت که بگویید امروز روز رحمت است.\* و از سوی دیگر با خانه امن قرار دادن منزل ابوسفیان (دشمن بزرگ خود) مانع از مرگ خیلی از مخالفان خود شد و یا علی (ع) در گرمگرم جنگ صفين هنگامی که یکی از سپاه متخاصم از او مسئله‌ای پرسید ایشان با نهايت آرامش به پاسخ‌گوibi آن پرداخت و هنگامیکه این عمل او با اعتراض بعضی کسان موافق شد که این زمان جای بحث‌های کلامی نمی باشد بلکه باید <http://t.me/behalhtlib> چنگیز و لی آن بزرگوارد. پاسخ گفت که هدف اصلی ما هدایت است نه کشن بنابراین اگر یک فرد هم با این سخنانم هدایت شود مطلوب تر است.<sup>۱</sup>

\* (فروع ابدیت) جعفر سبحانی، جلد ۲، ص ۷۳۰

۱. و یا اینکه در کشاکش جنگ زمانی که علی (ع) می بیند که عده‌ای از لشکریانش به معاویه و سپاهیانش فحش می دهند سخت برآشت و گفت که خواسته من آن است که سخنان شما دعا باشد و بگویید «خداها میان ما و این دشمنان اصلاح کن و آنان را به راه راست هدایت کن» (مطهری، اسلام و مقتضیات زمان، جلد دوم، ص ۲۱۷) درحالی که ما با طرح شعار مرگ بر ... مرگ بر... حساسیت‌های یک نوجوان را که از روی کنجکاوی و یا تفنهن جزوی از یک گروه مخالف را خوانده تحریک کرده و او را وادر به عکس العمل تند می نماییم، به راستی اگر این روش ما را با رفتار علی (ع) مقایسه کنیم خواهیم دید که تفاوت ره از کجاست تا به کجا و خوب است یادآور شوم که بعدها هنگامی که قرآن را با توجه به ترجمه آن تلاوت می نمودم آیه‌ای توجهم را به خود جلب نمود و آن آیه ۱۰۸ از سوره انعام می باشد که خداوند سبحان به مؤمنان می فرماید «شما مؤمنان به آنان که غیر خدا را می خوانند دشنا مدهید تا مبادا آنها نیز از روی دشمنی و جهالت خدا را دشنا مدهند» و حال جا دارد تا به شعار بحرطويل مرگ بر ... مرگ بر ... خود دقیق نظر داشته باشیم و فاصله دستور خداوند سبحان را با اعمال خود بستجیم.

خصوصاً آن زمان که می‌گفتند مرگ بر بازگان ... و یا مرگ بر شریعت‌مدار... تمام بدنم به چندش درمی‌آمد و با خود می‌اندیشیدم که انسان چگونه و با چه استدلالی می‌تواند به خود اجازه بدهد تا درباره‌ی این بازگان این‌گونه گستاخانه شعار بدهد. در اوایل به خاطر جو رعب و وحشت موجود در جمع تنها سکوت می‌کردم و با این صورت خود را قانع می‌نمودم اما با گذشت زمان توان تحمل از من سلب گردید و لذا بلند شده و حاضرین در اتوبوس را مخاطب قرار دادم که این چه شعراست که برای همه طلب مرگ می‌کنیم و خصوصاً بر روی بازگان و شریعت‌مداری تمرکز بیشتری نمودم و یادآوری کردم که این بازگان بود که اولین بار در محیط دانشگاه تهران مسجد ایجاد نمود و این بازگان بود که به عنوان رهبر تنها تشکل ملی و مذهبی (نهضت آزادی) از امام خمینی در سال ۱۳۴۲ حمایت نمود و... و در رابطه با آیت‌الله شریعت‌مداری گفتم [با اینکه اهل هیچ‌گام مقتله ایشان](https://iba.ytakam.mofidat.ishan.tibodam.com) اما روا نیست که این‌گونه با حریم مرجعیت برخورد شود و برای اثبات ادعایم نحوه برخورد علی (ع) با مخالفان عثمان را مثال آوردم که آن بزرگوار سخت با کشتن عثمان مخالف بود و می‌گفت با این عمل خلیفه‌کشی رسم شده و... و حال اگر ما امروز به شخصیت یک مرجع تقليد چنین گستاخانه برخورد کنیم معلوم نیست که به چه سرانجامی می‌رسیم. این سخنان من در درون اتوبوس اثر نمود و دیگر تا اسلام‌آباد این شعارها تکرار نگردید. اما متأسفانه وقتی به آنجا رسیدیم متوجه شدم که این یک دستورالعمل عمومی بود زیرا در هر صحگاه و مراسم باشد و حدت بیان می‌گردد یکی از ثمرات آن شرایط این بود که من در میان جمع به صورت یک بیگانه تلقی می‌شدم. حتی در موقع گرفتن غذا و چای با اکراه با من برخورد می‌نمودند و یا در صف نماز جماعت از من فاصله می‌گرفتند و.... این شرایط آن قدر حاد شده بود که یکی از دوستان [به نام آقای رجبی<sup>۱</sup>

۱. از آنجایی که رسم شده تا وصایا و خاطرات شهدا را در تیراژ خیلی بالا در جامعه منتشر می‌کنند و به نظر می‌رسد که در انتشار آنان سعی می‌شود تا باور و عقیده مشخص و یکنواختی را به جامعه تلقین نمایند لذا لازم می‌دانم تا خاطرهای از این شهید بزرگوار به رشته تحریر درآورم تا گواهی باشد بر وجود اندیشه و باورهای متفاوت در عرصه‌های جنگ و نبرد و آن این است:

[ادامه در صفحه‌ی بعد]

و اهل همدان که در عملیات بعدی شهید شد] به من مراجعه کرد و گفت این چه موضع‌گیری بود که انجام دادی آیا می‌دانی به اندازه‌ای خشم بعضی را برانگیخته‌ای که زمزمه آن می‌آید؛ به محض رسیدن به میدان جنگ و پر شدن تفنگ آنان از فشنگ اول تو را هدف قرار داده و قربتاً الى الله بکشند و بعد به سراغ جنگ با نیروهای صدام بروند که البته پاسخمن این بود که من یک تکلیف شرعی خود را انجام داده‌ام و بقیه آن توکل به خدا به‌هرحال این حالت غربت من بود تا اینکه آیت‌الله اشرفی اصفهانی برای سخنرانی به پادگان آورده شد از آنجاکه در این جلسه عده‌ای از بسیجیان تبریزی هم در روز قبل به پادگان آورده شده بودند و از قبل هم همه مشوئی شده بودند لذا فکر می‌کردند که اگر هر چه بلندتر به آیت‌الله شریعت‌مداری فحش بدهند زودتر به وصال حورالعین‌های بهشتی می‌رسند از این‌رو در آغاز سخنرانی آن بزرگوار همه با

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

در هنگامی که عملیات استان با پیروزی نیروهای ایران به پایان رسید ما در سریل ذهاب (پادگان ابوزر) حضور داشتیم، در شب پیروزی نیروهای بسیجی به پشت‌بام پادگان‌ها رفت و با تیاراندازی و هل هله مشغول شادمانی بودند و از جمله این افراد بندۀ بودم که به همراهی همین آقا راهی پشت‌بام شدم [توضیح اینکه چون هر دو دانشجوی علوم سیاسی دانشگاه تهران بودیم لذا صمیمیت خاصی در میان ما برقرار بود] پس از دقایقی که از شادمانی و پای‌کوبی گذشت متوجه شدم که ایشان در جمع حضور ندارند و با نگاهی به اطراف دیدم که بر لبه پشت‌بام و بر روی سکویی نشسته و عمیقاً در حال فکر کردن به موضوعی است . از آنجایی که می‌دانستم او پدرش را از دست داده و به همراه مادرش در تهران زندگی می‌کرد خود را به او رسانده و با حالت طنز گفتم یقیناً به یاد مادر افتادی که این‌چنین ناراحتی . پاسخی که آن را درمده به من داد مرا به شگفتی واداشت و باید بگویم [همچنان که بارها این مسئله را به دوستانم بازگو کردم [که هنوز با یادآوری گفتار او بر تحریر و تعجب افزوده می‌گردد. او گفت نه مسئله خانواده نیست بلکه به این می‌اندیشم که اگر پس از فتح استان خرمشهر را و حتی عراق و بالاتر خاورمیانه را هم بگیریم بعدازآن چه می‌خواهیم بکنیم و اصولاً چه برنامه‌ای برای اداره جامعه داریم و این عامل اصلی تفکر و اندیشه من است و اگر دقایقی را هم به شادمانی پرداختم نه برای فتح استان بود بلکه دیشب از تلویزیون شنیدم که آقای موسوی (نخست وزیر وقت) گفت که ما با تشکیل گروه‌هایی در حال برنامه‌ریزی و نظم دادن به کارها برای آینده هستیم تا چگونه کشور را اداره کنیم و لاغر

صدای هر چه بلندتر شعار دادند که مرگ... مرگ... مرگ بـر شـرـیـعـتـمـدارـشـیـطـانـ اـمـالـفـسـادـ اـیرـانـ ... هـنـزـ چـنـدـ بـارـ اـینـ شـعـارـ تـکـرـارـ نـشـدـ بـودـ کـهـ آـیـتـالـلهـ اـشـرـفـیـ بـهـ پـشـتـ تـرـیـبـوـنـ رـفـتـهـ وـ بـاـ پـرـخـاـشـ وـ عـصـبـانـیـتـ حـاضـرـیـنـ رـاـ مـخـاطـبـ قـرـارـ دـادـهـ وـ اـزـ تـکـرـارـ آـنـ مـنـعـ نـمـودـ وـ جـالـبـ آـنـکـهـ درـ رـابـطـهـ باـ آـیـتـالـلهـ شـرـیـعـتـمـدارـیـ هـمـانـ استـدـلـالـ وـ کـلـامـیـ رـاـ بـهـ کـارـ بـرـدـ کـهـ منـ درـ دـاخـلـ اـتوـبـوسـ بـهـ کـارـ گـرفـتـهـ بـودـ وـ نـتـیـجـهـ اـینـ بـرـخـورـدـ آـیـتـالـلهـ آـنـ شـدـ کـهـ نـگـاهـهـ نـسـبـتـ بـهـ منـ بـهـ مـقـدـارـ زـیـادـ عـوـضـ شـوـدـ وـ حـتـّـیـ عـدـهـایـ اـزـ مـنـ تقـاضـاـ کـرـدـنـ تـاـ درـ رـابـطـهـ باـ مـسـئـلـهـ وـ لـایـتـ فـقـیـهـ بـرـایـ دـیـگـرـانـ صـحـبـتـ کـنـمـ وـ اـینـ جـلـسـاتـ هـمـ تـشـکـیـلـ شـدـ وـ چـنـدـ جـلـسـهـ تـداـوـمـ پـیـداـ نـمـودـ.

خاطره دیگر آنکه در سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۶۶ می‌باشد که در سمت بخشداری رامسر هم مشغول به خدمت بودم و ضمناً در دانشسرای تربیت معلم رامسر (فوق دیپلم) هم تدریس می‌نمودم [و یکی از این مواد در رسی «تاریخ تحلیلی القلب اسلامی» بود. رویه‌ام آن بود که همیشه در اوّل ترم به دانشجویان یادآور می‌شدم که در بیرون از کلاس می‌توانید با هر عنوانی از گروه‌ها و شخصیت‌ها نام ببرید اما در درون این کلاس سازمان مجاهدین خلق است؛ آقای بازرگان است؛ آیت‌الله شریعت‌مداری است<sup>۱</sup>... بنابراین با توجه به استدلالات و گذشته زندگیم از من توقع نداشته باشید که کلمات ناهنجار را در رابطه با افراد به کار گیرم چه اینکه آن وقت که دوران جوانیم بود. و](https://me.sheenakht.diyki.ir/)

۱. و مهم‌تر از همه آنکه در سال ۱۳۷۰ زمانی که در مسئولیت فرمانداری سوادکوه مشغول کار بودم نامه محramانه‌ای از سوی اداره کل اطلاعات مازندران برایم فرستاده شد که می‌بایست به چند سؤال پاسخ دهم و یکی از آن پرسش‌ها این بود که خط سیاسی شما چیست؟ بنده در پاسخ از مثالی مدد گرفتم که به جا می‌دانم تا برایتان بازگو نمایم. چنین نوشتم که من بر روی یک خط حرکت نمی‌کنم بلکه در خیابان و راه پهن ادامه مسیر می‌دهم، چون آن قدر خودخواه نیستم تا به خود بقولانم که در یک موقعیت بهنهایی قرار گیرم و بقیه یا جلو یا در عقب من باشند لذا ترجیح می‌دهم تا در خیابان پهن و با تعداد زیادتری همراه گردم و از طرف دیگر در اتوبان و بزرگراه هم کمتر حرکت می‌کنم چون از سرعت زیاد وحشت دارم و نگرانم تا مبادا با یک انحراف جزئی به تباہی برسم بودم آن روز من از طایفه درد کشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

موقع امتیازگیری از شرایط سیاسی زمان آنچنان می‌اندیشیدم و عمل می‌کردم و حال که دوران وای وای پیری‌ام رسیده پایم لب گور دیگر خیلی جای تأسف دارد که غیرازآن باشم.

نه بر استری سوارم نه چو خر به زیر      نه خداوند رعیت؛ نه غلام شهریارم  
 غم موجود و پریشانی معذوم ندارم      نفسی می‌کشم آسوده؛ عمری به سرآرم  
 البته این را هم بگویم که اگر شرایط برگردد و آنان بخواهند با اسلحه و تفنگ در مقابل باورهای من قد علم کنند مسلماً من هم تفنگ خواهم گرفت و با آنان خواهم جنگید ولی در عین حال معتقدم که باید همه حقوق انسانی در حق آنان رعایت گردد و پس از مرگ آنان بر جنازه‌ی آنان نماز خوانده و همچون مولایم علی (ع) به عنوان یک مسلمان درباره‌ی آنان رفتار شود و در همینجا لازم می‌دانم تا به اسامی بعضی از افراد که صادقانه در کانون‌ولی عصر خدمت می‌کرده و به دنبال حقیقت بوده‌اند اشاره داشته باشم و آنان عبارتند از ۱- آقای شهرام تقی ۲- آقای علی‌رضا شاه‌منصوری ۳- آقای ایرج امیرزادی ۴- آقای علی‌نقی امیرزادی ۵- آقای سعید قادری و دیگرانی که اسامی‌شان آورده نشد و لازم است تا در همینجا اعتراف کنم که در بعضی از مواقع با خواندن فاتحه برای آنان طلب مغفرت می‌نمایم زیرا با بازنگری وقایع آن زمان به این نتیجه می‌رسم که خیلی از رفتارهای من و امثال من باعث شد تا آنان به آن سمت کشانده شوند و حتی می‌توانم ادعا کنم که بعضی از تصمیم‌گیری‌های کلان کشور هم در این رابطه دخیل بود که

شرح این هجران و این خون جگر      این زمان بگذار تا وقت دگر

<https://tinyurl.com/shenakhteh>

### پیوست ۳ : نحوه برخورد نیروهای انقلابی با مخالفین در انقلاب ۱۳۵۷

غیر از خاطره‌ی اشاره شده لازم می‌دانم تا دو نمونه را هم بیان کنم که مبین حالات روحی و جهت‌گیری انقلابیم در آن زمان بود و البته این برخوردهای من با توجه به فدکاری‌ها و عظمت آفرینی‌های دیگر مردم بسیار ناچیز می‌باشد.

۱. در یکی از تظاهرات‌ها که از تنکابن شروع شده و با گذر از روستاهای شاغوزکوتی؛ کبودکلاه؛ هولاشت؛ شیخ محله<sup>۱</sup> و سنجگوال سرانجام به روستای آغوزکله رسیدیم و چون در این روستا آقای محمد رضا کبیری (نماینده مجلس شورای ملی دوران شاه) ساکن بود. لذا بیم آن می‌رفت که عده‌ای از افراد عمدآ و یا تحت تأثیر احساسات به خانه‌ی او هجوم برده و باعث خسارت شوند. لذا این جانب به همراه شهید کاظم شیخ محمودی و.... خود را به جلوی تظاهرات رسانده و در مقابل درب منزل او به مراقبت پرداختیم تا مانع این کار شویم. از قضا پیش‌بینی ما درست درآمد چه اینکه متوجه شدیم عده‌ای با سنگ و چوب به سر درب منزل ایشان حمله کرده و چراغها و.... را می‌شکنند. ما با اصرار از آنان خواستیم تا دست از این عمل بردارند و در این باره پافشاری می‌کردیم و این حالت برای یکی از آن‌ها این چنین تعبیر شد که ما از طرفداران آقای محمد رضا کبیری می‌باشیم لذا با چوب‌دستی خود به ما حمله کرده و به محکمی ضربه‌ای به ران پایم فرود آورده که برای مدتی جای برخورد آن کبود بود و هنوز هم اگر در روزهای سرد بیرون بروم در آن قسمت احساس درد می‌کنم و جالب آنکه آقای محمد رضا کبیری از من شکایت کرده که فلانی به منزلم حمله کرده و باعث خسارت گردید و دو بار هم مأمور ژاندارمری برای احضار من به منزلمان مراجعه نمود؛ در بار اول خود را پنهان کردم ولی در بار دوم که در حضور حجت‌الاسلام حسن شیخ محمودی بود من خود را به مأمور معرفی کرده و با نشان دادن کبودی بدنم ماجرا را برایش شرح دادم و از او خواستم که گفتار مرا به آقای کبیری برسانند [چون رابطه‌ی فامیلی میانمان وجود داشت و لذا نگرانی او برای من هم ناگوار بود.]

۲. در یکی از تظاهرات این جانب در حال شعارنویسی بودم که مأموری مرا شناسایی کرد و در روزی دیگر به هنگام عبور از شهر مرا مورد حمله قرار داده و با مشت ولگد به داخل اتوبوس انداخته و به شهربانی برد و شبی را در آنجا به حالت بازداشت سپری نمودم اما چون انقلاب به ماهها و یا حتی هفته‌های پیروزی نزدیک شده بود در فردای آن روز مرا آزاد کردند.

این خاطره در ذهنم بود تا آنکه در روز ۲۲ بهمن این جانب در حال عبور از پل چشمه کیله بودم که دیدم آن مأمور ضارب از رویه رو می‌آید و من عمداً خود را به طرف دیگر پل رساندم و این طور و آنmod کردم که آن را ندیدم چه اینکه پیش‌بینی کردم که با توجه به هیجان عمومی هر برخورد من با او ممکن است به نتایج فاجعه باری منتهی گردد ... پس از رسیدن به منزل و در حالی که از فرط خستگی در خواب بودم (به علت نگهبانی از جنگل در شب گذشته) متوجه شدم که در محلی منزلمان چند نفر مرا صدا می‌زنند و من پس از مراجعت به آن‌ها متوجه شدم که ان مأمور را دستگیر کرده‌اند اما او مدعی است که کسی را نزد و یا آزار نرسانده و حال اینان به دنبال آمدند تا به شهربانی تنکابن بروم و با حضور من دروغ او مشخص شود. پس از آنکه لباس پوشیده و عازم حرکت بودم برادر بزرگ‌ترم حجت‌الاسلام مرتضائی مرا مخاطب قرار داده و گفت چه می‌خواهی بکنی نکند که از او انتقام بگیری و من در جواب با بیان خاطرات به وجود آمده در پل چشمه کیله گفتم اگر قصد آزار او را داشتم که در آنجا اقدام می‌کردم ولی می‌خواهم بروم و ببینم که اگر تنها با من برخورد نمود رضایت داده تا او به سر کار خود رفته و به نگهبانی شهر بپردازد.

اتفاق‌آزمانی که به شهربانی رسیدیم متوجه شدم که آن مأمور در یکی از اطاق‌ها در حال بازجویی دادن است و با اصرار و قسم خوردن منکر آزار کسی می‌باشد ولی پس از داخل شدن من در آن اطاق یکباره رنگ از چهره‌ی او پرید و سکوت کامل اختیار کرد و من با دیدن این حالت او رو به بازجو کرده و گفتم که اگر به خاطر من ایشان را گرفتید من رضایت خود را اعلام می‌دارم و اگر کسان دیگری شکایت دارند مستله‌ای است جدا که ظاهراً در آنجا شاکی دیگری نداشت و پس از این او اصرار داشت که ما با هم از ساختمان شهربانی بیرون بیاییم زیرا نگران بود که مبادا جمعیت حاضر در آنجا به او آسیبی برسانند و همین هم شد ... نکته‌ی طنزگونه‌ای که پس از آن پیش آمد آن بود که پس از رسیدنمان به نزدیکی پل با خانم جوانی رویه رو شدیم که همسر او بود و او

نصرانه از شوهرش می‌خواست تا شاکی خود را به او معرفی نماید تا با لنگه کفش به مغزش بکوبد و هر چه شوهرش می‌خواست با ایما و اشاره به او بفهماند که طرف مسئله من هستم که در کنارش قرار دارم همسرش متوجه نمی‌شد تا اینکه سرانجام من رو به آن خانم کردم و گفتم خواهرم به ما یاد دادند تا در تظاهرات بگوییم که (توب؛ تانک؛ مسلسل دیگر اثر ندارد حتی اگر شب و روز بربما گلوله بارد) ولی این را نگفتند که اسلحه‌ای به نام لنگه کفش هم وجود دارد که پرقدرت‌تر است زیرا تو هنوز به کله‌اش نزدی او عقب‌نشینی کرد و از شکایت خود درباره شوهرت صرف نظر نمود .... به عنوان طنز باید بگوییم البته آن وقت‌ها چون ازدواج نکرده بودم نمی‌دانستم لنگه کفش یعنی چه ولی بعداً چه عرض کنم. لازم می‌دانم تا باز هم یادآوری کنم که این اقدام من در برابر بزرگواری‌هایی که بعضی از افراد در جریان انقلاب آفریدند بسیار ناچیز بود و [تازه خود را بری از هر خطاب نمی‌دانم] فی المثل از حجت‌الاسلام سید عبدالوهاب مؤمنی شنیدم که می‌گفت با وجود همه کتک‌کاری‌هایی که نسبت به من در شهربانی تنکابن و ... انجام شد اما من پس از پیروزی حتی نسبت به یک مورد آن شکایت نکردم و همین طور بود گفتار آقای ابوالحسن مجتبه‌زاده و ... و به جا می‌دانم تا از میان خانم‌ها هم به یک مورد اشاره کنم [طنز: البته کسان دیگری هم بودند که من نه اسم آنان را می‌دانم و نه نگران لنگه کفش آنان لذا از محضرشان پوزش می‌طلبم] و آن خانم آمنه مرشدی می‌باشند و ایشان هم می‌گویند با آنکه در جریان تعقیب و گریز مورد ضرب و شتم متعدد باطوم و لگد مأمور شهربانی قرار گرفت اما پس از پیروزی انقلاب اصلاً به فکر شکایت و انتقام نیفتاد.

به‌هرحال هدفم از آوردن این چند مورد آن است تا نشان دهم که در جریان انقلاب چگونه و چه حالی بر ما حاکم بود و این درسی بود که از انقلاب آموخته بودیم زیرا بسیاری از شعارهایی که در طول راهپیمایی سر داده می‌شد زمینه‌ساز به وجود آمدن چنین حرکاتی بود مثل (برادر ارشی؛ چرا برادرکشی...) و یا اگر در جریان یک تظاهرات کسی با گلوله شهید می‌شد نیروهای دیگر همراه با پرتاپ کردن گل به سمت نیروهای انتظامی شعار می‌دادند که (ما به شما گل می‌دیم؛ شما به ما گلوله) اما افسوس که بعدها [به دلایلی که فعلًاً مجال پرداختن به آن نیست] بذر خشونت تبدیل به درخت پر شاخ و برگی شد که فجایع بسیاری به بار آورد. و در پایان جا دارد تا به این شعر ملک‌الشعرای بهار توجه کنیم که

ما درس صداقت و صفا می خوانیم آیین محبت و وفا می دانیم  
زین بی هنر ان سفله ای دل مخروش کانها همه می روند ما می مانیم<sup>۱</sup>

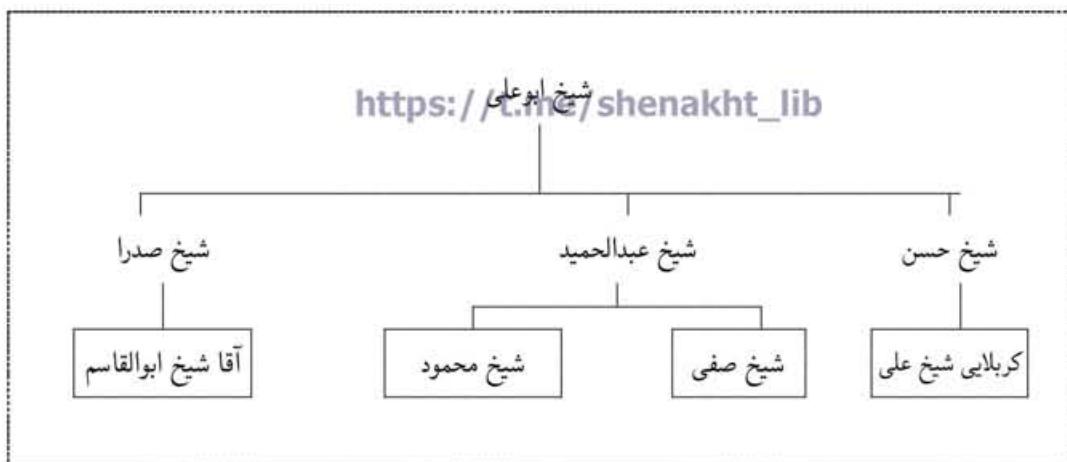
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

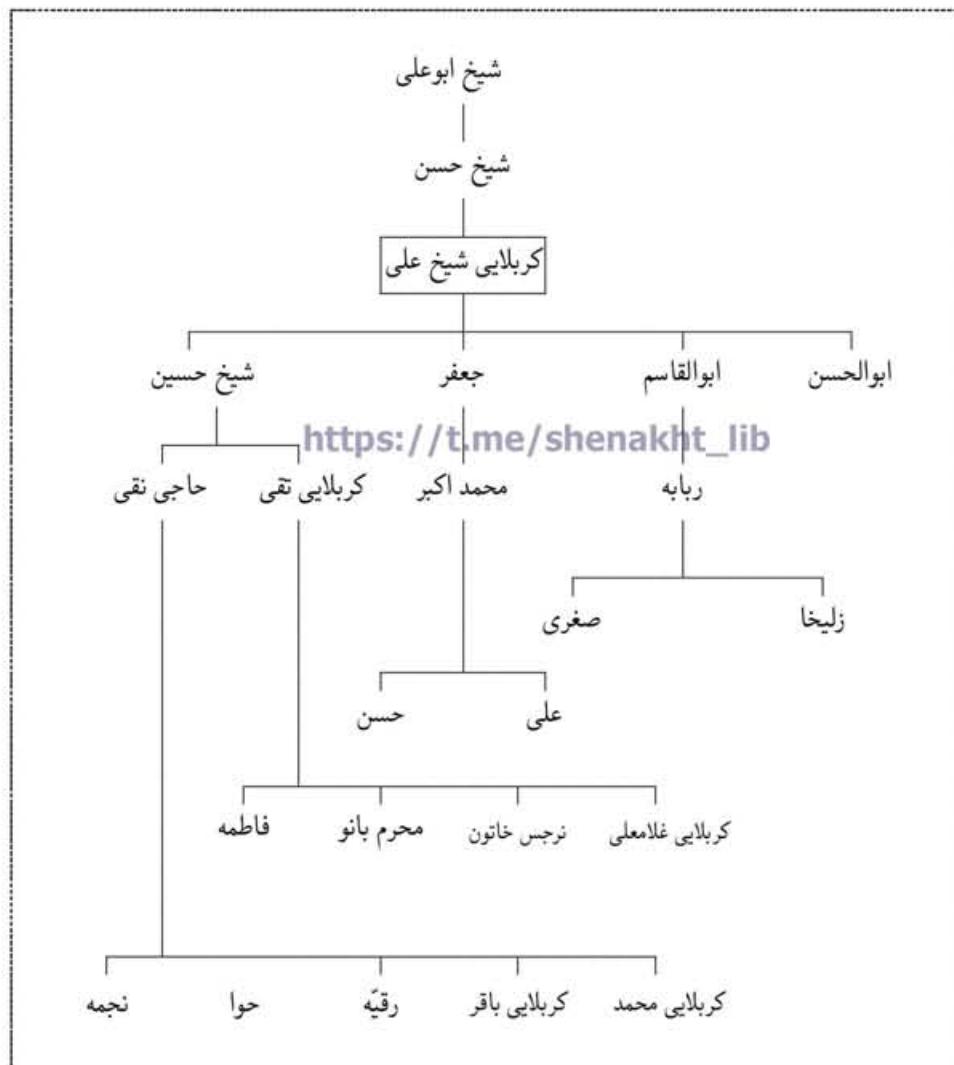
---

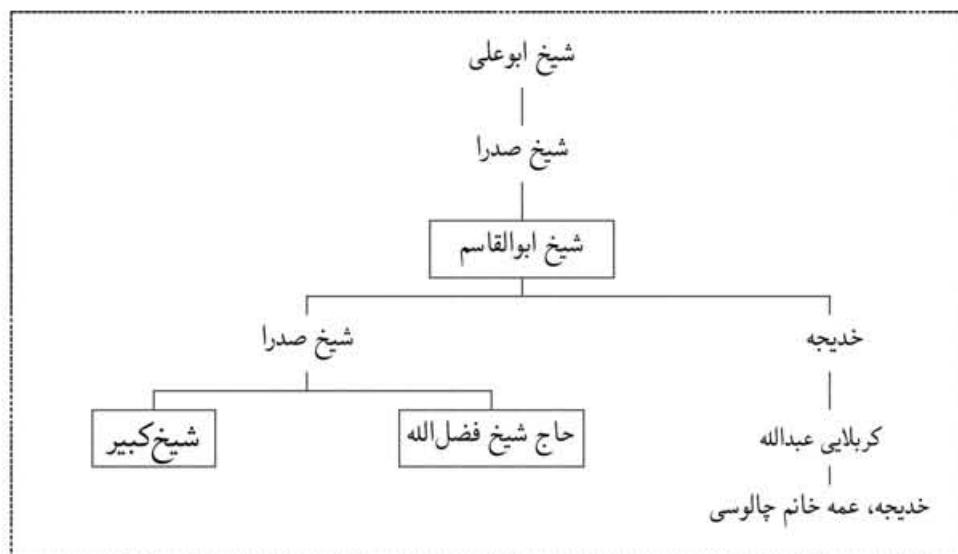
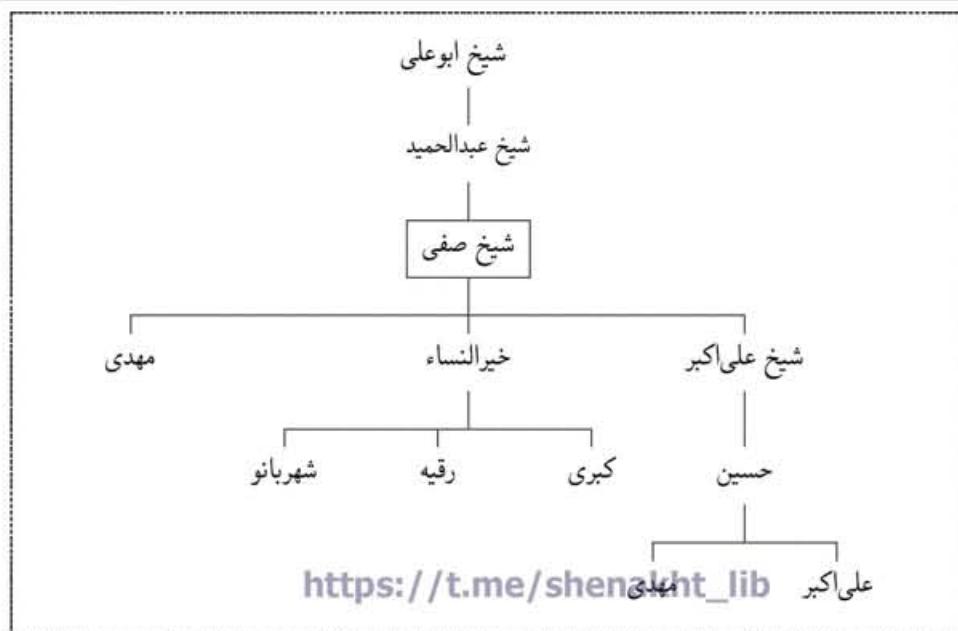
۱. دیوان اشعار ملک الشعرا، بهار، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۷، ص ۱۱۳۲

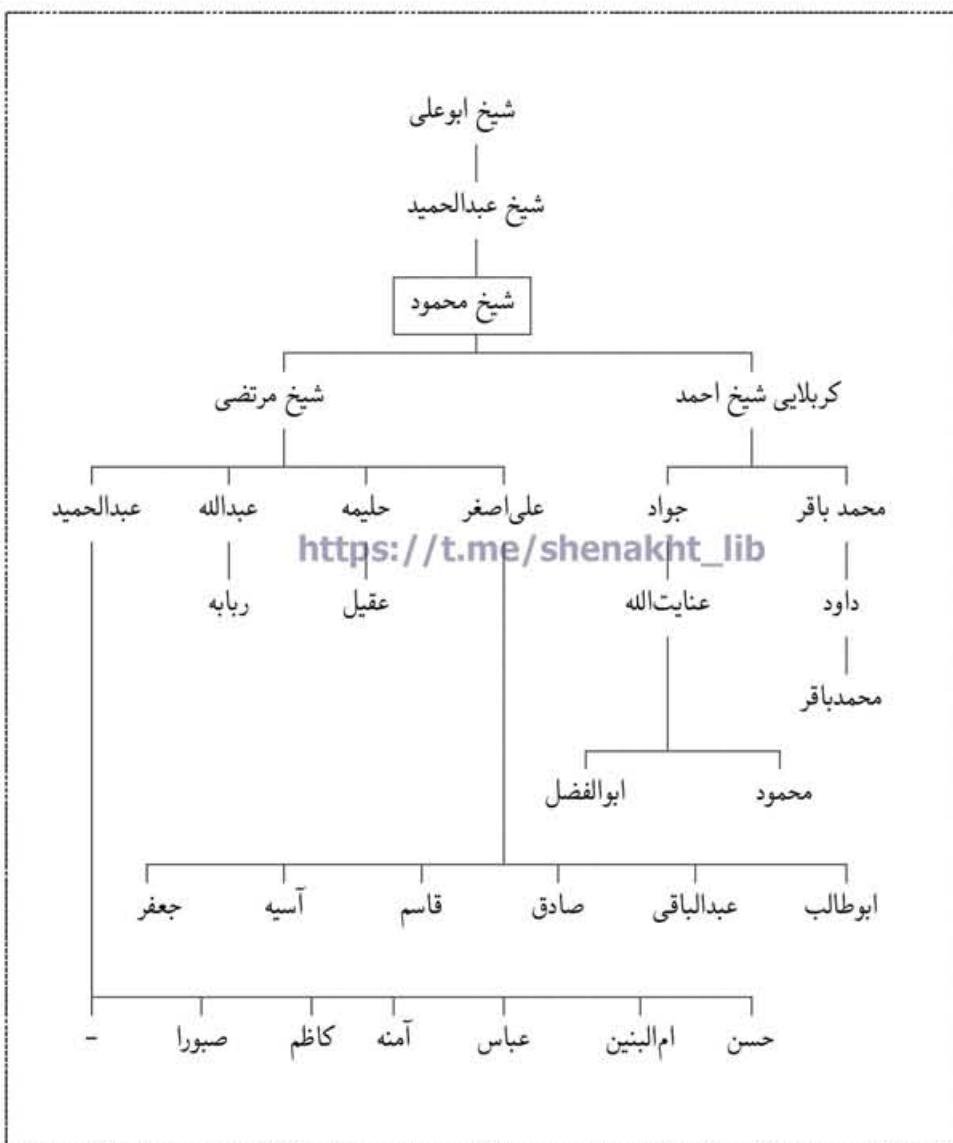
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

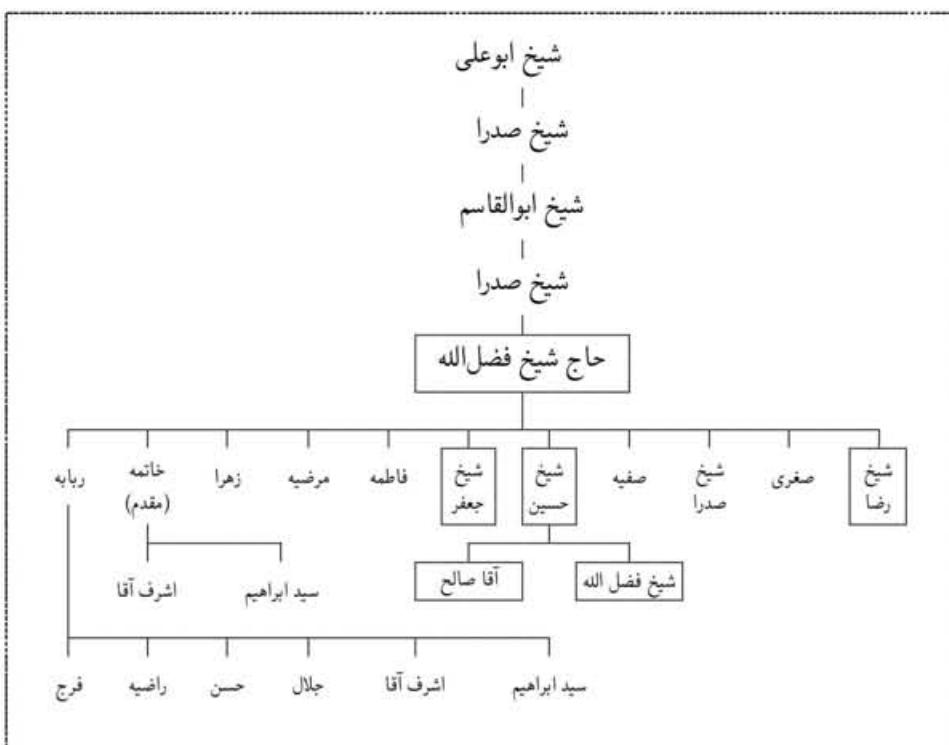
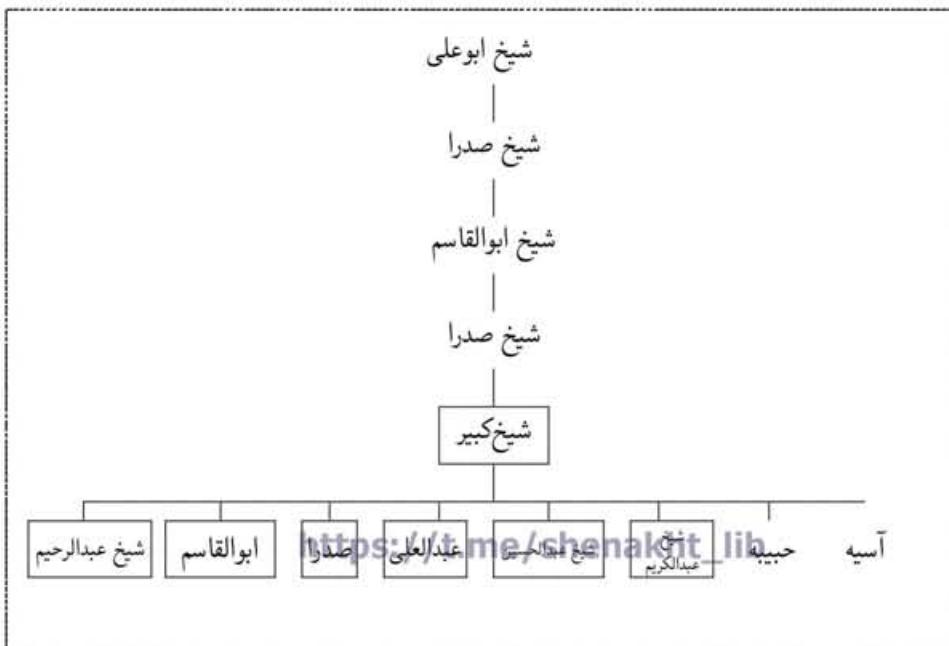
#### پیوست ۴: تبارنامه‌ی خاندان مشایخ

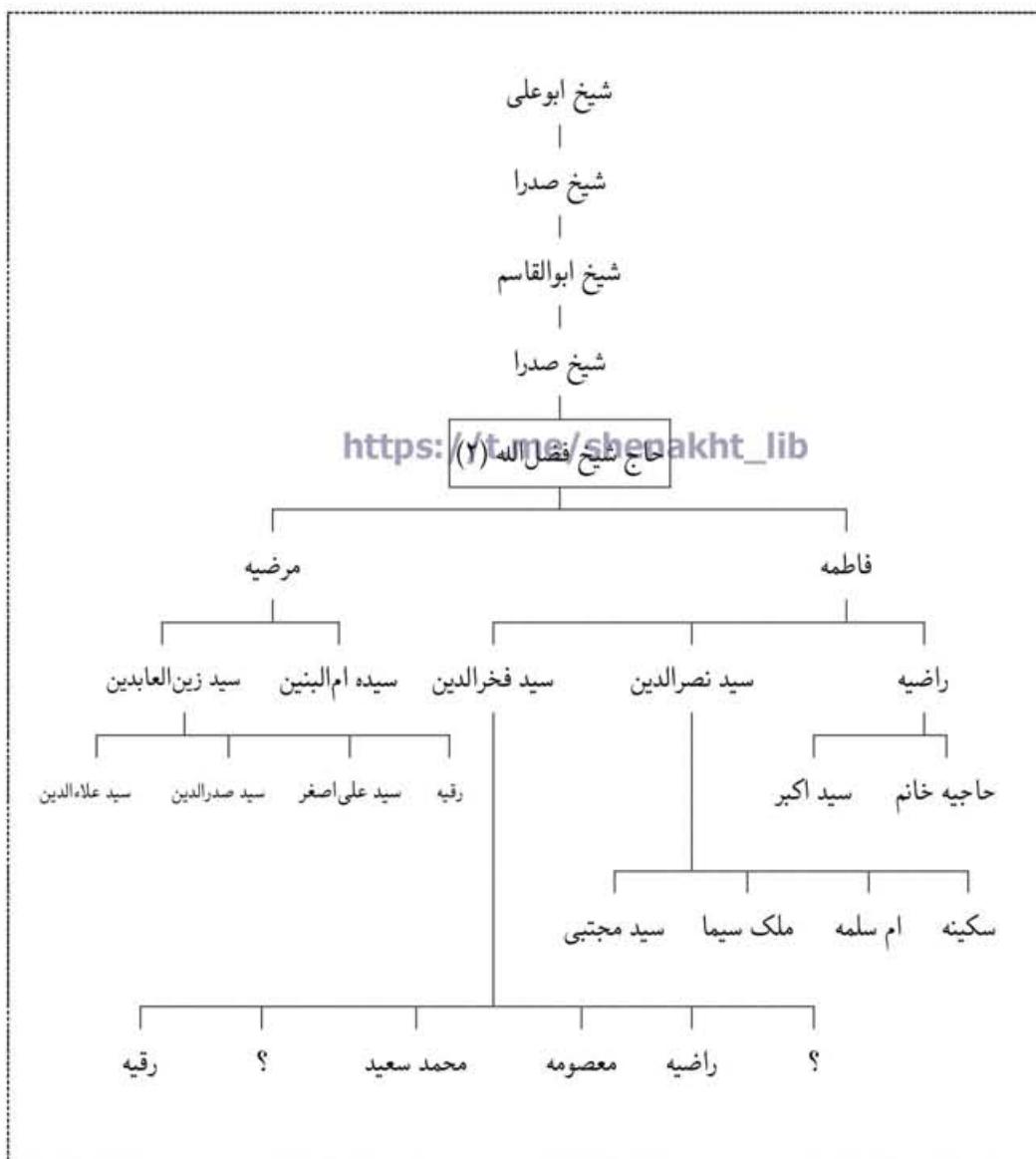


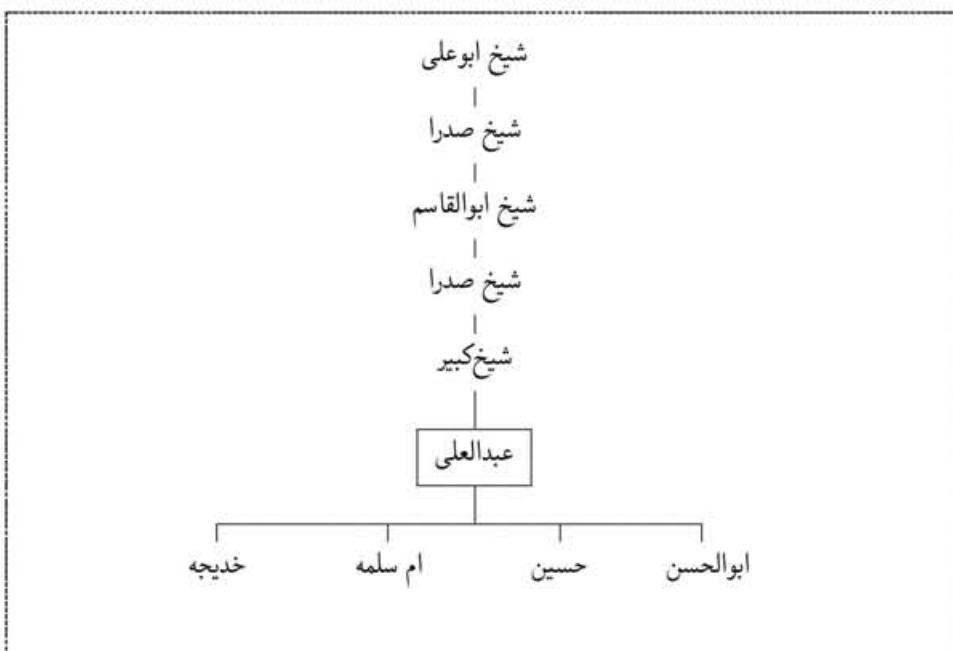
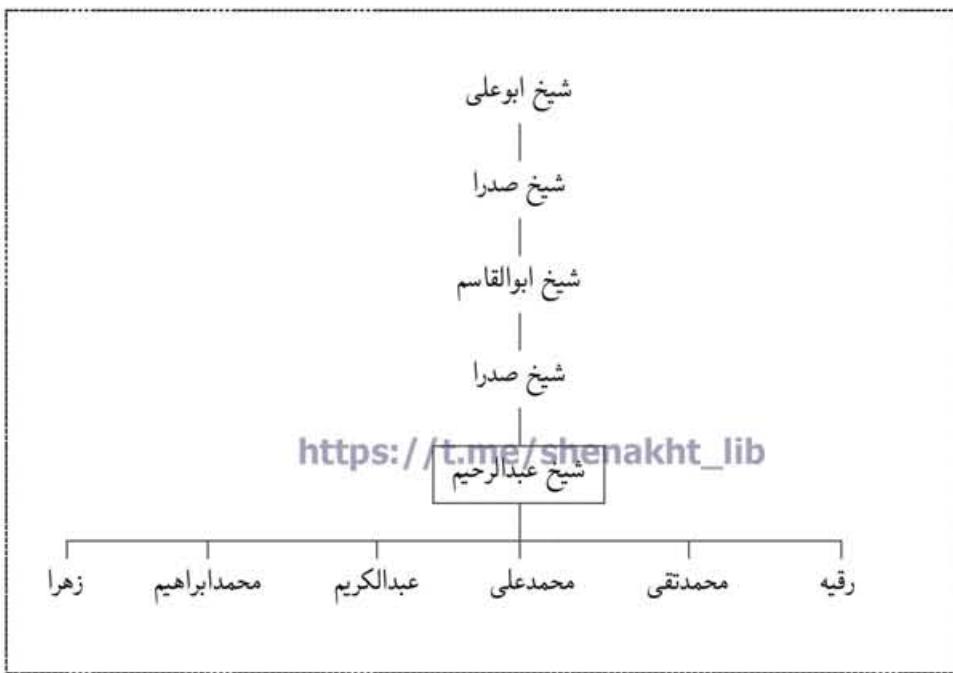


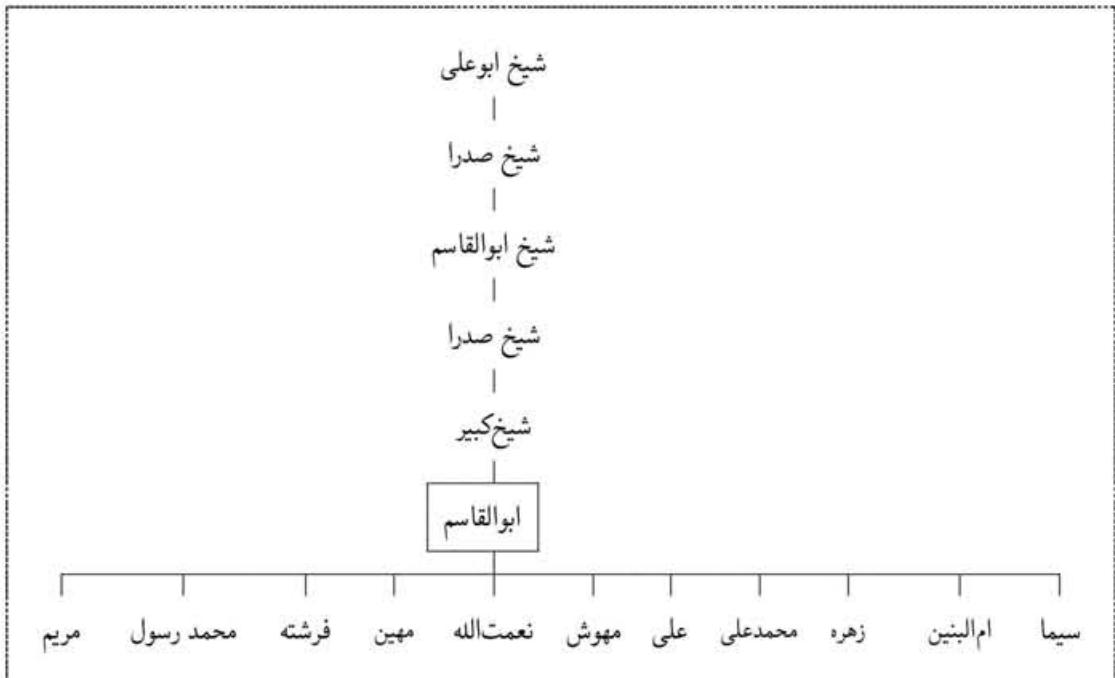


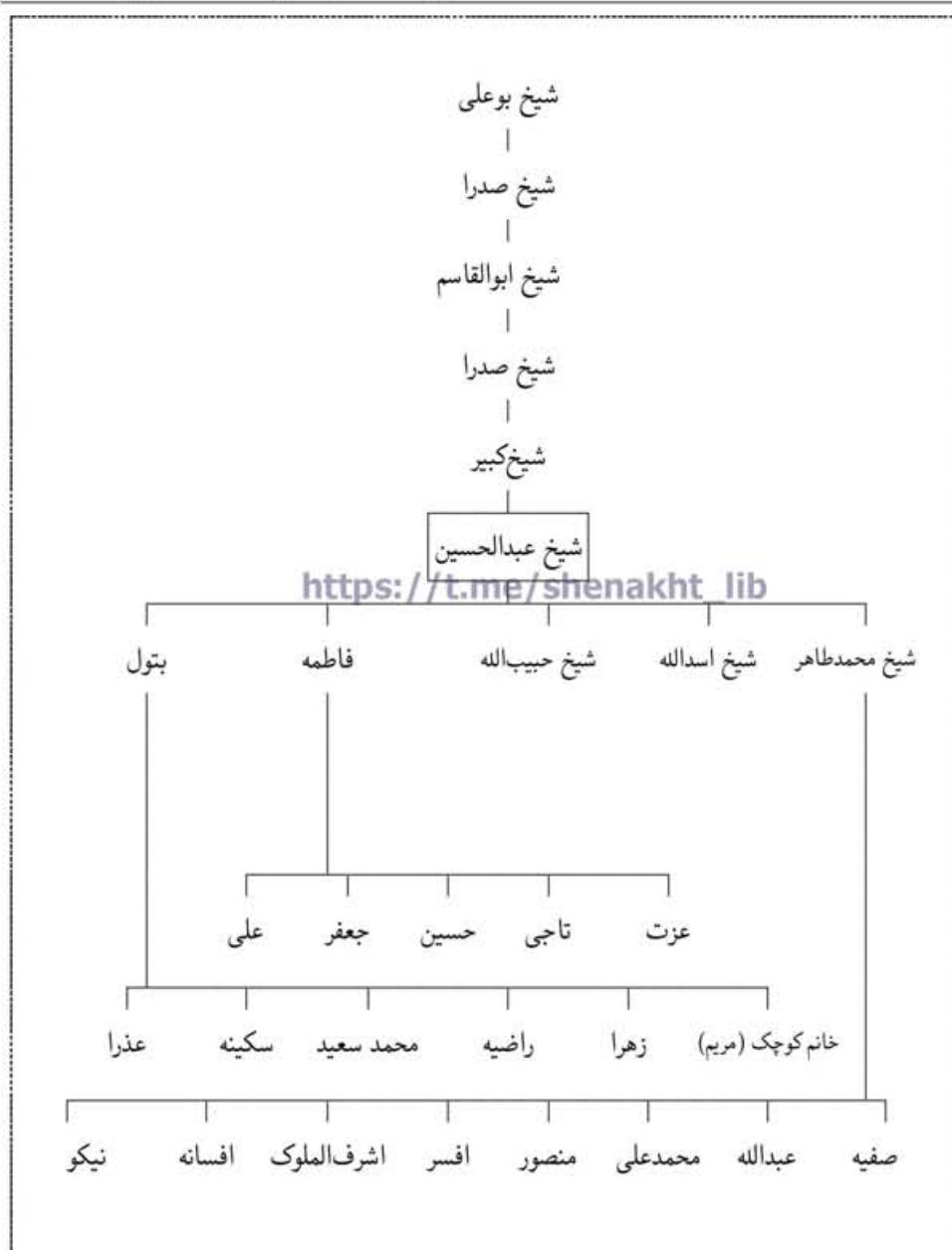


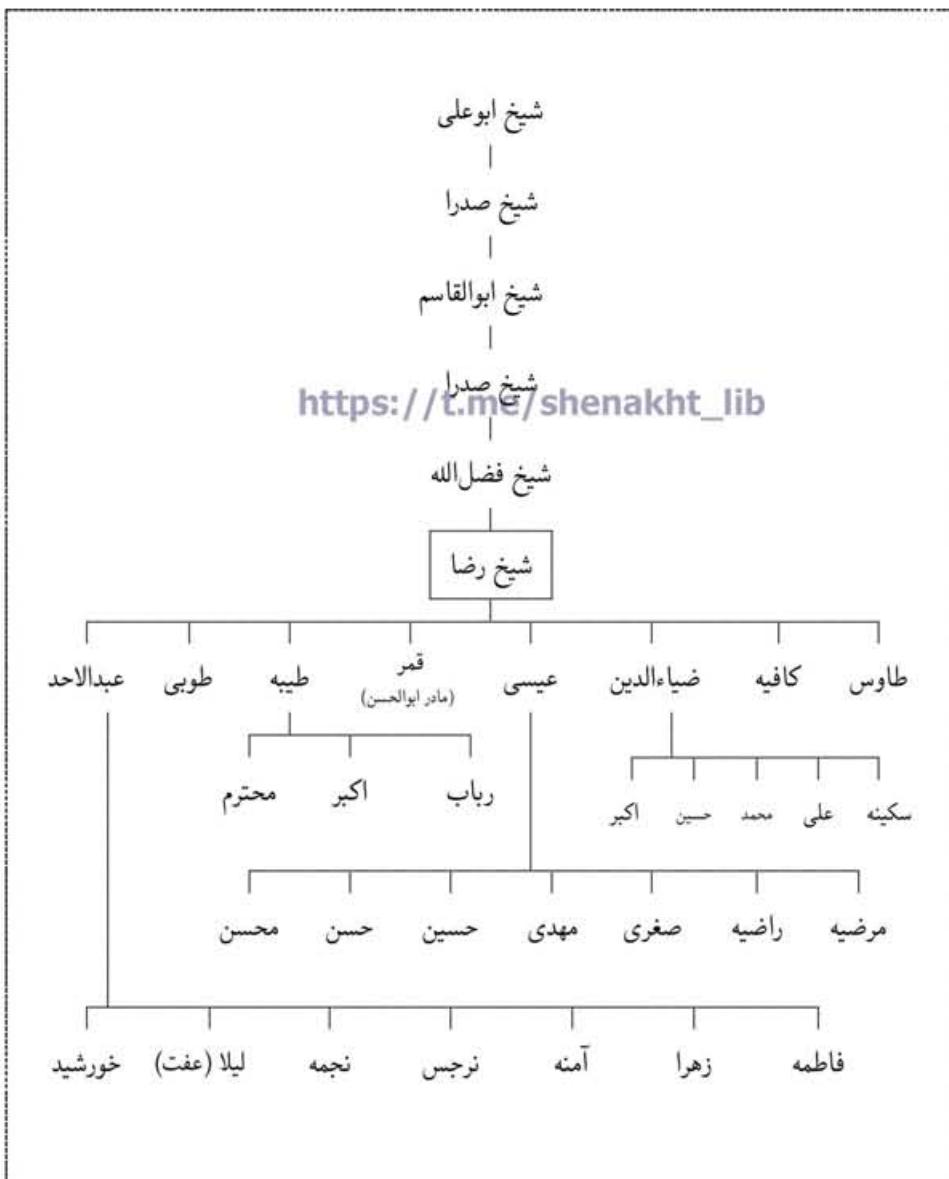












شیخ ابوعلی

|

شیخ صدرا

|

شیخ ابوالقاسم

|

شیخ فضل الله

|

شیخ حسین

|

آقا صالح کبیری

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

اسماعیل هاجر

ابراهیم یوسف

شیخ ابوعلی

|

شیخ صدرا

|

شیخ ابوالقاسم

|

شیخ صدرا

|

شیخ فضل الله

|

شیخ جعفر

فاطمه موسی کلثوم شمس الدین صدرالدین بهاء الدین علاء الدین

شيخ ابو على

|

شيخ صدرا

|

شيخ ابو القاسم

|

شيخ صدرا

شيخ فضل الله

[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

شيخ حسين

|

شيخ فضل الله

عبدالله نصر الله مسعود علي اصغر منصورة زهرا عذرا

## پیوست ۵: تصاویر

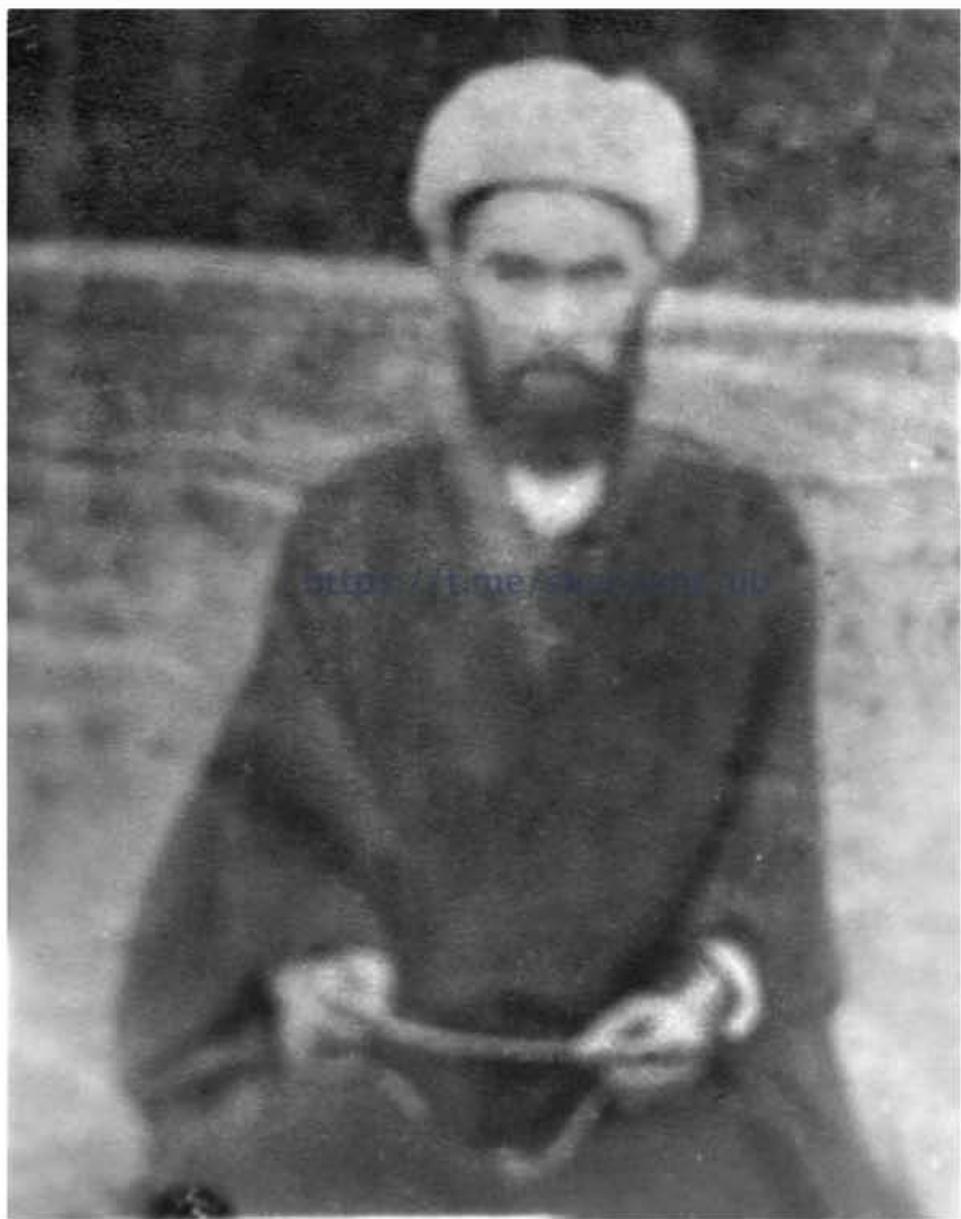
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)



محمدعلی (هادی) مرجانی (مؤلف کتاب)



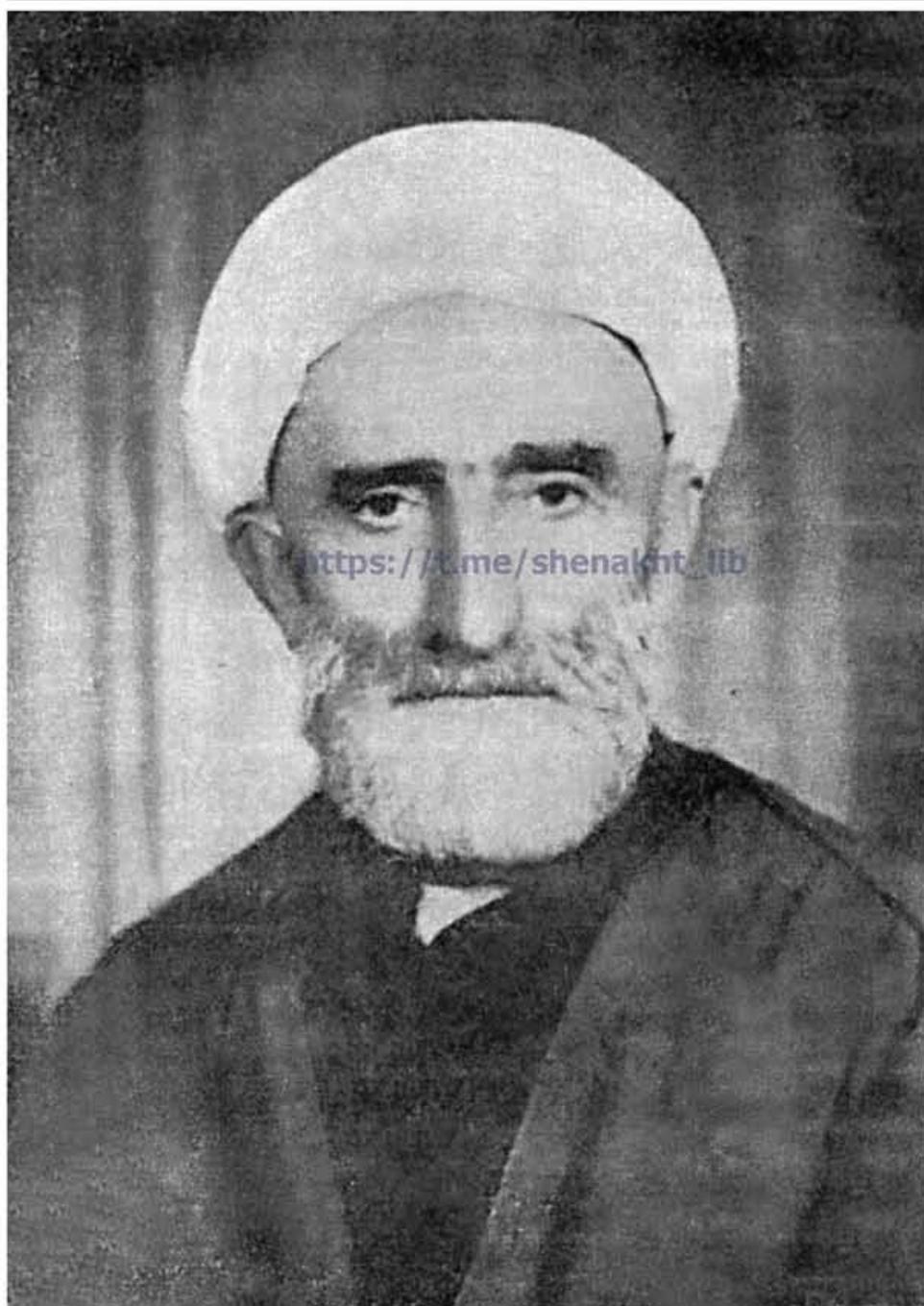
شیخ‌کبیر (چپ) و ملا سلیمان تنکابنی (راست)



شیخ جعفر مزدشتی  
از اولین مشروطه خواهان منطقه



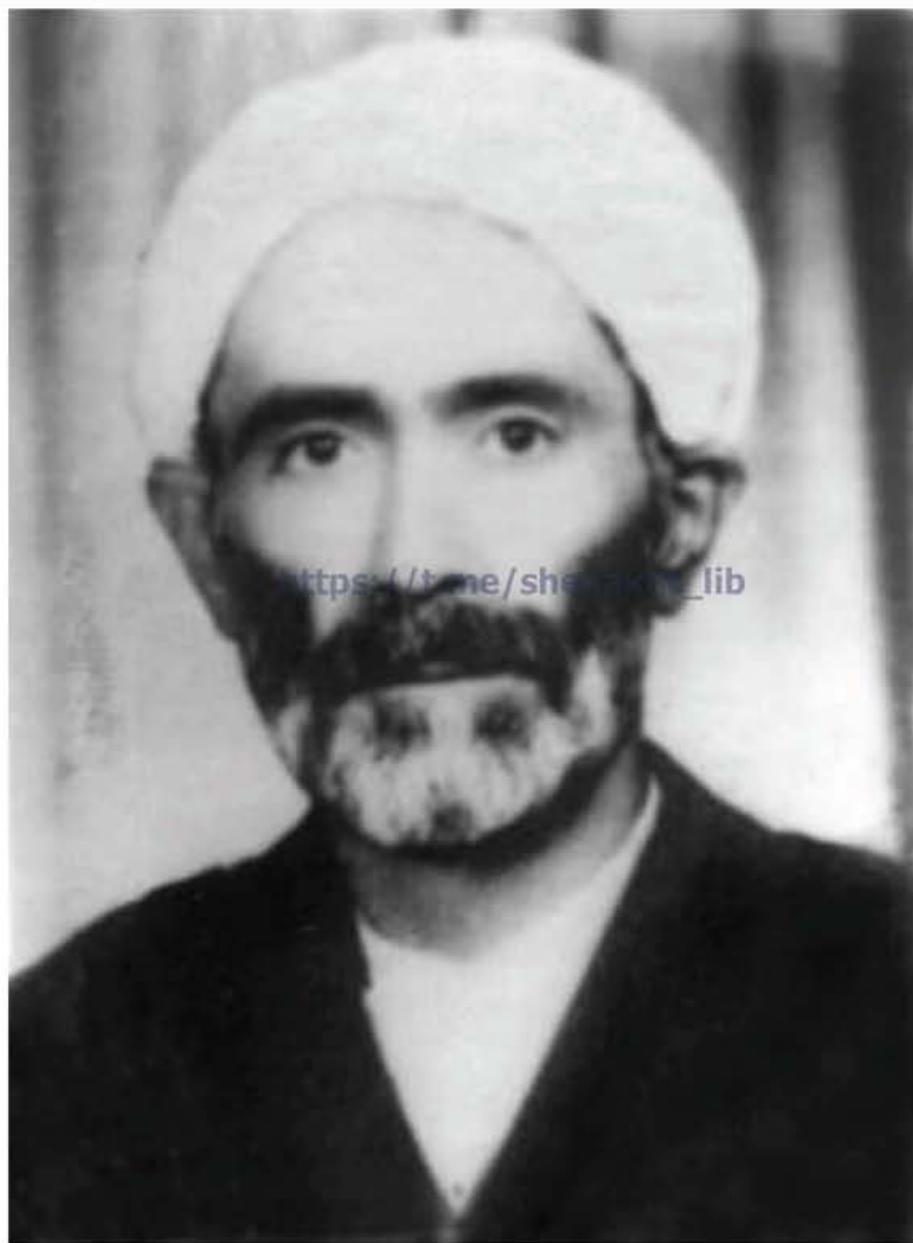
محمد ولی خان خلعتبری



حجت الاسلام حاج شیخ عبدالرحیم مرتجای



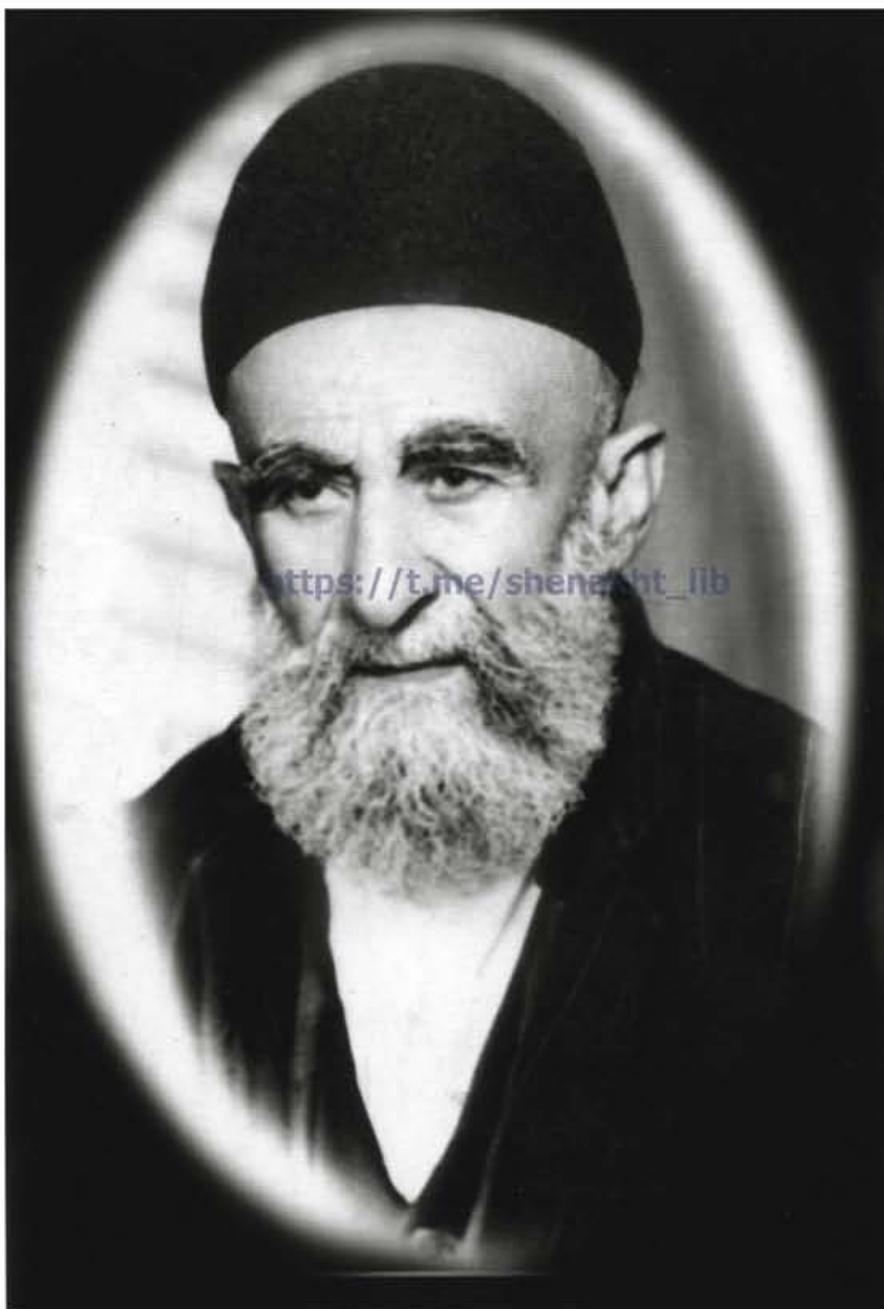
امیر اسعد تنکابنی



حجت الاسلام شیخ فضل الله تنکابنی  
از نوادگان شیخ فضل الله اول



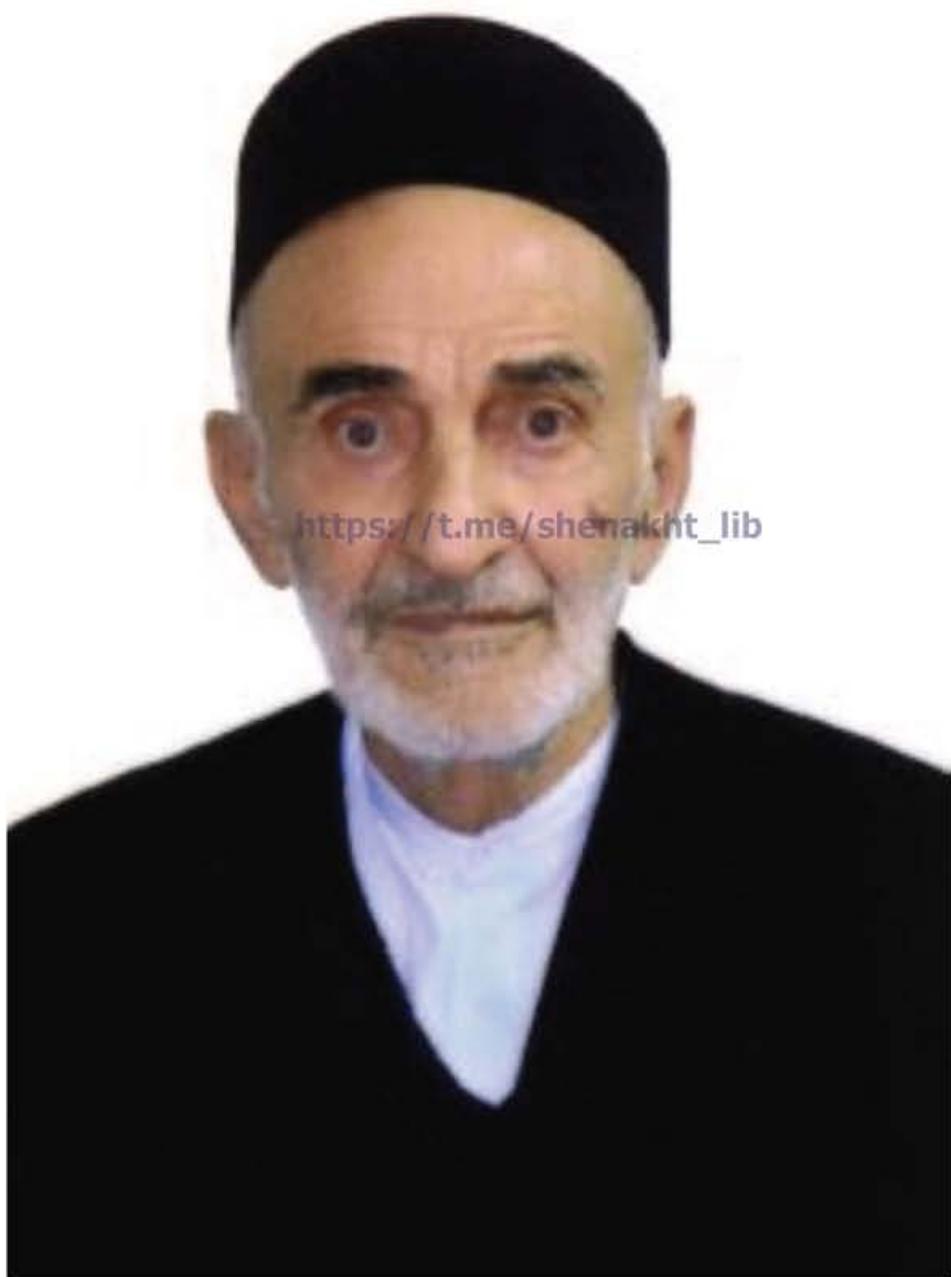
سمت چپ (کلاه دار): آقا صالح کبیری؛  
نفر وسط: اسماعیل کبیری؛  
سمت راست: حجت الاسلام محمد تقی مرتجائی



کربلائی شیخ مرتضی شیخ‌محمودی  
یکی از همراهان همیشگی شیخ‌کبیر

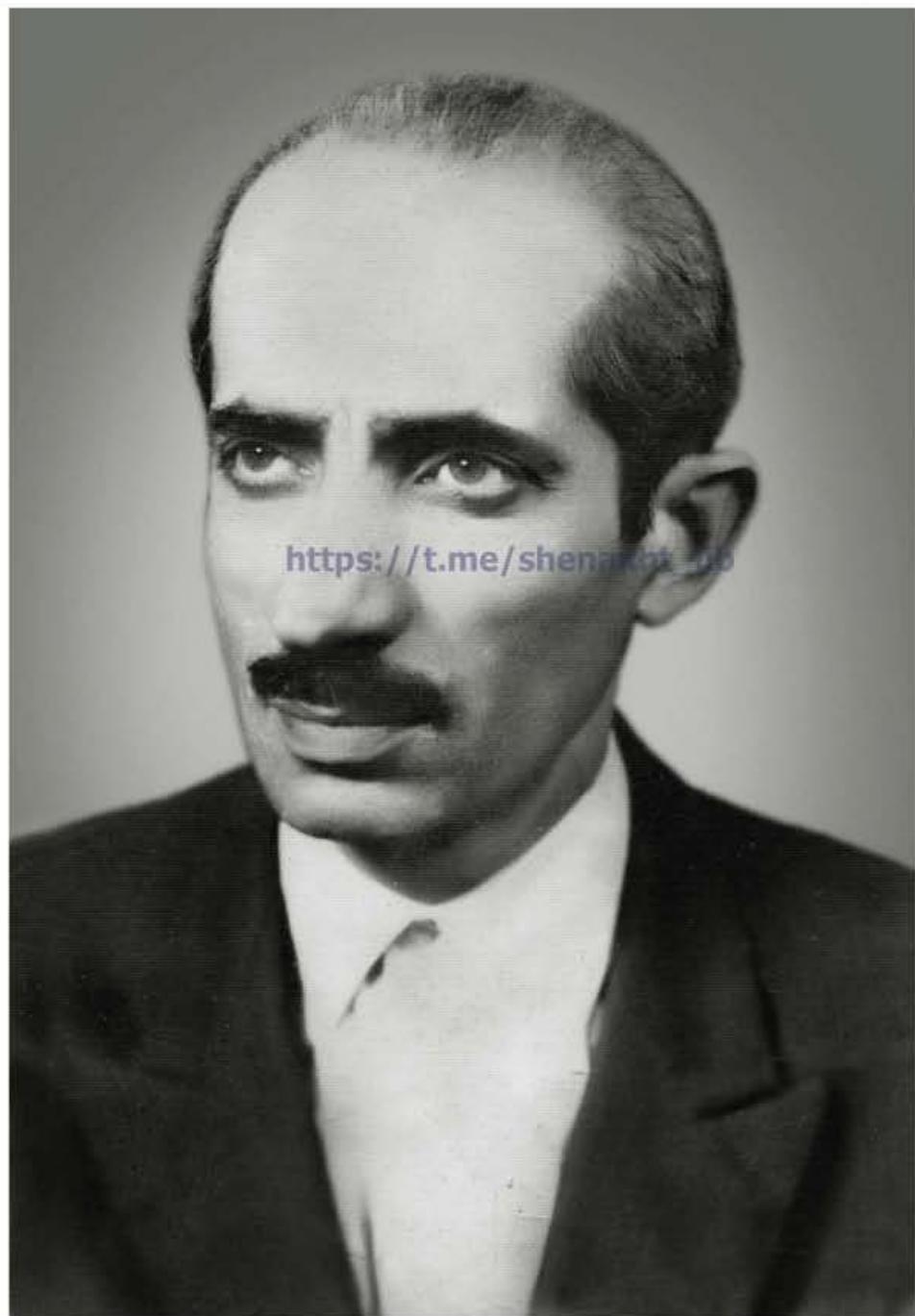


كربالائي حميد شيخ محمودي  
مشاور و معين عمل حجت الاسلام عبدالرحيم مرتজائي

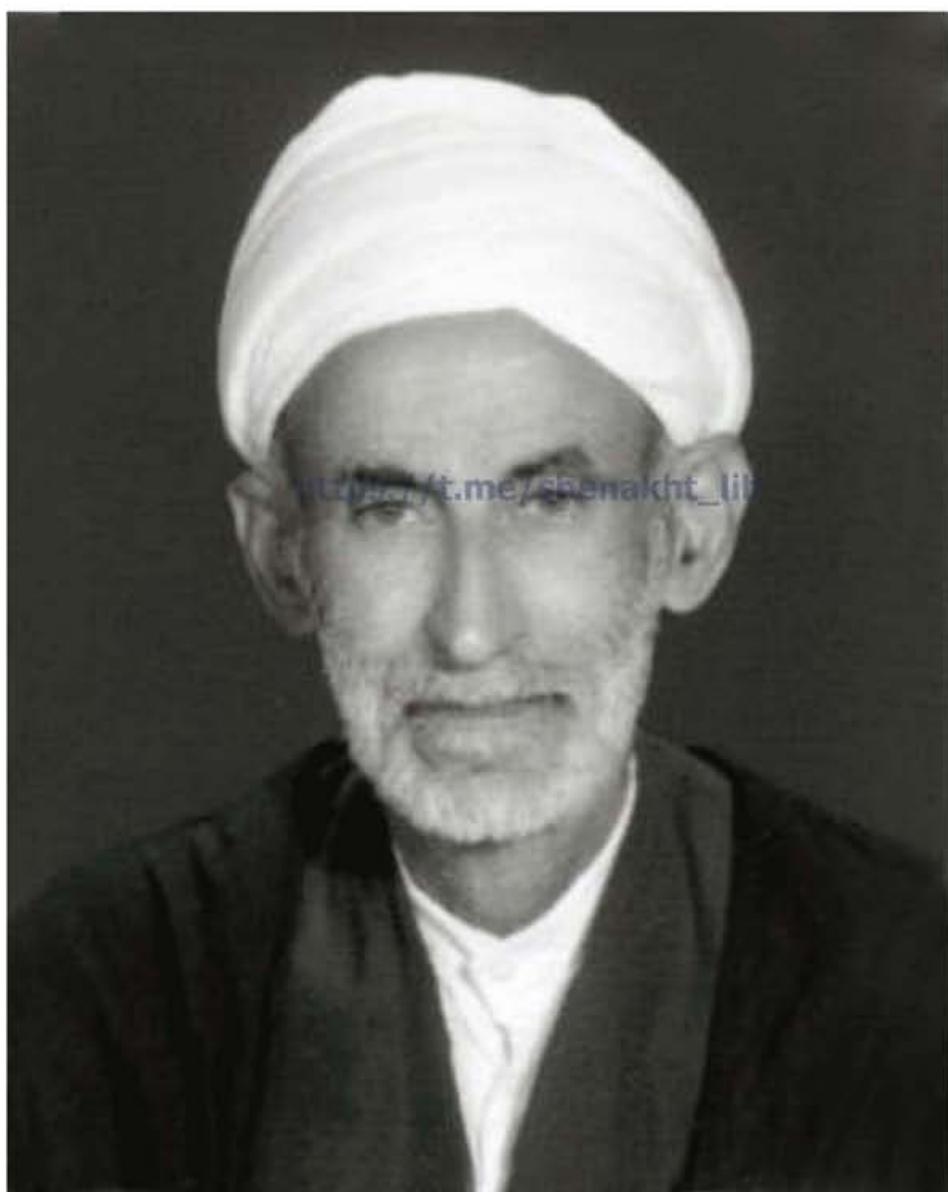


[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

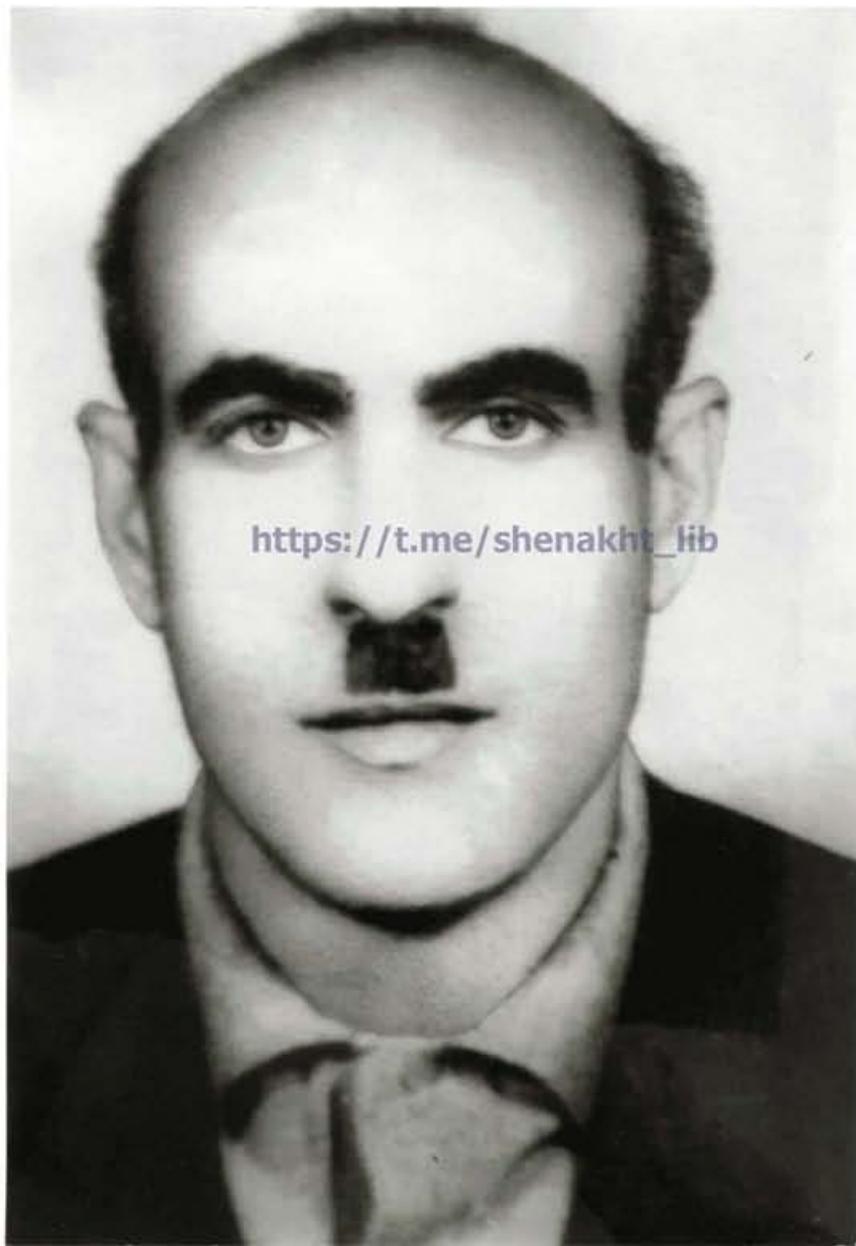
کربلایی عبدالاحد مشایخی



ابوالقاسم (آقابابا) کبیری

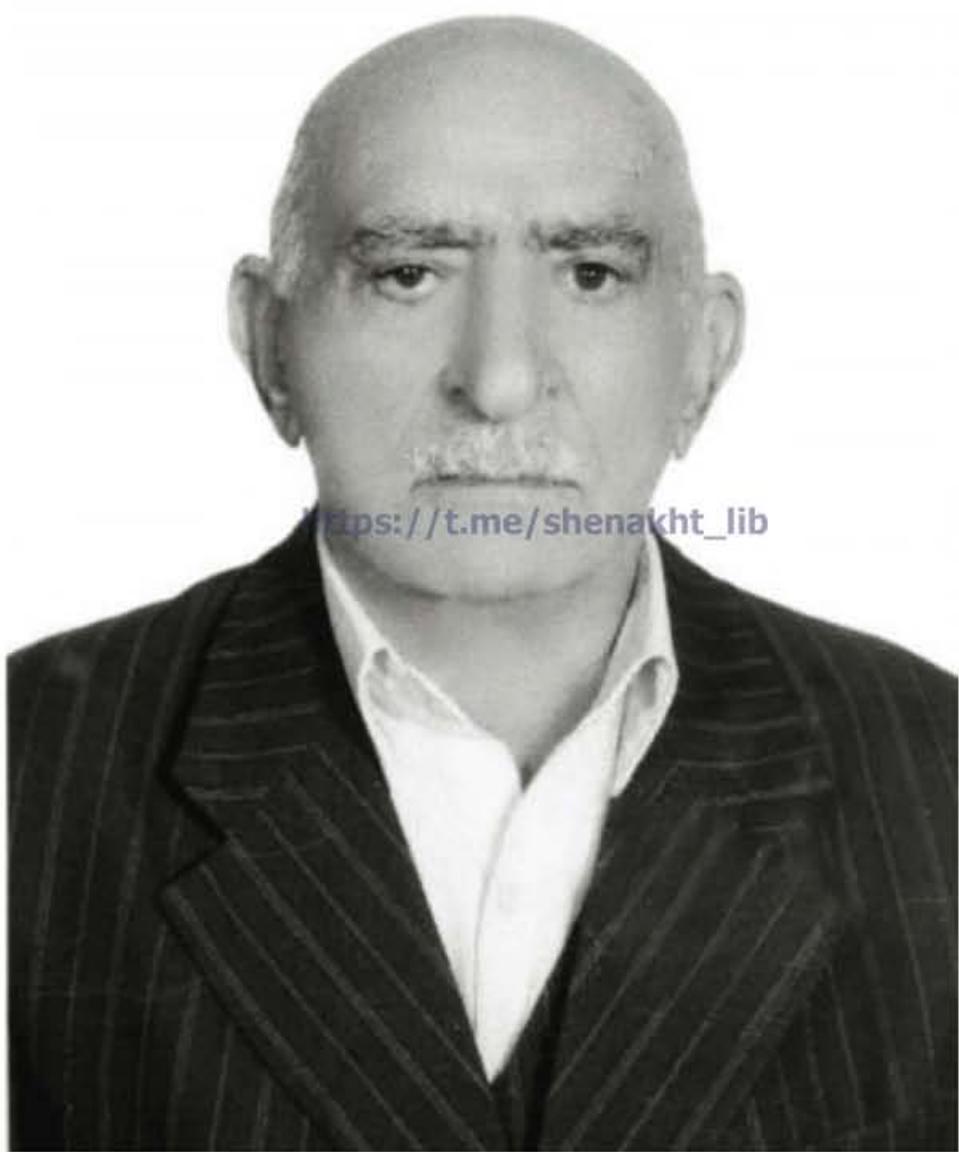


حجت الاسلام حاج ضیاءالدین مشایخی



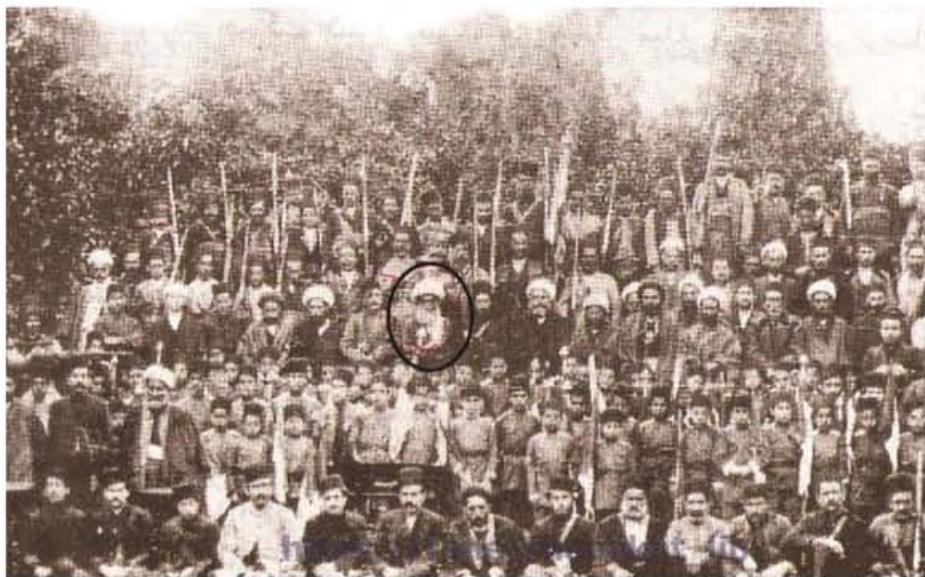
[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

طاهر مشایخی از نوادگان شیخ‌کبیر و از اهالی خیر روستای مزرک



[https://t.me/shenakht\\_lib](https://t.me/shenakht_lib)

صدر (آقا بزرگ) کبیری  
آخرین فرزند شیخ کبیر



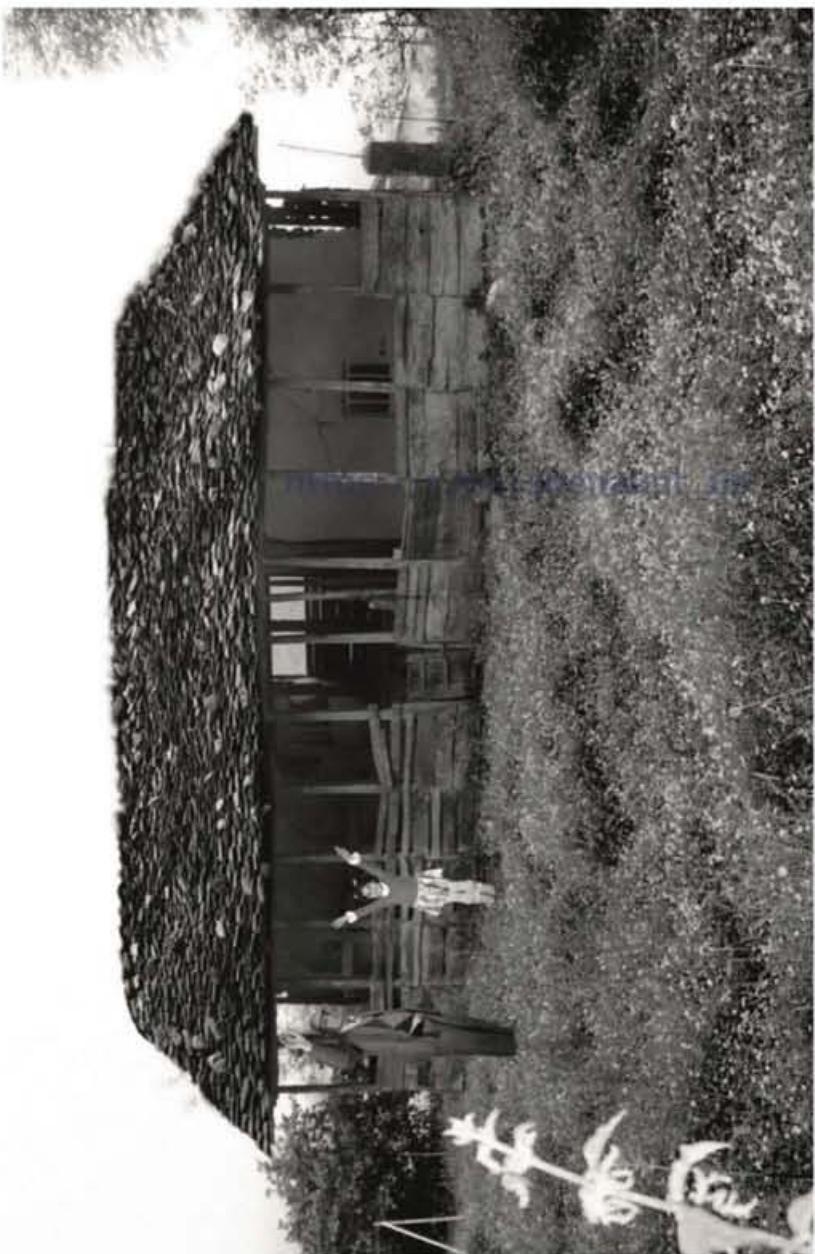
### غلامعلی بابا در مأموریت شهسوار

در این عکس عده‌ای از وجهه و معاريف شهسوار و از جمله آن‌ها شیخ نورالدین خلعتبری-شیخ‌کبیر-آخوند ملاعلی تارک محله‌ای-رفع‌السلطان سالار مکرم-کریم‌خان مسعود‌الملک شوهر خواهر امیر اسعد-کاظم‌خان مسعودی برادر مسعود‌الملک که با جنگل همکاری داشته‌اند، دیده می‌شوند.

\*\*\*\*\*

این عکس که در کتاب (سردار جنگل) به نویسنده‌گی آقای میرفخرائی آمده، نشان از آن دارد که شیخ‌کبیر از یک نفوذ سیاسی و اجتماعی خاصی برخوردار می‌باشد. به طوری‌که او در وسط جمع نشسته و بقیه در طرفین او قرار دارند. لازم به ذکر است که از شیخ مرتضی شیخ‌محمدی نقل شد که این عکس در اول محل مزراحت یعنی با غ نظر علی طالقانی (که فعلاً به وسیله‌ی آقای حسن فرجی خریداری شد) گرفته شده است.

خانه‌ی بیلاقی شیخ‌کبیر واقع در پایین اشتوج دو هزار این‌بنا هم اکنون در شرف خرابی است و متأسفانه سازمان میراث فرهنگی تنکابن تا به حال در جهت مرمت و حفظ این‌بنا اقدامی ننموده است!



## نمايه:

۱۷۷.....	آل حصین	۱	آبکله سر.....
۱۱۵، ۹۱.....	آلمان	۱۷۴.....	آخوند خراسانی.....
۹۱، ۷۱، ۲۶.....	آمریکا	۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲، ۲۸.....	آخوند خراسانی.....
۷۱.....	<a href="https://t.me/abenakht_lib">بریکای شمالی</a>	۷۸۵.....	آخوند محله.....
۴۳.....	آملی، آیت الله شیخ هاشم (پدر آقایان لاریجانی ها)	۱۳۰.....	آخوند ملا کاظم خراسانی.....
۱۰۱.....	آموزش و پرورش محال ثلث تنکابن	۱۲۰.....	آخوند ملا محمد [شیخ کبیر]
۱۶۴، ۱۴۵، ۴۱.....	آیت عرفان (كتاب)	۱۰۴.....	آخوند ملا محمد تنکابنی.....
۱۷۸.....	ابراهیمی، مصطفی	۲۴۴.....	آخوند ملاعلی تارک محله ای.....
۱۲۴.....	ابن ملجم	۹۰.....	آخوند ملاعلی کنی.....
۳۶.....	ابوالحسنی، شیخ	۱۳۸.....	آخوند محله (کنده سرک)، حوزه علمیه
۱۴۴.....	ابوالقاسم (فرزند شیخ کبیر)	۱۷۰.....	آخوندی، مرتضی
۲۰۹.....	ابودر (پادگان)	۱۹۰، ۱۰.....	آرمان (روزنامه)
۲۰۷.....	ابوسفیان	۷۹.....	آرون (انتشارات)
۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۶.....	ابوعلی سینا	۱۶۹.....	آستانه اشرفیه
۵۲.....	ابوعلی	۱۲۲.....	آشتیانی، حاج میرزا حسن
۲۰۶.....	اثبات الهدی (كتاب)	۴۴.....	آشنایی با علوم اسلام؛ منطق و فلسفه
۳۸.....	احدی، علیرضا	۵۶.....	آصف، محمد هاشم
۹۲.....	احسان الله خان پلشوبیک	۱۶۰، ۱۲۴، ۵۸، ۵۹، ۶۳.....	آغوزکله، ۴۹
۱۷۸.....	احسانی	۲۱۲، ۱۷۴	
۱۵۹.....	احمدی	۱۰۷.....	آقا شیخ محمد
۹۲.....	احمدیان، حسن	۵۳.....	آقا محمد خان قاجار
		۱۱۸.....	آقا نجفی اصفهانی
		۵۶.....	آگه (انتشارات)

اشکور	۱۲۱	احمدی نژاد	۱۹۰
اصفهان (حوزه‌ی علمیه‌ی)	۹۸	اخوان (بنیان‌گذار پارس خودرو)	۳۹
اصفهان (کتاب)	۶۷	ادیب خاوری	۹
اصفهان، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۳۸	۵۵	ادیب نیشابوری اول و دوم	۱۴۸
اقدامات اقتصادی ایران	۶۵، ۶۴، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۶	اردبیل	۱۳۱، ۹۹، ۷۵
افشاریکشلو	۷۳، ۶۸، ۶۷، ۶۶	اردبیلی، مقدس (محقق)	۱۶۴
اصفهانی، آیت‌الله سید ابوالحسن	۱۶	اردکانی، فاضل	۷۳
اصفهانی، آیت‌الله	۷۸	اروپا	۵۸
افشاریه	۹۹	از آسترا تا استرآباد	۹۱، ۴۶
افشاریه	۵۷، ۵۵	از آلانشت تا آفریقا	۱۴۱
افغانستان	۱۲۸، ۹۹، ۳۸	از ماست که بر ماست	۵۸، ۴۶
اقتباسات از اینجا	۹۳، ۸۷	استاروسلسکی	۱۳۵
اکرم‌الملک	۱۳۲	استخرس	۱۷۴
الگار، حامد	۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۱	اسحاقی، عباس	۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۵
الموت	۱۷۴، ۱۳۹، ۱۲۵، ۱۲۱	اسدآبادی، سید جمال الدین	۱۰۱
المیزان (تفسیر)	۵۱	اسدی گرمارودی، دکتر محمد	۱۷۵
الهیان، آیت‌الله شیخ علی‌اکبر	۴۲، ۴۱، ۴۰	اسفار	۴۰
الهی نامه (کتاب)	۱۶۰	اسکندری	۱۷۴
امام خمینی	۲۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۷، ۱۴۶	اسلام و مقتضیات زمان	۲۰۷
امیر اسعد	۵۰، ۵۱، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۶	اسلام آباد غرب (شاه‌آباد سابق)	۲۰۶
امان‌الهی بهاروند، اسکندر	۵۶	اسلام آباد	۲۰۸
امسلمه	۱۴۸	اسلامی، حجت‌الاسلام	۱۶۸
امیر اسد	۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴	اسماعیل‌زاده، باقر	۱۷۳
امیر اسد	۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲	اسماعیل‌زاده، حاج رضا	۱۷۸، ۱۵۸
امیر اسد	۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	اسماعیل‌زاده، علی	۱۷۳
امیر اسد	۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳	اسماعیل‌زاده، مسعود	۱۷۳
امیر اسد	۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹	اسماعیل‌زاده، مهدی	۱۷۹، ۱۷۳
امیر اسد	۲۰۰، ۱۹۹، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۶	اسوه عرفان (کتاب)	۳۹، ۱۷
امیر اسد	۲۴۴، ۲۳۴، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱	اشارات	۴۰
		اشتوج	۱۵۵
		اشرفی اصفهانی، آیت‌الله	۲۱۰، ۲۰۹

۱۸۱ ..... بابایی (شهید)	۲۱۱، ۱۷۴ ..... امیرزادی، ایرج
۱۷۴ ..... بابایی نژاد، صادق	۲۱۱، ۱۷۴ ..... امیرزادی، علی نقی
۱۸۶ ..... بابایی، علی	۹۷، ۵۷ ..... امیرکبیر (انتشارات)
۹ ..... بابکان (نشر)	۱۲۸، ۱۳ ..... امیرکبیر
۱۶۸ ..... بابل	۱۲۸ ..... امین‌الدوله
۲۱۰، ۲۰۸، ۱۹۴ ..... بازرگان	۱۲۸، ۱۲۷ ..... امین‌السلطان
۲۴۴ ..... باع نظر	۱۸۷ ..... امینی، اسدالله
۸۶ ..... باقرخان	۱۴۳ ..... امینی، داود
۹۶، ۹۱ ..... بالاشتوج	۱۸۶ ..... امینی، کلشوم
۴۹ ..... بالاگوراب	۴۶ ..... انجمان آثار ملی
۵۹ ..... بالامحله	۷۷ ..... انجمان تنکابنی‌های مقیم تهران
۶۶ ..... بخارابنوار <a href="https://t.me/shenakht_ib">https://t.me/shenakht_ib</a>	انجمان حجتیه ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۶
۶۷ ..... بخت‌النصر	۱۸۱، ۱۷۷
۱۸۸ ..... بختیار	۱۷۴ ..... اندجی، حسن
۱۸۷، ۱۷۴ ..... بذرکار، عباس	۱۷۴ ..... اندجی، حسین
۴۰ ..... بر قله پارسایی	۱۴ ..... اندیشه سیاسی در اسلام معاصر
۲۸ ..... بروجردی، آیت‌الله	۳۹ ..... اندیشه هادی (انتشارات)
۷۷، ۷۳ ..... بزرگان تنکابن	۱۷۰ ..... انصاری (مهندس)
۳۷ ..... بسطام	۲۸ ..... انصاری
۱۷۱ ..... بشارتی	۹۴، ۹۱ ..... انگلیس
۱۷۳ ..... بشردوست	۱۱۴ ..... اوراق پراکنده از تاریخ تبریز
۳۸ ..... بغداد	۱۸۴ ..... اوین
۶۵ ..... بندر انزلی	۳۳، ۳۲ ..... ایران (روزنامه)
۱۵۹ ..... بنی اسد (قوم)	۵۳ ..... ایران در دوره سلطنت قاجار
۷۵ ..... بنیاد فرهنگ ایران (انتشارات)	۲۶ ..... ایران و ایرانیان عصر قاجار
۱۶۵ ..... بنی‌هاشم	۱۰۷، ۱۰۵، ۹۹، ۹۴، ۷۹
۱۶۸ ..... بنی‌هاشمی، حجت‌الاسلام سید جواد	۱۷۴، ۱۶۷، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۱۰
۱۰۸ ..... بهبهانی، سید عبدالله	۱۹۵، ۱۸۸
۱۷۷ ..... بهزادی نوری، محمدعلی	۱۷۸ ..... ایزدی، حسن
۱۷۴ ..... بهزادی، قاسم	<b>ب</b>
۱۴۵ ..... بهشهر	۷۵ ..... باباخان

تراب معتمدی، حاج غلامرضا.....	۱۸۲	بيان المفاحر.....	۵۸
ترکمان صرا.....	۱۳۰، ۸۴	بيت المقدس.....	۶۷
ترکمنستان.....	۸۳	بيدآباد.....	۶۸، ۵۶، ۵۵، ۴۹، ۴۷
ترکیه.....	۱۶۸	بيدآبادی، آقا محمد.....	۶۸
تشکون.....	۱۱۶	بيدآبادی، علامه.....	۵۶، ۵۵
تفوی، شهرام.....	۲۱۱، ۱۷۳		<b>پ</b>
تفی پور.....	۱۷۴	پاکستان.....	۳۸
تلاتری (شهید).....	۱۸۱	پایین اشتوج.....	۹۶، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۶۳
تنکابن، ۵، ۴۰، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵	۵۴		۲۴۵
تنکابن (انتشارات).....	۵۰	پترکبیر (كتاب).....	۵۰
تنکابنی، محمدعلی بن ملا محمدعلی .....	۱۰۴	پسکلایه بزرگ.....	۱۷۴
تنکابنی، میرزا طاهر، ۷۶، ۷۷، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۴، ۹۳	۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲	پلنگی، سهراب .....	۱۷۳
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰	پهلوی.....	۹۷
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۷	پیشکوه .....	۹۷
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷	پیغمبر (=پیامبر) (ص).....	۲۲، ۲۱، ۱۳
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۵، ۱۳۴	۱۱۴، ۴۳، ۳۹، ۳۱، ۳۰، ۲۷، ۲۴	
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷	۲۰۷، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۰	
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۴		<b>ت</b>
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱	تاریخ اجتماعی ایران.....	۶۷
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷	تاریخ بیداری ایرانیان.....	۷۵
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۲۱۲، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹		۱۲۹، ۱۱۰، ۱۰۶
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۲۴۵، ۲۱۴، ۲۱۳		۱۳۵
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۵۰	تاریخ تنکابن.....	۱۲۲، ۱۱۸، ۱۰۳، ۸۶
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۰۷	تاریخ شیعه.....	۱۱۵
تنکابنی، میرزا طاهر.....	۱۳۸، ۱۳۰	تاریخ مشروطه ایران.....	۱۱۰، ۹۷
تنکابنی، میرزا محمد مجتبه.....	۵۹، ۵۸	تاریخ مشروطه کسری.....	۱۱۵
تنکابنی، میرزا محمدحسن مجتبه.....	۱۴۳	تاریخچه و نسب نامه خاندان خلعتبری.....	۹۵، ۸۳۰
		تاقستان.....	۱۲۰
		تبریز.....	۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۱۰
			۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰
		تبریزی، عباس آقا.....	۱۲۷
		تبصرة المثقین .....	۱۰۳

جواهرده ..... ۱۸۵، ۱۸۴	نهیجان ..... ۱۰۴
جورگوراب ..... ۵۰، ۴۹	توض (انتشارات) ..... ۱۲۲
جهانشاهی، جمشید ..... ۱۷۳	تهران، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۴۳، ۳۹، ۵۶
جهانشاهی، داود ..... ۱۷۳	، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۶۷، ۶۰، ۵۹، ۵۷
ج	، ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۸۵، ۸۴، ۸۳
چابکسر ..... ۱۸۵	، ۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۰
چالش‌های رضا شاه و روحانیت ..... ۱۴۳	، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۱
چالکرود ..... ۸۷	، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴
چالکرود(بندر) ..... ۸۷	، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۵۹، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۳۵
چالوس ..... ۱۸۷، ۱۸۶، ۹۹	، ۲۰۳، ۱۹۶، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴
چکاده (روستا) ..... ۱۰۴	۲۱۵، ۲۰۸
چکوونگی مکالمه گیری نظام نوین آموزش و پرورش ..... ۱۲۹	تهران (دانشگاه) ..... ۱۸۹
در محل اثلاط تندکابن ..... ۸۱	تهرانی، شیخ آقابزرگ ..... ۱۰۵
چهل عارف وارسته ..... ۱۵۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۶	ث
چین ..... ۱۶۰	ثابت، داراب ..... ۱۷۹، ۱۷۳
ح	ثبت، اکبر ..... ۱۶۰
حاجی آقایی ..... ۱۷۳	ج
حائزی، آیت الله شیخ عبدالکریم ..... ۷۸	جارچی، جابر ..... ۱۹۰، ۱۷۹، ۱۷۳
حبیب الله خان (پدر سپهسالار) ..... ۹۹، ۹۶، ۸۳۰	جام جم (روزنامه) ..... ۴۴
حجت، آیت الله ..... ۱۴۹	جامع المقدمات ..... ۱۵۱
حجت الاسلام ..... ۱۵۵	جایگاه و نقش گیلان در سیاست و اقتصاد عصر
حجت الاسلام سید علی نقی ..... ۷۹	صفوی ..... ۶۶، ۵۸
حجت الاسلام شیخ فضل الله واعظ (نوه شیخ فضل الله بزرگ) ..... ۱۶۷، ۱۳۹	جعفر صادق (ع) (امام) ..... ۴۸
حداد، سید هاشم ..... ۳۶، ۲۹، ۲۶، ۲۳، ۲۱	جعفری، محمد تقی ..... ۱۶۰
حسن زاده آملی، آیت الله ..... ۱۶۰	جمهوری (انتشارات) ..... ۴۳
حسن زاده، صادق ..... ۳۹	جنابی ..... ۱۷۳
حسنکلایه ..... ۱۷۴	جنت رودبار ..... ۸۷
حسین پور ..... ۱۷۸	جنتی، علی ..... ۳۲
حسین پور، شعبان ..... ۱۷۲	جواد (امام) ..... ۲۰
	جوادخان ..... ۸۷
	جوادخان گلیجانی ..... ۸۷

، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۷۹	حسینی طهرانی، علامه آیت‌الله سید
۲۰۳، ۱۹۵	محمدحسین..... ۱۰۲، ۲۹، ۲۵.....
۱۴..... خرمشاهی، بهاءالدین.....	حسینی، ارسلان ۱۷۴.....
۲۰۹..... خرمشهر.....	حسینی، سید مهدی ۱۸۲.....
۱۲۰، ۹۷..... خصالی، عبدالله.....	حسینیه ارشاد ۱۶۹.....
۱۲۴..... خصالی، عظیم.....	حضرت رسول ۳۹.....
۱۲۰، ۱۱۹، ۱۰۳، ۹۷..... خصالی، مسیح ۸۷.....	حقانی (مدرسه) ۱۷۶.....
۱۳۱، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۱	حق دوست ۱۷۹.....
۱۳۱..... خلخال.....	حقیقی ۱۷۹.....
۹۴..... خلعتبری سلطانی، کاظم.....	حکیم متأله، بیدآبادی (کتاب) ۵۶.....
۹۰، ۸۸، ۸۴، ۸۳..... خلعتبری لیماکی، پژمان.....	حماسه حسینی ۲۱، ۲۰.....
	حمیدپور، حمید (عباس) ۹۷.....
	<b>خ</b>
۸۷، ۸۱..... خلعتبری، الهیار.....	خادمی دوهزاری، حجت‌الاسلام مصطفی ۱۳۹.....
۲۴۴، ۱۷۲..... خلعتبری، شیخ نورالدین.....	خادمی، حجت‌الاسلام ۱۴۷، ۱۳۹، ۴۶.....
۱۲۹، ۸۶، ۸۴، ۸۳..... خلعتبری، عبدالصمد.....	خادمی، حجت‌الاسلام شیخ مصطفی ۴۵، ۴۷.....
۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰..... خمینی.....	۱۴۷.....
۱۰۲، ۷۴..... خواجوی، میرزا نصرالله خان.....	خادمی، حجت‌الاسلام محمد سعید ۱۴۹.....
۱۲۴، ۹۲..... خوارج.....	خادمی، شیخ مصطفی ۱۴۳.....
۱۴..... خوارزمی (انتشارات).....	خاماچی، بهروز ۱۱۴.....
۳۹..... خیامی (بنیان‌گذار ایران ناسیونال).....	خامنه‌ای، حضرت آیت‌الله ۱۶۷.....
۵	خانیان (جنگ) ۲۰۳، ۱۰۳.....
۱۴۰..... داجلی (خانواده).....	خدایپرست، حاج مرتضی ۱۸۲.....
۶۷..... دارالیهود.....	خراسان ۱۹۱، ۱۳۰.....
۱۶۴..... دائرة المعارف شیعه.....	خرقانی، شیخ ابوالحسن ۳۷، ۳۶، ۳۴.....
۵۱..... در محضر لاهوتیان.....	خرزم‌آباد ۹۶، ۹۳، ۸۷، ۷۸، ۷۶، ۶۲، ۵۰.....
۱۷۴..... دعایی، صادق.....	۱۰۸، ۹۹، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰.....
۱۷۷..... دکتر نگین [=اقای محسنی].....	۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۹.....
۱۷۱..... دوانی.....	۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲.....
۹۶، ۹۲، ۹۱، ۸۸، ۶۱، ۴۹..... دوهزاری ۴۵، ۴۱، ۱۱۹، ۱۰۵، ۱۰۲، ۹۷	۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۲.....

<http://t.me/shenakht>

روحانی.....	۱۹۰	روحانی.....	۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۱
روحانی، حجت الاسلام موسی.....	۱۴۶	روحی.....	۲۴۵، ۲۰۴
روحی.....	۱۷۳	دیدگاه‌های آخوند خراسانی.....	۱۶۰
رودسرا.....	۱۶۸، ۱۶۷، ۱۱۷		د
رودگر، شیخ محمد‌هادی.....	۱۳۴	رامسر، ۷۲، ۷۶، ۱۰۳، ۹۳، ۱۴۵	
رودگرکیادار، ۷۳۱، ۷۴، ۷۶، ۹۴، ۹۳، ۹۹		۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۵۷	
روندی، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۰		۲۱۰، ۱۹۲، ۱۹۱	
رجایی، حجت الاسلام محمدعلی.....	۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۸، ۱۱۳	راوندی، مرتضی.....	۶۷
رجائی تتنکابنی، شیخ علینقی، ۱۳۹		رجایی، حجت الاسلام محمدعلی.....	۱۴۶
رجائی علینقی، ۱۴۳، ۱۴۱		رجائی تتنکابنی، شیخ علینقی، ۱۳۹	
رجبعی خیاط.....		رجی.....	۲۰۸
رجی.....		رژی؛ واقعه‌ی.....	۱۰۰
رسنم التواریخ.....		رشت.....	۱۲۷، ۱۰۰، ۹۹، ۹۳، ۷۶
رضنا شاه از تولد تا سلطنت.....		رشدیه، میرزا حسن.....	۱۳۲
رضاخان.....		رضنا شاه از تولد تا سلطنت.....	۹۵
رضاخان میرپنج.....		رضاخان.....	۹۴
رضشاشه، ۹۴، ۹۵، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲		رضشاشه میرپنج.....	۱۳۶
رضشاشه، ۱۴۳، ۱۵۸		رضشاشه پهلوی.....	۱۵۷
رضوانی، جابر.....		رضوانی، جابر.....	۱۵
رفیع‌السلطان سالار مکرم.....		رفیعی، مختار.....	۲۴۴
رمضانپور، حجت الاسلام حبیب‌الله.....		رمضانپور، حجت الاسلام حبیب‌الله.....	۱۴۹
رمضانخیل.....		رمضانخیل.....	۶۱
روح مجرد، ۲۱۵، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹		روح مجرد، ۲۱۵، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹	۳۱، ۳۰
سادات محله.....	۱۸۵، ۵۰		
ساری.....	۱۸۴		
سازمان مجاهدین خلق.....	۲۰۶، ۱۷۰		
ساسانی، حجت الاسلام عبدالصمد.....	۱۴۶		

۱۳۸	سلیمانیه	۹۵	ساعددالوله
۱۷۳	سمّاک محمدی، ناصر	۱۲۳، ۸۷	سالار فاتح
۱۱۸، ۱۰۲، ۷۷، ۷۳	سامی حائری، محمد	۲۰۷	سبحانی، جعفر
۱۴۱		۱۹۲	سپاه پاسداران
۱۴۶	سمانی، حسین	۸۸، ۸۷	سپهسالار (سپهبدار) تنکابنی
۲۱۲، ۱۷۴، ۵۹، ۵۸، ۴۹	سنگرمال	۹۴، ۹۶، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۱	سپهسالار (سپهبدار) تنکابنی
۲۱۰، ۱۳۱، ۹۹	سوداگوہ	۱۰۵	سپهسالار (سپهبدار) تنکابنی
۱۸۲	سوداگری، حاج هادی	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	سپهسالار (سپهبدار) تنکابنی
۱۶۱	سوداگری، محمدعلی	۱۱۸، ۱۱۷	سپهسالار قزوینی، میرزا حسین خان
۱۲۲، ۱۱۹	سه‌هزار	۸۶	ستارخان
۱۲۱	سیالان	۹۱، ۴۶	ستوده، منوچهر
۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۷	سیاورزی، سید صادق	۱۹۱	سجادی، حجت‌الاسلام سید محمد تقی
۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳	سیاورزی، سید اصفهانی	۱۱۵	سحابی، مهدی
۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶	سید ابوالحسن اصفهانی	۹۳، ۷۶، ۵۰	سخت‌سر
۱۴۲	سید حجت‌الاسلام	۵۰	سراب تنکابنی، ملا محمد بن عبدالفتاح
۵۵	سیستانی، آیت‌الله	۲۰۹	سرپل ذهاب
۴۴، ۲۲	سیلوونه، اینیاتسو	۱۳۰، ۹۴، ۹۳	سردار اقتدار
۱۱۵		۸۷	سردار تنکابنی
<b>ش</b>		۲۴۴، ۱۳۵، ۲۵	سردار جنگل
۲۸	شام	۱۲۳	سردار کبیر (برادر محمدولی خان)
۱۷۴	شانه‌تراش	۳۸	سردشتی، علی
۱۸۲، ۱۸۱	شاه	۱۲۲	سری، ابوالقاسم
۷۱	شاه (کتاب)	۷۵	سعدالسلطنه
۱۰۸، ۶۵، ۵۷، ۵۵	شاه عباس	۱۶۵، ۱۵۴	سعدي
۱۷۴	شاه غوزکتی	۳۸	سلسیل (انتشارات)
۱۸۲	شاهمنصوری، حاج قاسم	۵۰	سلطان علی کیا (امامزاده)
۲۱۱، ۱۷۴	شاهمنصوری، علیرضا	۱۵۷، ۸۰	سلمان شهر
۹۷	شاہنامه (انتشارات)	۱۲۵	سلمیار (گردنه)
۱۸۲، ۱۷۶	شرفتی، حاج محمد تقی	۱۸۶	سلیمان نژاد، محمد
۱۴۷	شرح امثاله	۱۵۷	سلیمان آباد
۱۰۳	شرح تصویف	۱۳۸، ۷۲	سلیمان آباد (حوزه)

شیخ جعفر تنکابنی.....	۱۳۸، ۱۰۱، ۷۵، ۷۴.....	شرح زندگانی و خدمات محمدولی خان خلعتبری
شیخ جعفر مژردشتی ،۴۷ ،۷۴ ،۷۵ ،۱۳۹	۲۲۱، ۱۴۹	۸۵.....
شیخ حر عاملی .....	۲۰۶.....	شرح صد و ده کلمه .....
شیخ حسین.....	۱۴۳، ۱۴۲.....	شرحی بر شرح جامی .....
شیخ حسین نارنج بنی .....	۱۰۳.....	شرح محله کوچک .....
شیخ رضا .....	۱۵۸، ۱۴۲.....	شرح قاضی، آیت الله .....
شیخ رضا روحانی تنکابنی .....	۱۴۳.....	شريعتمدار نشتایی .....
شیخ سلی .....	۱۱۴.....	شريعتمداری نشتایی .....
شیخ سلیم .....	۱۱۴.....	شريعتمداری نشتایی، ملاعلی .....
شیخ صدراء.....	۱۲۰، ۹۶، ۶۹، ۶۴، ۶۱	شريعتمداری، آیت الله .....
		۲۱۰، ۲۰۹.....
		شريعتمداری (دکتر).....
		۱۹۵، ۱۹۴، ۱۶۹، ۱۶۷.....
		شريف امامي .....
شیخ صدرالدین (فرزند شیخ ابوالقاسم) .....	۴۹.....	شريکرزا .....
۵۲، ۵۱، ۵۰، ۵۹		شفا .....
شیخ صدرالدین (فرزند شیخ ابوالقاسم) اول .....	۵۹..	شفتی، حجت الاسلام سید محمد باقر .....
شیخ عبدالرحیم روحانی [=مرتجانی] [.....	۱۴۲....	۵۲، ۹۸، ۵۵، ۷۹
۱۴۳		شمس .....
شیخ عبدالعالی.....	۱۴۲، ۱۲۰، ۹۷.....	شمعیم .....
شیخ عبدالکریم حائری (حوزه).....	۱۴۲.....	شمعیم، علی اصغر .....
شیخ علی پور، حاج غلامعلی .....	۱۷۸.....	شوروی .....
شیخ علی تزاد، علی اکبر .....	۱۶۲.....	شوشاندخت (سوسن) همسر یزدگرد اول سasanی
شیخ علی پور، باقر .....	۱۷۸.....	۶۷.....
شیخ فضل الله.....	۱۶۷، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۸	شهسوار .....
شیخ فضل الله اول .....	۱۳۸.....	شهید بهشتی (دانشگاه).....
شیخ فضل الله بزرگ .....	۲۳۵.....	شهیدآباد (کاردگر محله).....
شیخ فضل الله تنکابنی .....	۲۳۵، ۱۰۱، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۷۲	شیخ ابوالقاسم .....
شیخ فضل الله کبیر .....	۱۴۳.....	شیخ ابوعلی .....
شیخ فضل الله مژردشتی .....	۱۳۴، ۷۳، ۵۲	شیخ بهایی .....
		شیخ جعفر .....
		۴۷، ۷۴، ۷۵، ۷۷
		۱۰۸.....
		۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱
		۱۳۹.....
		شیخ جعفر (فرزند شیخ فضل الله) .....
		۱۳۸.....

[https://t.me/shenakht\\_tib](https://t.me/shenakht_tib)

شیخ محمودی، حجت‌الاسلام، ۴۷	۹۰
۱۲۳	
۱۸۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۵۰	۱۱۶، ۱۰۸
۱۷۵	
۱۹۱	۱۱۱، ۹۷، ۹۶
شیخ محمودی، حجت‌الاسلام حسن، ۴۹	۷۶
۱۴۲	
۱۶۸، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۵۰، ۱۴۸	شیخ محمد (شیخ کبیر)
۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۷	شیخ محمد آقا محمد‌هادی کلارستاقی (رودگر)
۲۱۲، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰	۱۰۲
شیخ محمودی، شیخ مرتضی، ۴۷	
۱۲۴، ۱۱۹	شیخ محمد آقا هادی کلارستاقی (رودگر)
۲۴۴	۷۴
شیخ محمودی، صادق	شیخ محمد تنکابنی
۱۷۴	۱۱۰
شیخ محمودی، کاظم	شیخ محمد تنکابنی
۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۴	۱۰۱
شیخ محمودی، کربلایی حمید، ۱۴۴	شیخ محمد کبیر مزدشتی
۱۶۲	۱۳۶
شیخ محمودی، کربلایی حمید، ۱۴۴	شیخ محمد مزدشتی
۱۹۱	۹۶
۱۶۳	۷۸
شیخ محمودی، کربلایی علی اصغر	۷۷
۶۹	۱۰۱
شیخ محمودی، کربلایی مرتضی، ۱۲۵	۱۰۱
۱۶۶	شیخ محمد، معروف به شیخ کبیر
۲۲۸	۶۱
شیراز	شیخ مرتضی
۵۸	۱۴۴، ۱۱۹، ۴۷
شیرعلی (اما‌زاده)	شیخ مرتضی انصاری
۱۸۲	۷۳، ۴۳، ۲۸
۱۷۴	شیخ‌الاسلامی تنکابنی، شیخ محمد
شیروان محله	۱۴۳
۱۰۷	شیخ‌الرئیس
شیروود	۴۲
۱۶۴	شیخ کبیر (مزدشتی)
شیعه در ایران	۶۳، ۷۶، ۷۴، ۷۷
<b>ص</b>	۹۷، ۹۶، ۹۰، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸
صابرحسینی، عفت	۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۸
۱۳۴	۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹
صادقی گرمارودی، حسن	۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸
۱۷۴	۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۶
صارم، علی	۱۵۷، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶
۱۷۴	۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۶۰
صالحی (تهرانی)، مهدی	۲۴۳، ۲۴۲، ۲۳۷، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۲۴
۱۷۳	۲۴۵، ۲۴۴
صدر (انتشارات)	شیخ محمودی، حاج آقا، ۵۹، ۶۳، ۹۶، ۱۰۵
۴۴	۱۷۹، ۱۳۵، ۱۱۹
صدر (فرزند شیخ کبیر)	
۱۴۴	
صدرای دوم	
۱۳۸	
صدوقی، آیت‌الله	
۱۷۷	
صدقیق، ابوالفضل	
۱۷۷	

ط	
ع	
ض	
ط	

ظرف‌السلطان [=مؤمنی، میر کاظم خان] .. ۲۰۳	صرف میر ..... ۱۴۷
عارف‌سازی و معرفت‌سوزی ..... ۳۶، ۳۹	صفربور، صادق ..... ۱۷۴
عالیه خانم ..... ۶۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸	صفویه ..... ۱۶۵، ۶۸، ۵۵
عاملی ..... ۱۰۹، ۱۲۰	صفی نژاد، جواد ..... ۵۷
عبدالله ..... ۷۵	صفین (جنگ) ..... ۲۰۷، ۱۲۴
عباس (ع) (حضرت) ..... ۱۶۶	صفی نژاد، جواد ..... ۱۲۲
عباس خواجهی ..... ۱۷۸	صمد خان (تشکوتی) ..... ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۶، ۸۰
عباس مفرد، عقیل ..... ۱۸۶، ۱۸۴	۲۰۳، ۲۰۲، ۱۲۴
عباس ابا ..... ۱۵۷	<a href="https://t.me/menakht_lit">https://t.me/menakht_lit</a> ..... ۹۵
عباس قربانی، شیخ ابراهیم ..... ۱۴۳	ضیاء الدین ..... ۱۷۷، ۱۷۰
عبدالاحد، حاجی ..... ۱۴۲	ضیایی ..... ۱۷۷
عبدالباقي بن اسماعیل مشایخی ..... ۵۰	ضیایی، حجت‌الاسلام فاطمی ..... ۱۵۹
عبدالباقي، حجت‌الاسلام ..... ۴۷	
عبدالحسین روحی مشهور به عبدی روحی ..... ۱۷۳	
عبدالرحیم ..... ۱۴۱	
عبدالصمد خلعتبری ..... ۱۲۹، ۸۵	
عبدالعلی ..... ۱۴۱	
عبدالکریم ..... ۱۶۱	
عبدالکریم لاهیجی مدرس ..... ۱۰۲	
عبداللهی، فرشته ..... ۵۶، ۵۸	
عبدالمجید (سید) ..... ۱۲۹	
عبدالمطلب ..... ۱۶۵	
عبدوس، حجت‌الاسلام ..... ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱	
عثمانی ..... ۹۱	
عراق ..... ۲۰۹، ۱۷۹، ۱۷۴، ۳۸	
عشایر مرکزی ایران ..... ۱۲۲، ۵۷	
عشوری ..... ۱۷۴	
	طالش ..... ۱۳۱
	طالقان ..... ۱۳۹، ۶۲
	طالقانی، حاج نظرعلی ..... ۷۷
	طالقانی، حجت‌الاسلام شیخ جعفر ..... ۱۴۶
	طالقانی، صالح ..... ۱۷۳
	طالقانی، علی ..... ۲۴۴
	طباطبایی، آیت‌الله سید محمد ..... ۹۰
	۱۱۱
	طباطبایی، سید ضیاء الدین ..... ۹۵
	طباطبائی، علامه ..... ۵۱، ۲۸
	طبری، حسین ..... ۱۷۴
	طبری، محمدعلی ..... ۱۷۴
	طبقات اعلام الشیعه نقیباء البشر فی قرن رابع ..... ۱۰۵
	عشر ..... ۱۲۵
	طهران ..... ۱۹۰
	طیب‌نیا ..... ۱۹۰

۹۱.....	فرانسه.....	۱۴۵.....	علامه، حجت‌الاسلام حاج عیسی.....
۱۰۱.....	فرچپور، حجت‌الاسلام شیخ احمد، ۱۴۶.....	۵۹.....	علامه، صمصم‌الدین.....
۲۴۴.....	فرجی، حسن.....	۱۰.....	علم‌الهدی.....
۱۷۴.....	فرجی، شمس‌الله.....	۶۷.....	علمی و فرهنگی (انتشارات).....
۱۷۹، ۱۶۱، ۱۵۹.....	فرزانه (دکتر).....	۱۶۵، ۱۲۴، ۹۲، ۲۵، ۱۲، ۹(ع)، ۶۷.....	علی (ع).....
۱۷۸.....	فرقانی.....	۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶.....	علی کیا (سید).....
۱۸۲.....	فرقانی، داوود.....	۵۰.....	علی مردان خان بختیاری.....
۱۳.....	فروزانفر، بدیع‌الزمان.....	۵۶.....	علی اصغر خان ساعد‌الدوله.....
۲۰۷.....	فروغ ابدیت.....	۹۴.....	علی‌اکبر فلاحتی.....
۱۱۸.....	فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی، ۵۰، ۷۳، ۱۴۳.....	۱۷۸.....	علی‌ای، ابراهیم.....
۳۰.....	قریب‌تکابی، میرزا عبدالوهاب.....	۱۷۴.....	علی‌ای، ابوالفضل.....
۱۲۰، ۱۱۶، ۹۷.....	فصوص الحكم.....	۱۸۸.....	علی‌ای، حاج تقی.....
۱۷۴.....	فقیه نصیری، طهمورث.....	۱۴۷، ۱۴۶.....	علیخانی، حجت‌الاسلام قربانعلی.....
۱۸۵، ۱۶۸.....	فللاح، بلال.....	۱۶۶، ۱۴۸.....	علیقلی خان امیر اسعد (فرزند محمدولی خان).....
۱۹۰.....	فللاحی، حجت‌الاسلام شیخ عباسعلی، ۱۴۶.....	۸۵، ۷۵.....	۸۵، ۷۵.....
۱۸۴، ۱۷۵، ۱۴۹.....	فللاحی، علی اوسط.....	۱۸۸.....	علی‌مهتری.....
۱۷۴، ۴۴.....	فلسفی.....	۱۸۹، ۱۸۷، ۱۷۴.....	علی‌مهتری، اسماعیل.....
۱۶۱.....	فولادی، ارسلان.....	۱۸۴.....	عمادی.....
۱۷۴.....	فومنی، شیون.....	۱۴، ۱۳.....	عنایت، حمید.....
۴۵.....	فیروزکوه.....	۱۳۳.....	عیسی پور.....
۹۹.....	فیض کاشانی، ملا محسن.....	۱۳۱، ۷۵، ۷۴.....	عین‌الدوله.....
۱۶۴.....	فیض لاهیجانی.....	۱۷۴.....	<b>غ</b>
۱۷۱.....	فیض لاهیجانی، حسین.....	۱۶۴.....	غدیری، مرتضی.....
۱۷۰.....	قاجاریه، ۵۳، ۹۸، ۸۷، ۸۶، ۷۹، ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۲.....	۱۷۴.....	غازالی، امام محمد.....
۱۶۵.....	قاجاریه، ۵۳، ۵۷، ۵۵، ۶۸، ۶۶.....	۱۶۵.....	<b>ف</b>
		۹۹، ۵۳.....	فاضلی.....
		۹۹.....	فاطمه‌ی زهرا.....
		۳۰.....	فتحعلی‌شاه.....
			فتحوات.....

کانون ولی عصر، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶	قادری، سعید..... ۲۱۱، ۱۸۲، ۱۷۳
کانون ولی عصر خرمآباد..... ۱۷۷	قاسم آباد..... ۱۸۵
کانون ولی عصر قم..... ۱۷۱	قاسمی، نورالدین..... ۱۴۶
کبودکلایه..... ۱۷۴	قاضی، آیت الله، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴
کبیری..... ۶۳	قدری، محمد رضا..... ۱۷۵
کبیری، ابوالحسن..... ۱۵۵	قرائتی..... ۲۰
کبیری، ابوالقاسم (آقبابا)..... ۲۴۰	قرآن، ۲۰، ۲۱، ۹۷، ۹۲، ۷۹، ۳۱، ۱۰۶
کبیری، اسماعیل..... ۲۳۶	، ۱۳۳..... ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۴۹، ۱۳۶، ۱۲۰
کبیری، آقا صالح..... ۲۳۶	، ۲۰۷، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۸
کبیری، صدرا (آقابزرگ)..... ۲۴۳	قزوین..... ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۰، ۸۶، ۵۳
کبیری، محمد رضا..... ۶۳	قصص العلماء..... ۵۳
کتابخانه عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی..... ۷۷	قفقاز..... ۱۰۱
کتابخانه مسجد سید اصفهان..... ۵۸	قلعه گردن..... ۱۸۶
کتالم..... ۱۸۶، ۱۵۷	قم، ۱۱، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۲، ۲۰
کجور..... ۱۳۰، ۱۰۵	، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹، ۷۸، ۷۷، ۷۰، ۴۸
کجوری، علی خان (سرتیپ)..... ۸۷	، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۴۸
کرامات صمصم..... ۳۸	، ۱۹۳، ۱۷۷، ۱۷۱، ۱۷۰
کرباسی زاده اصفهانی، علی..... ۶۸، ۵۶	قمّامی، حجّت الاسلام فضل الله..... ۱۴۶
کربلا..... ۱۵۹، ۱۵۳، ۹۷، ۷۳	قمی، حاج شیخ عباس..... ۱۲
کرمانشاه..... ۲۰۶	قوانین (كتاب)..... ۱۴۶
کرمانی، نظام الاسلام..... ۷۵	قوم لر (كتاب)..... ۵۶
کریم، داود..... ۱۷۳	قهاری، حجّت الاسلام شیخ اسماعیل..... ۱۴۶
کریم، صمد..... ۱۷۳	۱۴۷
کریم خان زند..... ۵۳	ک
کریم خان مسعود الملک..... ۲۴۴	کاتوزیان..... ۱۱۰
کسری، سید احمد، ۱۰۸، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۲..... ۱۸۶	کاظم پور، احمد..... ۱۷۴
کشکو..... ۲۷، ۲۴	کاظم پور، اکبر..... ۱۷۴
کشمیری..... ۳۰	کاظم پور، هادی..... ۱۷۴
کعبه.....	کانون ارشاد مسجد جامع..... ۱۷۷

گیلان، ۵۸، ۶۵، ۹۹، ۹۲، ۶۶، ۱۱۱، ۱۰۰، ۱۷۹، ۱۷۰، ۱۴۱، ۱۳۵، ۱۲۶، ۱۱۲

۱۸۵

ل	
lahijan	۵۸، ۵۰
lahijji	۱۶۳
ler	۵۳
ler (qom)	۵۶
ler (taiyeh)	۵۳
lume	۷۹
lenگا	۱۲۲، ۸۸، ۷۶
lenu مرجان (كتاب)	۱۴۶، ۱۱۷
lili	۳۸

م

مازنداران، ۵۸، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۵

۲۱۰، ۱۸۵

maزوين	۱۷۷
metl qo	۸۰
motoli، حجت الاسلام شيخ جعفر	۱۴۶
mujahed	۱۷۷
mujahed، شيخ على	۱۰۲
mujtahed tnakabni	۵۳
mujtahedزاده، حجت الاسلام حسن	۱۸۳، ۱۴۵
mujtahed سليمان آبادی، علامه محمد	۹۰
mujtahed سليماني، حسين آقا	۱۴۳
mujtahed سياورزى، سيد علينقى	۲۰۳، ۹۰، ۷۹
mujtahed كلارستاقى، شيخ على اكبر	۱۰۲، ۷۴
mujtahed، سيد صادق	۱۱۷، ۱۰۱، ۷۴
mujtahedزاده، ابوالحسن	۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۶

۲۱۴

کلارآباد..... ۱۸۶، ۱۵۷

کلاردشت، ۶۳، ۹۶، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۹

۲۰۳، ۱۸۱

کلاردشت، زادگاه علامه میرزا محمد طاهر

تنکابنى..... ۹۷

کلارستاقى، آقا محمد هادى..... ۱۰۲

کلانتریان..... ۱۴۶

کلیات شمس..... ۱۳

کندسرك حاجى محله (حوزه)..... ۷۲

کندى..... ۷۱

کواکسى..... ۱۰۱

کوچکپور ( بصیری )..... ۱۷۸

کوروش هخامنشى..... ۶۷

کوزه گر محله..... ۱۸۶

کوهستانى ( گلستانى ) دوهزارى، ملا ابراهيم

۱۰۶، ۱۰۵

کوهستانى مازندرانى، حاج شيخ محمد..... ۴۰

۱۴۵

کوهستانى، عبدالکریم..... ۴۰

کیانی، منصور..... ۳۹، ۱۳

کیمیای محبت..... ۳۵

کیهان فرهنگى..... ۱۷

گ

گرشاسبى، سهراب..... ۱۸۷، ۱۷۴

گرگان..... ۹۹

گرگانى بزرگ، میرزا تقى..... ۱۰۲

گلپايگانى، آيت الله سيد محمدرضا..... ۱۵۸

گلستان محله..... ۱۰۵، ۱۰۲، ۴۵

گلیچ ( خانواده )..... ۱۳۹

گوهرالسلطنه ( فرزند محمدولى خان )..... ۸۵

۱۷۱	محمدی گیلانی	۵۰	مجلسی اول، علامه
۱۷۴	محمودپور، محمود	۱۶۵	مجموعه زندگانی چهارده معصوم
۱۷۴	محمودپور، مسعود	۳۷	مجنوون
۳۰، ۲۹	محبی‌الدین عربی		محال ثالث (تنکابن، کلارستاق، کجور) در نیضت
۱۰۴	مدرسه جواهرده		مشروطیت ۷۳، ۷۴، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۲
۱۸۹	مدرسه رفاه	۱۳۸	
۱۹۱	مدرسه سجادیه		محال ثالث تنکابن ۵۰، ۷۳، ۸۶، ۹۳
۴۱	مدرسه فیضیه		۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵
۴۳۰	مدرسه‌ی بروجردی، آیت‌الله (مدرسه‌خان)		۱۰۰
۷۶، ۷۳	مدرسه‌ی سلیمانیه	۱۳۰، ۱۲۹، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱	۱۴۵، ۱۳۶
۷۶	مدرسه‌ی علمیه‌ی تنکابن		محال ثالثه تنکابن
۱۷۷	مدرسه‌ی محدثیه	۱۰۷	
۱۷۷	مدنی	۱۷۴	محجوب، باقر
۱۴۳	مدنی سیاورزی، حجت‌الاسلام سید محمد	۱۷۴	محجوب، صادق
۱۴۷	مدنی، حجت‌الاسلام	۱۴۹	محجوب، محمدصادق
۱۷۴	مدیری، سلیمان	۳۸	محمد نوری
۲۰۴	مرادی، ملا محمد	۱۷۷	محسنی
۲۳۳	مرتجائی، حجت‌الاسلام حاج شیخ عبدالرحیم روحانی [=مرتجائی]	۱۶۵	محمد
۱۴۵	مرتجائی، حجت‌الاسلام	۷۰	محمد مجتبهد تنکابنی
۱۴۷	۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶	۵۳	محمدخان قاجار
۱۶۱	۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۵	۵۴	محمدخان، پسر زکی خان زند
۱۶۳	۱۸۳، ۱۸۰	۹۹، ۵۲	محمدشاه
۲۱۳، ۱۹۲	۱۷۲، ۱۶۷، ۱۶۴	۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۸	محمدعلی شاه
۴۷	مرتجائی، حجت‌الاسلام شیخ عبدالرحیم روحانی [=مرتجائی]	۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۵	محمدعلی تزاد، قاسم
۱۴۱	مرتجائی، حجت‌الاسلام عبدالرحیم	۱۷۴	محمدعلی تزاد، علی
۱۴۵	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷	۸۱، ۷۷	محمدولی خان سپهبدار تنکابنی
۲۲۸	مرتجائی، حجت‌الاسلام محمدتقی	۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۴، ۸۳	۹۹، ۹۷، ۹۵، ۹۳، ۸۷، ۸۵
۱۴۶	مرتجائی، حجت‌الاسلام محمد تقی	۱۲۰، ۱۱۳، ۱۰۳، ۱۰۱	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۱۰
۱۷۰	۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۵۸	۱۳۱، ۱۳۰	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۹
			۱۲۶
		۲۳۲، ۱۳۴، ۱۳۲	
		۱۷۴	محمدی

- مزک ۲۴۲، ۱۸۷، ۱۷۴، ۱۳۸، ۱۲۴، ۶۱۰  
 مزک کوچک و بزرگ ۱۳۸  
 مسجد اعظم ۷۰  
 مسجد امام حسن ۱۶۸  
 مسجد بالاسر ۱۶۸  
 مسجد بروجردی، آیت الله ۷۰  
 مسعودالملک ۲۴۴  
 مسعودی، کاظم خان ۲۴۴  
 مسلمی (شهید) ۱۸۱  
 مسلمی، علی اوسط ۱۷۴  
 مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت ۱۱۰  
 مشایخی ۱۷۴  
 مشایخی، بتول خانم ۴۵  
 مشایخی، حبیب الله ۵۸  
 مشایخی، حجت‌الاسلام حاج ضیاء الدین ۴۷، ۵۲، ۵۲، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۴۱، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۴۸  
 مشایخی، شیخ ابوعلی ۵۰  
 مشایخی، شیخ عبدالباقي ۴۷  
 مشایخی، طاهر ۲۴۲  
 مشایخی، کربلایی عبدالاحد ۲۳۹، ۱۴۲، ۳۱  
 مشروطه بی نقاب ۷۹، ۵  
 مشروطه تکابن تافع تهران ۱۳۳  
 مشکین شهر ۱۳۱  
 مشهد ۱۶۸، ۱۶۷، ۴۲، ۱۰، ۹  
 مشهدی قربانعلی ۱۰۵  
 مشهدی محمد ۱۰۵  
 مطہری، علی ۲۲  
 مطہری، مرتضی ۲۰۷، ۱۹۴، ۴۴، ۲۸  
 مطیعی، حجت‌الاسلام ۱۸۴، ۱۷۱
- ، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵  
 ۲۳۶، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۶، ۱۸۴  
 مترجمانی، عبدالکریم ۱۸۶، ۱۷۳  
 مترجمانی، محمدابراهیم ۱۷۳  
 مترجمانی، محمدعلی (هادی) ۲۲۹، ۴۴  
 مرتضی قلی خان (سردار اقتدار) [فرزند محمدولی خان] ۹۳، ۸۵  
 مرزن آیاد ۱۹۲، ۱۸۷  
 مرشدی، جلال ۹۸  
 مرشدی، حاج فخرالدین ۹۸  
 مرشدی، حجت‌الاسلام حاج نصرالدین ۱۴۵  
 مرشدی، حجت‌الاسلام شیخ نظرالدین ۱۶۸  
 مرعشی نجفی، آیت الله ۷۰  
 مرغوب ۱۷۲  
 مرغوب، حبیب ۱۷۴  
 مروی (انتشارات) ۵۹  
 مزدشت، ۵، ۵۸، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۵۹، ۵۸، ۶۱، ۹۶، ۷۷، ۷۶، ۷۳، ۷۲، ۶۹، ۶۳، ۶۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۲۴۴، ۲۱۲، ۲۰۴، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳  
 مزدشت (باغنظر) ۱۳۵  
 مزدشت (بالا محله) ۷۷  
 مزدشت (حوزه علمیه) ۱۴۱  
 مزدشت (حوزه علمیه) ۱۴۱، ۷۷، ۷۲  
 مزدشت (حوزه) ۱۴۱  
 مزدشتی، شهربانو بنت شیخ باقر ۴۶

مکه ..... ۲۰۷، ۳۰	مظفرالدین شاه ..... ۱۳۱، ۱۲۶، ۱۰۶
ملا ابراهیم گلستان محله‌ای ..... ۱۰۵	مظلومی، ابوالفضل (آقامیر) ..... ۱۷۳
ملا زینب ..... ۴۶	معافی مدنی، حاج محمد تقی ..... ۱۴۶
ملا سلیمان میان ناحیه‌ای (ناصری) ..... ۷۸	معافی مدنی، حجت‌الاسلام سید حسن ..... ۱۰۳
ملا عباسقلی دوهزاری ..... ۱۲۲، ۱۲۱	معافی مدنی، سید جمال الدین ..... ۱۴۳
ملا عبدالله کجوری ..... ۱۰۵	معافی مدنی، سید صدرالدین ..... ۱۴۶
ملا حسینی، قربانعلی ..... ۱۷۴	معافی مدنی، محجت‌الاسلام سید عبدالعلی ..... ۱۴۶
ملا صدرا ..... ۶۳	معافی، ابراهیم ..... ۱۴۹
ملا صدرا (حکیم) ..... ۱۶۴، ۴۲، ۴۱، ۴۰	معافی، حجت‌الاسلام محمد ..... ۹۲
ملانی، ابوالفضل ..... ۱۷۴	<a href="https://t.me/shenakht_lib">https://t.me/shenakht_lib</a> ۱۷۷
ملک الشعرا بھار (دیوان اشعار) ..... ۲۱۵	معافی، حجت‌الاسلام ملا عباس ..... ۱۳۹
ملکم خان ..... ۱۲۲	معافی، ملا ابراهیم ..... ۱۰۲
مسجد، حجت‌الاسلام ..... ۱۴۷، ۱۴۶	معافی، ملا عباس ..... ۱۰۵
منتصرالسلطنه [=محمدولی خان] ..... ۱۰۳	معافی، نبی ..... ۱۰۵
منتظری، آیت‌الله ..... ۱۴۶	معافی مدنی، حجت‌الاسلام سید عبدالعلی ..... ۱۴۶
منتظری، حبیب ..... ۱۷۴	۲۱۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۵
منتظری، حجت‌الاسلام شیخ علی اصغر ..... ۱۴۶	معافی مدنی، میرزا اسماعیل ..... ۱۴۳
منتظری، علی ..... ۱۷۸، ۱۷۴	معاویه ..... ۲۰۷، ۱۱۵
منتظری، علی اوسط ..... ۱۷۴	معنای هویدا ..... ۷۱
منتظری، مهدی ..... ۱۷۴	مفاتیح الجنان ..... ۱۲
منصوری، خلیل ..... ۴۱	مفتاح (دکتر) ..... ۱۴۷
موسوی ..... ۲۰۹	۱۶۰
موسوی قمی، مهدی ..... ۱۷۰	مقدادی اصفهانی، علی ..... ۴۳
موسوی گرمازودی، حجت‌الاسلام محمدعلی ..... ۱۳۹	مقدم، حسین (مهندس) ..... ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴
موسوی گرمازودی، علی ..... ۱۶۴، ۱۳۹	مقصودی، حشمت‌الله ..... ۱۷۸
موسوی گرمازودی، محمدعلی ..... ۱۶۴	مقصودی، سهراب (علیرضا) ..... ۱۷۸
مولوی ..... ۱۶۳، ۱۲۸، ۹۲، ۵۱	مقصودی، نصرت ..... ۱۷۸
مهد آزادی (انتشارات) ..... ۱۱۴	مکارم، اکبر ..... ۱۷۴
	مکتب دیکتاتورها ..... ۱۱۵، ۱۱۴

ناطق، میرزا جواد خان ..... ۱۱۱	مهدوی، سید مصلح الدین ..... ۵۸
ناطق، هما ..... ۵۸، ۴۶	مهرزاد، سید ابراهیم ..... ۱۷۹
ناظم الاسلام کرمانی ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹ ..... ۱۱۰	مؤسسه انتشارات نگاه ..... ۲۱۵
نائینی، علامه ..... ۱۲۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶ ..... ۹۰	مؤمنی، حجت الاسلام سید اسماعیل ..... ۱۴۶
نجف، ۷۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵ ..... ۱۰۶	مؤمنی، سید عmad ..... ۱۳۵، ۱۳۴
نخودکی ..... ۴۳	مؤمنی، سید قوام الدین ..... ۱۴۶
نخودکی، حاج شیخ حسنعلی ..... ۴۲	مؤمنی، علیرضا ..... ۲۰۳، ۱۳۴
ندا (انتشارات) ..... ۹۵	مؤمنی، میر کاظم خان ..... ۲۰۳
نرس ..... ۱۲۱	مؤمنی، میرعماد ..... ۲۰۳، ۱۳۴
نسیبه‌ها و دفن علامه ..... ۵۹	میان کوه محله ..... ۵۸
نشان از بی‌نشان‌ها ..... ۴۳	میانکوهی، میرزا مسیح مخدوم ..... ۲۰۳، ۱۳۴
نشتا ..... ۱۲۲، ۱۰۵، ۱۰۴، ۸۸	میان ناحیه ..... ۱۰۲
نشتابی (شريعتمدار)، محمدعلی ..... ۱۰۴	میان ناحیه (شیرعلی (اما‌مزاده)) ..... ۱۷۴
نشتارود ..... ۱۸۶، ۱۵۷	میر ابوطالبی، حجت الاسلام سید ابوالحسن ..... ۷۸
نشر لاهیجی ..... ۴۱	میر عباسی، سید جعفر ..... ۱۹۱، ۱۵۸
نشر تو ..... ۱۱۵	میر عباسی، سید جعفر ..... ۲۰۴
نصرالسلطنه (محمدولی خان) ۱۱۰، ۱۲۹، و نیز ر.ک. محمدولی خان سپهدار تنکابنی ..... ۱۸۲	میر فخرائی ..... ۱۳۵
نصیری، حاج قربانعلی ..... ۱۲۲	میرزا کوچک خان ..... ۹۴، ۹۲
نقش روحا نیت پیشو ا در جنبش مشروطه ..... ۵۸	میرزا شیرازی ..... ۱۲۲
نگاهی همه‌سویه به تنکابن ..... ۱۵۸	میرزا قمی ..... ۱۴۶
نواب صفوی ..... ۱۰۳	میرعباسی، سید جعفر ..... ۱۰۴
نور ..... ۴۶	میرعباسی، سید قاسم ..... ۱۵۰
نورزاده خاتم ..... ۱۷۱	میرعماد (سید) ..... ۱۳۴
نوری، آیت الله حسن ..... ۱۷۱	میرفخرائی ..... ۲۴۴، ۲۵
نوری، آیت الله حسین ..... ۱۱۱	میلانی، عباس ..... ۷۱
نوژ ..... ۱۸۴	<b>ن</b>
نوشه ..... ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۱	نارنج بن (حوزه) ..... ۱۳۸
	ناصرالدین شاه ..... ۹۹، ۸۸، ۲۶
	ناصرقلی خان سالار مفخم ..... ۹۳

۱۷۸	همتی	نهج البلاغه
۱۷۳	همتی، فرشید	نهوان (جنگ)
۱۷۳	همتی، فرهاد	نیازمند، رضا
۶۷	هنرف، لطف الله	نیکچوہ
۱۵۲	هیتلر	نیکفرجام، شیخ شکرالله
ی		نیککار، مصطفی
۱۱۰	یادداشت‌های رایینو	۱۶۷، ۱۴۹
۱۲۱، ۶۱، ۴۹	یاغدشت	۲۰۶
۱۷۱	یثربی	۱۶۴، ۹۵
۵۸، ۳۷	یزد	۱۰۵
۱۷۳	یزدان پرست	۱۴۳
۱۹۰	یزدی آید الله المصباح	۱۸۶
۱۰۴	یزدی، محمد کاظم	
۱۷۳	یعقوبی، یعقوب	
۳۸	یمن	
۳۵، ۳۴	یوسف (پیامبر)	
۱۶۹، ۱۹۴، ۱۷۵	یوسفی اشکوری، حجت‌الاسلام حسن	۱۴۳
۷۹، ۷۷، ۵۰، ۴۹	یوسفی نیا، علی اصغر	۱۴۸، ۴۲، ۹
۱۱۶، ۱۰۴، ۱۰۲، ۸۹، ۸۸، ۸۷		۱۷۸، ۱۷۳
۱۳۱، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۸، ۱۱۷		۱۷۵
۹		۱۸۷، ۱۸۲، ۱۷۳
۵		هاشمی تنکابنی، سید حسین
۰		هاشمی خراسانی، آیت‌الله حقیقت
۵		هدایتی، محمود
۰		هراتی، سلمان
۵		هراتی، محمد

محمدعلی (هادی) مرتজائی در سال ۱۳۳۰ شمسی در محله‌ی مزردشت (خرم‌آباد تنکابن) متولد شد. و تا کنون دو اثر قلمی از وی به رشته تحریر درآمده و چاپ گردیده است ... و در آینده بر نوشتارهای دیگر وی چه پیش آید، بستگی به لطف خداوند سبحان دارد.



ترجیح می‌دهم که قضاوت درباره‌ی محتویات و چگونگی جمع‌آوری مطالب این کتاب را به عهده خوانندگان محترم گذاشته و خود را از پیش‌داوری معاف بدانم.

ل مرا پرس که چرا نم به هر صفت که تو داشت  
ل

ل مرا مگو که چه نام به هر لقب که تو خواهی

از هسین فویسندۀ

- چگونگی شکل‌گیری نظام نوین آموزش و پرورش در ایران و محال ثلاث تنکابن
- نگاهی به مزردشت خرم‌آباد تنکابن و خاندان مشایخ آن که با همکاری خانم لیلا کبیری به رشته تحریر درآمده است.

